لطائف الامثال
و
طرائف الاقوال

رشیدالدین وطواط
ف ۵۷۳ ق

به ضمیمه مقدمه و تصحیح
سید محمد باقر سبزواری

لطائف الامثال و طرائف الاقوال

رشید

محل نشر

تهران - بازار: مکتبة الصدوق غفاری

بهاء ۳۰۰ ریال



فهرست ابواب کتاب وموضوعات

مقدمه

ایامی که توفیق اقامت در مدینهٔ طیبه میداشتم وماهی چند درحضرت‌رسالت پناهی بار یافته‌بودم، غالباً درکتابخانهٔ **عارف حکمت** بسرمیبردم. فاصلهٔ این مکتبه تابقعهٔ منوّره‌بیش ازده متر نیست. بطوری‌که اهل اطلاع میگفتند محل کتابخانه، خانهٔ حضرت امام حسن مجتبیٰ ع بوده است. کتب آنجا ازنظر کمیت‌اهمیت‌ندارد. این کتابخانه شخصی بوده و وقف عمومی شده ولی از نظر کیفیت شایان عنایت است. بسیاری از کتب فارسی که اسم آنهارا نشنیده‌اند درآنجا موجوداست. مکرّر یادآوری کردم که از فرصت استفاده کنند ولااقل ازکتب خودشان عکس بردارند اکنون کـه اصل‌کتاب تألیف ایرانی وبخط کاتب ایرانی در اختیار کشوردیگری قرارگرفته**مالا یدرك کله لا یترك کله ان فاتك اللحم فدونك المرق**. یکبار وعده‌دادند که متخصص مربوط هم اکنون در نجف است وبشما ملحق میشود ودراختیارشما خواهدبود. سفیر ایران درآنموقع بوزارت حج واوقاف سفارش کرد و از نزدیك شاهد وناظر بود وهم‌اکنون نیز زنده و حاضر است. دریکی ازسفرهای دیگر باز تجدید مطلع وتکرار مطلب کردم، گفتند چون مدتی فاصله‌شده‌است بنویسید. نوشتم اکنون‌که اینجانب عازم سفرحج هستم وچون چند مـاهی درمدینه توقف خواهم کـرد اگـر فتوگرافی وعکس برداری از کتب مدینه مـوردنظرباشد فقط عکاس

را دانشگاه بفرستد کافی است. درجواب اینجانب نامه فرستادند که تمام کتابهای فارسی آن کتابخانه عکس برداری شده ودر کتابخانهٔ دانشگاه موجود دست. من این نامه راتاکنون نگهداشته ام تاعندالحاجه حجت باشد.

کتابی که از نظر خوانندگان میگذرد یکی از رساله های کوچك آن کتابخانه است که ضمیمهٔ چند رسالهٔ دیگر بود واین بنده استنساخ کرده ام. چند رسالهٔ دیگر هم اکنون موجوددارم نظماً و نثراً. امیر المؤمنین ع میفرمود **انهاهنا لعلماً جماًلو اصبت له حملة** آری تشبه بکامل در هر حال مستحسن است هر چند **تلك شقشقة هدرت**.

نام این کتاب **لطائف الامثال وطرائف الاقوال است المترجمة بـ اللغة الفارسية من الامثال العربية الحكمية تأليف الاديب شيخ محمد بن محمد بن عبدالجليل العمری البلخی المعروف بالرشيدالكاتب من علماء عصر السلطان ابی الحسن علی بن ايلخان بن خوارزمشاه قطب الدين محمد كتاب فريد فی باب الامثال والحكم والحكايات النافعة**

نسخه ظاهراً منحصر است. با کتابشناسهای معروف مشورت کردم ودر مقام تحقیق بودم باشد که نسخهٔ دیگری بدست آید. خط با آنکه قدیمی وحدود ده سال پس از وفات رشیدالدین وطواط نوشته شده خواناست. از نظر تصحیح عبارات، مشکلی درکار نبود ولی درتوضیح اشارات وتشریح موضوعات درچندصفحه ی اول کتاب شروع کردم وسپس دیدم اگر بااین وضع تا آخر کتاب ادامه دهم نه تنها فرع زائد بر اصل خواهد بود بلکه مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. گفتار مولوی را کاربستم، اینسخن پایان ندارد بازگرد فقط بتوضیحات لازم اکتفا کردم وهرجاضرورتی ایجاب کرد بحاشیه رفتم وگرد **الكلام يجر الكلام** نگشتم. این مثل نظیرومثل آن حکایت ومثل است وچگونه بوده است آنحکایت.

خدارا مثل ومانند نیست **وليس كمثله شئی** ولی خدامثل دارد **ولله المثل الاعلى تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون**

تعالی الله یکی بی مثل ومانند — که خوانندش خداوندان خداوند

ازنظر قرآن گفتیم مثل بروزن مصر ازخدا نفی میشود و مثل بروزن عسل برای

خدااثبات،چه آنکه‌درمقام **ذات‌لااسم له‌و لا رسم‌له، کلماميز تموه باوهامكم‌في‌ادق معانيه‌فهو مخلوق‌مثلكم‌ومردود اليكم**

برافکن پرده تا معلوم‌گردد — که‌یاران‌دیگری را میپرستند.

من تفكر في‌الله فقد تزندق چـه جـای وهـم ، تصورهم‌در او نمیگنجد

تفكروا في‌صفات الله‌ولا تفكروا في‌ذات‌الله

من گنگ خوابدیده وعالم‌تمام‌کرمن عاجزم زگفتن وخلق از شنیدنش

اینست که خدا بوسیلهٔ آیات شریفهٔ قرآن خودرا نشان میدهد ولـذا آیت که بمعنای علامت است ازآنروست که نشانهٔ حضرت حق است ومثلهـای قرآن برای کومك دادن باین مقصود است کـه معانی‌کلیه و حقایق وجودیه قابل قبول کسوت الفاظ نیست .

معانی‌هرگز اندر لفظ ناید — که‌بحر بیکران درظرف ناید .

چنانکه حقائق عالم وجود و دقائق هستی را در عالم خواب بطور تمثیل و تشبیه می‌بینند ودربیداری بتعبیر وتفسیر درمیآید،این‌جهان‌طبیعت نسبت‌بعالم‌حقیقت در حکم عالم خواب است نسبت به بیداری‌که **الناس‌نيام فاذاماتوا انتبهوا**.درك آن‌حقایق برای اذهان عمومی دشوارست.درلباس مثل ممثل فرماید تابرای تقریب بذهن کومك نماید‌که درهمهٔ زبانهای دنیاضرب‌المثل بهمین‌منظور آمده است ولذا تعبیر بکلمهٔ ضرب شده‌که بمعنی وارد کردن وآوردن در سخن است‌بدآنسان که‌در نفس انسان اثری میگذارد وبهتر بحافظه میسپارد .

زبان‌عرب ولغت تازی نظر بوسعتی‌که دارد،بطوری‌که‌اهل تحقیق‌گفته‌اند، غنی تـرین زبانهاست . یکتن از محققان آلمان در زبـان عربی بویژه دربارهٔ قرآن، دقت‌نظرهای‌خاصی‌دارد. **طنطاوی** آخرین.نظرات‌و تحقیقات‌اوراکه بصورت محاضرات بیان کرده نقل میکند و خلاصهٔ‌آن اینست : بهترین زبان که قوام‌ودوام داردزبانی‌است‌که قرآن بدان نازل شده‌است وقویترین زبان وغنی‌ترین‌لغات‌جهان است‌و**لقدصرفنافي‌هذاالقرآن من كل‌مثل**. کلمهٔ مثل بصورتهای‌مفردوجمع‌مکرر

مکرر آمده است: **واضرب لهم مثلاً اصحاب القریة - ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه- ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً**. **ابو بکر بن مجاهد** درس تفسیر می گفت و گروه بسیاری از طبقات مختلف شرکت میکردند روزی در تقریر درسی چنین گفت که هیچ قصه وحکایتی یا فکر وروایتی نیست مگر آنکه درقرآن بدان اشارتی رفته و درعبارتی آمده است و این آیت را تلاوت کرد که ما در قرآن از هرگونه مثل زده‌ایم و داستان آورده‌ایم. یکتن از مستمعان برخاست و گفت من وکیل و ناظر فخرالدوله دیلمی‌هستم وبرای اجاره‌واستجارهٔ املاك وخانه هاوکاروانسراها بناچار گاه وبیگاه سرمیزنم وبدانجا هامیروم وخبرگیری میکنم آیا حکمی ومثلی که دربن باره اشاره باشد هست؟ کفت آری درسورهٔ النور آنجا که گوید **لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم** . هر کس که مختصر ذوقی وقریحه‌ای داشته باشد میتواند حوادث و پیش آمدها واوضاع واحوال وامور جاری روز را با آیات قرآن بگوید وحوائج خودرا برطرف سازد. دربارهٔ کسانی حکایتها گفته‌اند که جز با تلاوت قرآن سخن نگفته‌اند. گویند **ابوالعینا** شاعر معروف عرب باصفهان آمد. برحسب اتفاق موقعی بدروازهٔ شهر رسید که جمعی کودکان بازی میکردند، سنگی رها شد و برسر ابوالعینا شکستی وارد آمد و خون جاری شد. باآنحال بخانهٔ دوستی نزول کرد وچون بیموقع بود شام نخورد و گرسنه بسر برد. ازآنجا بدرآمد. و بخانهٔ حاکم اصفهان که **مهلب** بود رفت . مهلب پرسید کی آمدی؟ گفت **فی یوم نحس مستمر** گفت چه وقت روز بود؟ جواب داد **فی ساعة العسرة** پرسید کجا وارد شده‌ای؟ گفت **بواد غیر ذی زرع**. این رشته سر دراز دارد، بهتر آنکه بازگردیم وامثال قرآن باز گوئیم.

امثال قرآن بردوقسم است بخشی ازآن ظاهر است وبه‌مثل بودن آن تصریح شده است مانند **ضرب الله مثلاً عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء - ضرب الله مثلاً للذین آمنوا - ضرب الله مثلا للذین کفروا - مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا**

نه‌محقق بود نه دانشمند چارپائی براو کتابی چند

مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مأة حبة. بخش دیگر امثالی است که بمثل بودن یاد نشده ولی ازشدت روانی و کثرت

معانی حکم مثل پیدا کرده است. بسیاری از آیات قرآن و مفاهیم آن در میان ملل و اقوام مثل سائر و درافواه دائر گشته است . **ماوردی** گوید **ابواسحق بن مضارب** میگفت **حسن بن فضل** را پرسیدم تو که امثال عرب و عجم را از قرآن استخراج میکنی با من بگوی این مثل در کجای قرآن است که **خیر الامور اوساطها**. گفت چندین جا: **لافارض و لا بکر عوان بین ذلك ـ والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلك قواما ـ لا تجهر بصلاتك و لا تخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا ـ و لا تجعل یدك مغلولة الی عنقك و لا تبسطها کل البسط** گفتم آیا این مثل در قرآن هست که **من جهل شیئا عادره** یا **المرء عدو ما جهله**. گفت آری **بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه** گفتم آیا این مثل در قرآن هست **احذر شر من احسنت الیه** گفت بلی آنجا که فرماید **و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله**. گفتم این مثل در کجاست **لیس الخبر کالعیان**، شنیدن کی بود مانند دیدن. گفت آنجا که گوید **أولم أتومن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی**. گفتم **فی الحرکات البرکات** گفت بلی **و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة**. گفتم **کما تدین تدان** گفت **من یعمل سوء یجز به** گفتم **لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین**[1] گفت بلی **قوله تعالی هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل**. گفتم آیا در قرآن هست **من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه** هر کس ستمگری را یاری دهد و کمك کند خداوند آن ستمگر را بروی مسلط کند. گفت بلی **کتب علیه انه من تولاه فانه یضله و یهدیه الی عذاب السعیر** گفتم آیا در قرآن است **هل تلد الحیة الا الحیه** مار بجز مار نزاید گفت بلی **و لا یلدوا الا فاجرا کفارا** . گفتم در قرآن هست که **للحیطان اذان** گفت بلی **و فیکم سماعون له و من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه** . در مورد فریب و عاقبت بدی که فریبنده

---

۱ ــ این مثل که ظاهراً در روایت ازمعصوم حکایت شده است دو قسم دیگر نیز نقل شده است و هر سه بیك معنی آمده **لا یلذغ المؤمن و لا یلسع المومن** یعنی مؤمن دوبار از یکسوراخ گزیده نمیشود. یکبار برای آزمایش کافی است دیگر تکرار نمیکند .

خواهد داشت مثلی معروف است و قرآن شریف درین باره گوید **ولا یحیق المکر السئی الا باهله** بااین تفاوت که امثال و گفتار های بشری باهمه زیبائی کهنه و مندرس میشود و دیگر مورد استعمال ندارند ولی ازخواص قرآن آنست که هرگز کهنه نمیشود ودرهمهٔ زبانها وزمانها بی‌تکلف تعبیر میشودوتغییر نمیکند. همین‌مثال اخیر را موردمثال میسازیم ومقایسه میکنیم‌چویکی ازبهترین مثل‌های سائر وقدیمی است‌وزشتی این‌عمل فریبکاری‌درهمهٔ‌ملل واقوام‌غیر قابل انکار وباتفاق‌مورد نفرت وانزجارست. امروزدیگربیان زشتی‌وقباحت آنرا در قالب این مثل ریختن کافی نیست، چه کندن‌چاه بازندگانی جنگل‌وبیابان گردی وصحرانوردی‌مناسب می‌بودو برای ملل‌متمدن لطفی ندارد. بویژه‌راههای مکر وفریب این زمان بقدری‌مختلف و متعدد است که کندن چاه پیش‌آن قابل ذکر نیست. ولی جمله ولایحیق‌المکرالسئی الاباهله درهمه جاصرف میشود. هم‌در کوخ‌سه‌هزار سال پیش‌وهم‌درکاخ‌سه‌هزارسال بعد. رایج خزانه وخرج روزانه است.

نظر بآنکه در زبان عربی بیش اززبانهای دیگر امثال سائر درافواه‌دائراست دراین‌زمینه کتب بسیاری نوشته شده‌است. رسالهٔ حاضر کوچکترین رساله ایست که یکی ازدانشمندان ایرانی درقرن ششم اسلامی بفارسی ترجمه‌کرده است و او **محمد بـن‌محمد عبدالجلیل العمری البلخی ملقب برشیدالدین و معـروف بوطواط** وآن بمعنی‌خفاش است یعنی‌پرندهٔ ضعیف که‌شب‌پره‌میگویند. این‌عنوان‌را که‌سلطان زمان یعنی زبان ملت بمناسبت کوچکی جثه وصغراندام باوداد ودرزبان عموم‌برنام‌ولقب اوغالب آمد ودر گفتار شعراء معاصرش که دوستدار او هم بودند واردشد. سیدحسن غزنوی شاعرمعروف ودوست نزدیك‌او گوید :

خدایگاناشعری‌زگفته‌ی وطواط　　که کرده‌بود ردیفش‌زامتحان‌آتش.

وطواط‌سالی چنددرنظامیهٔ بلخ بتحصیل پرداخته ودانش اندوخته و بیشتراز محضرابوسعدهروی استفاده کرده‌وعلم آموخته کتابخانه‌ای مهم فراهم ساخته و عمری در استنساخ کتب وتصحیح نسخ گـذرانیده است. بعضی دربارهٔ او بافراط

گرائیداند وبرخی هم تفریط کرده‌اند. دانستن بعضی از اصطلاحات وداشتن پاره‌ای اطلاعات در آنعصر که قرن طلائی اسلام بود جزء اطلاعـات عمومی محسوب میشد. یکتن ازمعاصران گوید به‌تحصیل علوم متعارف پرداخته ودرفن ادب استاد و در صنایع وبدایع عرب مقامی بلند یافته بطوری که در بعضی غوامض و مشکلات مسائل برزمخشری صاحب کشاف اعتراضاتی‌داشته ومفسر معروف آنها را پذیرفته واشکالات‌راوارد دانسته. درهر دوزبان بشعر ونثر آثاری‌گـذاشته. در صنایع‌بدیعی استاد، ازسلاست بیان وسلامت‌الفاظ‌برخوردارست. طبعی روان‌وفکری‌پخته وسخته دارد ولی‌تکلف وتعسف‌ازگفتاراوپیداست. اشعار اوسکته‌های ملیح وحشوهای قبیح زیاد دارد. این‌توجه بیش از حدبالفاظ وترجیح جانب آن برمعانی که‌به‌ترصیع‌تعبیر میکنند ارزش گفتار اورا کم‌میکند وغرورو کبریائی نیز نمیتواند جبران آن کند

تا کـه آئین شاعری آمـد — هیچ شاعرچنین نگفت دگر.
شوزابیات رفتگان برخوان — یا در اشعار ماندگان بنگر

این تحدی بتعدی نزدیکترست. الفاظ‌قوالب‌معانی‌هستند، نخست‌پایه ومایه را باید تهیه کرد سپس‌بظاهر سازی وصورت آن‌پرداخت. کاخ سخن بیش از هرچیز بزیربنای محکم‌نیازمبرم دارد. نخست حقایق ومعانی‌راباید درنظرگرفت سپس‌الفاظ راکه بمنزلهٔلباس معانی هستند ساخت.

رشید درفنون مختلف ادب، ازنظم‌ونثرعربی وفارسی سخن‌گفته وباصطلاح ذواللسانین وذوالبیانین بود ودرپاره ای موضوعات ادبی چون بدیع و عروض و لغت وبلاغت رسائلی نوشته که نویسندگان تراجم‌احوال، اورا ازمعاریف رجال و نویسندگان بشمار آورده‌اند. ولی‌تصنع ولفظ‌بازی اورابلغت‌سازی‌کشاند. تصلف و تکلف درنظم‌ونثر او پیداست. همهٔ‌هنرشاعردرقدرت‌تخیل‌است‌تانیروی‌خیال‌راپس‌از پیداکردن‌معنی‌مناسب‌درقالب‌الفاظ‌بریزدنه‌آنکه‌الفاظی‌رابرای‌نشان‌دادن‌صنعت‌انتخاب کند وسپس درصدد کسب معنی برآیدواین نقص رابخود نمائی وتظاهرات بیمعنی جبران نماید.

عشق است بارخ توبخروار هامرا   بااینهمه که ظلم بخروارمیکنی

المرء مخبوء تحت لسانه. سخنان سست و بی پایه مایهٔ او را تعیین میکند وبعلاوه مشك آنست ببوید نه که عطار بگوید. اینگونه بلندپروازی بگفتهٔ خوداودر مرگ **انسز** بآن‌میارزد که گفته باشد.

من الوفـم چوگـر به باعـدا   گرچه بامن‌چوسك‌شوندعقور

ما عیال تـوئیم و آن به شاه   که بود باعیال خویش غیور

وطواط مردی دانشمندو ازعلوم متعارفه بهره‌کافی دارد. ادبیات بمعنی وسیعش فن اودر تخصص اواست. ازمنطق‌وفلسفه نیزاطلاع دارد و دراشعارش اصطلاحات مهم منطق و فلسفه راآورده است:

مگر که سالب کلی شده است کارعدوت   که عین سالب کلی‌بعکس‌باز آید.

حکما دربیان تناهی ابعاد برهانی دارند بنام برهان سلم و از مـرحوم **ادیب پیشاوری** نقل شده‌است که رشید وطواط درآن‌باب تقریری خاص داشته‌است. سوء انتخاب لفظ و تعبیرهـای زشت و تشبیهات خنك واستعارات‌غلط‌وتملقهای‌نابجا و گفتارهای‌نارو ابکلی تاثیرشعری‌اورا ازمیان‌برده که**الشیی اذاجاوزحده‌انعکس ضده**

چشم ولبت کعبهٔ تأیید ایزدی   جسم عدوت جعبهٔ پیکان روزگار

تمام نظر ایشان از آوردن‌چشم‌وجسم‌و کعبه‌وجعبه‌بعنوان‌تشبیه‌یااستعاره‌وجناس مصحف‌مقابله ومعادله‌است‌واین صنعت بدیعی بقدری‌درنظراوارجمند آمده که مکرر در حدائق‌السحربیان کرده‌است که‌ازین‌جنس‌درسخن من‌بسیارست **یعجب‌المرء بابنه وشعره** وگرنه‌ممکن‌است‌تصورشود که‌رشیدالدین‌وطواط درك‌نمیکند که کعبه وجعبه قابل‌تقابل‌نیستند وماست و دروازه با هم تناسب نداردواگر این را دیگری‌گفته بود همهٔ‌تیری‌راکه درآن‌جعبه بود برجسم وچشم گـوینده حواله میکرد.

شیخ **محمودآملی** صاحب کتاب نفائس‌الفنون میگوید یکی‌ازفضلا نامه‌ای برشیدالدین نگاشت ودرآغـاز نوشت:

سرت کالهوی فی‌القلب‌ناراشتیاقها   واحـرقت اضلاعی دموع فراقکا

چون ازنظراو حسن‌ابتدانداشت واز نخستین جملهٔ تعبیرفارسی (سرت کل)

بشدت ناراحت‌شد وخراسانیها کچل راکل گویند. ونامه راجواب‌ندادوعلت آن‌بودکه گویند. رشید کچل‌بودوموی درسر نداشت‌چنانکه‌اتسزخودنیزشاعری قادروگویندئی توانابود وبنقل‌عوفی‌دراین‌باب‌رباعی گفته‌وکل‌بودن اورابقدرت شاعری‌ستوده‌است.

از فضل،سرت بر آسمان می‌ساید ز آن برسر تو موی همی برناید

ما را سر تو چو دیده در می‌باید بردیده اگـر مـوی نباشد شاید

کسی‌که نسبت بدیگران تا این اندازه‌دقت نظرنشان‌میدهدو کم گذشت‌میشود باید بداندکه دیگران نیزچشم‌وگوش و فهم و هوش دارند.

مولوی درفیه مافیه‌گوید یکتن از امراء برلب نهری نشسته بود و در آب مینگریست و سخت خشمگین وناراحت بود. اطرافیان، ندیم ودلقك مخصوص او را که‌مردی ظریف‌بودخبر کردند تاامیررا از آنحال منصرف کند . ظریف پرسید امیر درآب چه‌می‌بیند؟گفت قلتبانی‌رامی‌بینم. ظریف‌گفت قربان بنده نیزکورنیستم من‌هم چشم‌دارم.

یکی‌ازمهمترین مراکزعلمی‌که بسرزمین خوارزم نزدیك بود شهر بلخ‌زادگاه رشیدبود. درآنروزگارتصدی‌اموردیوانی‌بویژه‌دیوان‌انشاء ورتق‌وفتق‌دفترمخصوص رابکسانی میدادندکه دردوزبان‌فارسی وعربی‌متخصص‌ودرنظم‌ونثرداناوتوانابودند درهمان‌اوائل تصدی‌بکارصاحبدیوانی مشتغل شدوشعراء بزرگ‌ونامی‌مانندا**نوری‌و خاقانی** زبان بمدح‌اوگشوده واورا ثناگفته‌اند:

مگر بساحت گیتی نماندبوی وفا که‌هیچ انس نیاید زهیچ جنس مرا

تاآنجاکه‌گوید .

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

بصد دقیقه زآب درمنه تلخ تـرم بسخره‌چشمهٔ خضرم‌چه خواندآن‌دریا

ادیب‌صابر ترمذی نیز اشاره بمدح او را دربارهٔ ممدوح خودگوید:

شعری که ترارشیدگفته است گفتند که بحراوچنین است

این شعر چوشعر او نباشد	کان کان بزرگ واین‌نگین است
این شعر مکان او ندارد	گردرصف شاعران مکین است
طبعش‌بگه سخن لطیف است	رایش بگه ثنا رزین است
حال من و شعر من نزارست	حال وی و شعراو سمین است

سوزنی سمرقندی نیزدراشعاروقصائد خودنسبت باوارادت‌میورزیدودرمدح صدرالدین‌صدرکه مطلع آنرا چنین‌آورده است ،گوید :

عید شد ایام ما، ناآمده ایام عید
چون رسید از راه با شاه جهان میرعمید
درثنا و مدح توار باب نظم و نثر را
نی‌زبان گردد کلیل ونی‌شود خاطر بلید
چون قلم گیرد بنان تا دربیان‌آرد زبان
جان بود استاد کامل عقل شاگرد رشید

و درقصیدهٔ‌دیگری نسبت بیکتن ازشاهان‌آل ذوالفقارکه به این مطلع شروع شده‌گوید :

ای‌شهریار شرق وشه‌آل ذوالفقار	با شاه ذوالفقار بنام و نبرد یار
گوئی‌که درتوگفت‌امام‌سخن‌رشید	ای درمصاف،رستم دستان روزگار

وهمودرقطعه‌ای ویرابدینگونه ستایش کرده است.

دیدم رشید دین، شه ارباب نظم را
بر لشکر سخن، چورشیدی، خدایگان
گنج سخن گشاده و هرنکته‌ای ازو
افزون ز گنج وقیمت صد گنج شایگان

نثرش بری ز لغو و خطش از خطا و سهو
نظمش ز زحف و حشو و ز ایطا و شایگان
من رایگان شدستم بنده بـرو که گر
دیدار او بجان بخرم هست رایگان
در هر هنر زمانه بر او مادری نمود
داد از برای او دگران را بدایگان

رضی‌الدین نیشابوری که با فخرالدین رازی سری و سری داشت هم دربارهٔ رشیدالدین مدیحه‌ای دارد.

مطالبت کند از راه بندگی و کرم دعا و خدمت من مجلس خداوندی
خدایگان افاضل رشید ملت و دین جهان سروری و عالم خردمندی

قزوینی در آثارالبلاد بمناسبت نام بلخ نامی از رشید و طواط برده گوید: کاتب سلطان خوارزمشاه اتسز، ادیبی فاضل و نویسنده‌ای زبردست بود. خداوند سخن در نظم و نثر بپارسی و عربی و مورد اکرام و احترام سلطان بود، نظر بظرافت و حسن محاورتی که میداشت ندیم وی بود.

ادب در اصطلاح عرب بدو قسم نفسی و درسی تقسیم شده است. حضرت رسول اکرم فرمودند ادبنی ربی فاحسن تادیبی خدا مرا ادب آموخت و نیکو آموخت و در عبارت دیگر ادبنی ربی ثم بعثنی خدا بمن ادب آموخت و نخست بفضل و فضیلت آمیخت و سپس برسالت برانگیخت. بیشك یك مفهوم لغت ادب جنبه‌ی معنوی دارد و مربوط بکیف نفسانی است و دیگری مربوط بجهات لفظی و کیفیت تعبیر ازمافی‌الضمیر، در کلمات بزرگان بهردومعنی اشاره بلکه تصریح شده است. عارف معروف مولوی معنوی فرماید.

ازخدا خواهیم توفیق‌ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف‌رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش برهمه آفاق زد.
ازادب پرنور گشته است این فلک — وز ادب معصوم وپاك آمد ملك.

شیخ بزرگ محیی‌الدین عربی دربیان این معنی فرماید.

الاان الادیب هوالحکیم لانه — مجموع خیر و المودب مجمع
ادباء اهل الله خیر کلهم — فلذلك تبصرهم تضر و تنفع

یعنـی شخص ادیب حکیم خـردمندی است که جامع خیرومجمع سعادات است. ادباء الهی همه کارشان نیکوکاری است و ازاینرو احکامشان برهمگان ساری ودرهمه جا جاری است، نفی واثبات داردسودو زیان میرساند.

حنظل بکام مردم ناهنجار — در کام نیکوان شکـرانگیزم

از اینرو کلمهٔ حکم وحکیم ومحکم همه از حکمت گرفته شده ومعانی مشترك دارند وحکما و دانشمندان وفرهنگیانند که آثار و جودیه دارند وبه یادگاربرجای میگذارند . بفرمودهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی ع اعیانهم مفقودة و امثالهم فی‌القلوب موجودة

نگفته نماند که برخی از دانشمندان اسلامی هم بوده اند که سایه برسر اینجهان نیفکنده وسیرمسیحائی کرده ودرگمنامی به سربرده‌اند.طبق داستان معروف چنان بینگار که نه خانی آمده ونه خانی رفته. درصورتی که در دین اجتماعی اسلام هرکس موظف و مکلف است بقدمی یا قلمی خدمتی نسبت بهیئت بشری انجام ودهد اثری برجـای گذارد واز اینرو نام چنان مردمی زینت‌بخش صفات تاریخ میشود که در ادوارتاریك قدمهای مثبتی برداشته وآثار ومآثر روشنی گذاشته‌اند.دراخبار وروایات دینی تعبیر بچراغهای هدایت ومشعلهای نوربخش و پرتوافکن‌های قوی فرمود که‌در دولتهای ستمگران نور رستگاری و کشتی نجات ملتهـا بوده‌اند.نیازی به‌توضیح نیست که فرمان کن فیهـم و لاتکن معهـم رامعدودی کار بسته وازعهده برآمده‌اند . انبوه دانشوران راه‌سلامت پیشگرفته وازبیم‌ملامت از همه کناره‌گیری کرده ودست بسیاه وبسفیدنیالوده‌اند و چون اغلب فضلا و اهل حکمت وادب ازاین دسته ورسته بوده محرومیت و ناکامیها را محصول علم و دانش دانسته و زبان بشکایت گشوده و از بدبختیهای خودحکایت کرده‌اند. کمتر کتابی است که‌دیباچهٔ آن پر ازبدگوئیهاوشکوه‌ها وبدبینیها نباشد درصورتیکه پیشوایان دین‌وامامان راستین هیچ سخنی را نهفته ونگفته

نگذاشته‌اند. بیان جامع حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در کافی است: **والعالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس** تا دامنهٔ قیامت کهنه نمیشود . چه آنکه شاگردان مکتب قرآن‌اند و آنچه بگویند از قرآن گفته و گرفته‌اند . بزرگان اقوام وملل در ایام و دول اگر بدنیا **ومافیها ومن‌فیها ومثبتهاومنفیها** کاری نمیداشتند بطوریقین این نشوءوارتقا حاصل نمیشد. این قرون طلائی واعصاردرخشان اسلامی نتایج زحمات و آثار خدمات آنهاست. حضارة الاسلام فی القرن الرابع الهجری زبان زد خویش وبیگانه است چون حساب بزرگی وعظمت از همه‌ی حسابها جداست. علما، حکما، سلاطین، وزراء ،گویندگان، نویسندگان، ادبا ، شعراء بسیارند ولی بزرگان آنها کم‌اند. در جای دیگر این حقیقت رابطورمستوفی گفته‌ایم . **نظام‌الملك** معروف در بسط معارف دست‌بلندی داشت. در هفت شهرستان بزرگ دارالعلم و بزبان روز دانشگاه تأسیس کرد: اصفهان، نیشابور ، بصره، هرات ، بلخ، بغداد ، اهواز. نخست نظامیهٔ بغداد که مرکز خلافت اسلامی بود ودانشمندان بنام‌را در آن بتدریس گماشت ونظامیهٔ نیشابور نیز دست‌کمی از بغدادنداشت. دراهواز نیز بنای دانشگاه گذاشت. در بلخ نیزبنشر دانش پرداخت‌ودارالعلم‌ساخت. سخنوران ودانش‌پژوهان‌وبزرگان علم وادب در ایران از بین‌النهرین تا ماوراءالنهر تربیت یافتگان و متخرجین این دانشگاهها بوده‌اند. شعرا وگویندگان خراسان در دو قرن پنجم‌وششم مخصوصاً ازشاگردان نظامیهٔ بلخ بوده‌اند. یکتن‌از آنان‌صاحب این ترجمه ومؤلف لطائف‌الامثال است که‌عمری‌طولانی داشت‌و دردستگاه خوارزم مشاهیان مدارجی پیمود وبصاحب دیوانی‌رسیدوبزبان روز رئیس دفترمخصوص شاهان خوارزم بود. سی‌سال‌ازدوران خدمت خود را در ملازمت **اتسزبن قطب الدین** سومین پادشاه این سلسله بسر برده. درآغاز پادشاهی ویرابدربار خوانده وگاهی رانده . بیم‌جان است و امیدنان

یا به تشویش وغصه راضی شو   یا جگر بند پیش زاغ بنه

علم و دانش‌اگر درخدمت عقل وبینش نباشد ارزش ندارد. چشم ازبرای آن بود آخر که بنگری، بهترین فائدهٔ علم آنستکه بآدمی عزت نفس میدهدتاقدرخودبشناسد

وشخصیت‌خود را حفظ کند اللهم انی اعوذبك من علم لا ینفع .فضل بدون فضیلت اگر ایجاد رذیلت هم نکند وعامل منقصت نیز نشود باز علمی است که سود ندارد و حضرت رسول اکرم ص ازچنین علمی بخدا پناه میبرد. وای بحال کسی که دانش را وسیلهٔ کسب مال وجاه سازد وسبب وعامل تقرب بصاحبان قدرت قرار دهد. فرومایه ترین مردم کسی است که از دریچهٔ چشم دیگران به بیند و باگوش دیگران بشنود وبرخلاف عقیدهٔ خود سخن بگوید. بگفتهٔ ظهیرالدین فاریابی:

چرا بنامی مرطرفه‌زنگیی‌را حور؟   چرا خطاب کنی نفس سفله‌ای‌راداد.

اشراب واشباع جلب نظر ورضای این ازخود راضیان بی‌هنرمحصول‌دورهٔ عمروزندگانی این سخنوران‌است. اینهاست که فرق میان شاعرروز وشاعرروزگار میگذارد وخرد وبزرگ تعیین میکند، آنکس که میگوید و مینویسد تانانی بخورد وکسب نامی کند باکسی که نانی میخورد تا بگوید وبنویسد . نگفته نماند که این بزرگی وعظمت مربوط بشخصیت‌است‌وشخصیت امری است‌ذاتی وداخلی‌وربطی بشغل‌وکاروعناوین‌اعتباری‌ندارد. کسانی می‌پندارندآنهاکه از دربار ملوك وملاقات سلاطین‌اجتناب‌داشته‌اند بزرگ‌اند، نه چنین‌است. ملاك‌ومناط بزرگی دوری ازملوك و بلاط نیست لکل امرئی مانوی المرءمع نیته. طبق موازین‌عقل‌ودین کسی‌رابزرگ میدانیم که از دانش خود به بینش رسیده باشد و از فضل کسب فضیلت کرده باشد. چنین کسی قدرعلم را دانسته و هرگز مقام علمی خود را کوچك و بهیچ مقامی عوض‌نمیکند. من اینمقام‌بدنیاو آخرت‌ندهم. وطواط‌مردی ضعیف‌الجثه‌وکوچك‌اندام بود. وقتی درمجلس خوارزمشاه‌با جمعی مناظره داشت و سخن در محاوره نیکو میگفت . خوارزمشاه دیدمردی با این‌کوتاهی سخنان بدان بلندی میگوید . دواتی پیش رشید نهاده بود از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تابه بینم‌کیست‌سخن میراند؟رشیدگفت المرء با صغریه‌قلبه ولسانه.خوارزمشاه‌رااز بلاغت‌اوخوش‌آمد وی را برگزید ومورد اکرام خود کردوچنانکه‌گفتیم وطواط نام داد و لقب برنهاد.

از ۵۲۱ تا حدود ۵۵۱ درخدمت‌او بود. در مدائح خود اشاره بلکه تصریح دارد:

خدایگانا امروز قرب سی‌سالست — که بردرتومراگه‌جبین‌وگـاه لب‌است

دو ثلث‌دیوان او را مدائح اتسز تشکیل میدهد.

خدایگاناسی ساله‌مدح خوان‌توام — زمدحت‌توشدم در همه جهان مذکور

بعقیدهٔ من این لغت که بزبان خوارزمشاه گذشت خواهـی بگوبراو اسم گذاشت و خواهی لقب، در او عقده‌ای بوجود آورد که تا آخرعمر باقی بود و بمصلحت‌او بود زیرا جان او را‌لقب‌وطواط حفظ کرد. خود او یاانوری ویادیگری بنام منتجب‌الدین جمله‌ای بمطایبت‌گفتندوسلطان سنجر را بخنداندندکه از خون اودرگذشت عسی‌ان تکرهواشیئاً وهوخیرلکم ولی طبیعی است اوکه طالـب بزرگی بود ومقام صاحبدیوانی یافت توانائی سرپیچی واظهار عدم رضا نداشت، گذشته‌ازآنکه هرعیب که‌سلطان بپسند دهنراست. دربسیاری ازقصائد ومسمطات و قطعات ورباعیات مدایحی آمیخته بشکایت وگله‌مندی دارد که مقام وی ناشناخته مانده است‌مانند این قطعه که‌گوید:

دانی شهاکه دور فلك در هزار سال — چون من یگانه‌ای‌ننماید بصد هنر

گرزیر دست هرکس‌وناکس‌نشانیم — آنجا دقیقه ایست بدانم من اینقدر

بحراست‌مجلس‌تو‌ودربحربی‌خلاف — لولوبزیر باشد و خاشاك بـرزبر

این توجیه حکایتی است که درمعنی شکایت‌است. خواهی بگوشکایتی است بصورت حکایت‌که قدراو مجهول وحق وی ادانشده بطوری‌که وقتی ازکارکناره گرفت‌وبطورقهر دربار ودیوان او را ترك‌گفت ولی‌ترجمه نویسان‌گویند طرد شد. آنچه‌من‌استنباط کرده‌ام‌بویژه‌ازنامه‌ای که به‌زمخشری نگاشته‌این‌است که‌خوداونظربه انتظارات وتوقعاتی که داشته راه قهرپیش‌گرفته وبعدهم پشیمان شده‌ودرمقام اعتذار برآمده وبرای‌بازگشتن‌بالتماس‌افتاده ودربسیاری ازاشعار بدینمعنی‌اشعارداشته‌است ولی سخن من اینستکه نخستین باراوبترك دربارگفته وازکارکناره‌گرفته وباردیگر

طرد شده است.

شاها من این جـلالت والا گذاشتم
و زعجـز ایـن ستانه بالا گـذاشتم
وین حضرتی که خاك جنابش کشیدمی
چون سرمـه در دودیدهٔ بینا گذاشتم
زین جابعجز رفتم و بسیار یادگار
در مدح تو،زطبع خود اینجا گذاشتم
اقبال بـی نهایت درگـاه فـرخـّت
از جـور بـی‌نهایت اعدا گـذاشتم

وباز دراین باره‌گوید:

گفتم ثنای تو که ثنای تـو واجب است
و ندر زمانه جزتو که مستوجب ثناست؟
و اکنون خدای داند کاندر ضمیر من
انـدوه اجتناب جناب تـو تا کجاست
گر چه صواب نیست رحیل از درت ولیك
بودن میان زمرهٔ حساد هم خطا ست
تو جاودان‌بمان که صلاح جهان زتست
ورخود چومن‌کسی نبود درجهان رواست

ابوداودسجستانی پس از تألیف‌کتاب سنن، خلیفه بدیدن وی‌آمدوگفت من ازشماخواهش میکنم که‌کتاب‌خود را برای فرزندان من درس‌بگوئی. گفت‌اطاعت میکنم وباکمال میل حاضرم. گفت خواهش دیگر من اینستکه برای تدریس بدربار تشریف فرما شوید گفت اینکار نمیکنم زیرا قبول چنین دستوری سبب خواری علم خواهد بود و ارزش دانش باید محفوظ بماند. **العلم‌یؤتی ولایاتی.**هرکس

طالب علم‌است باید که دنبال مطلوب‌خود برود. خلیفه گفت بسیارخوب پس‌وقتی تعیین بفرمایند که برای فرزندان من درس خصوصی داده شود ابوداودگفت این نیز قابل قبول نیست زیرا همهٔ دانشجویان‌در نظر من یکسانند و در عنوان طلب علم برابر و برادرند. تفضیل وترجیح در تعلیم وتعلّم نیست.

درین مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است.
نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش.

گرچه این نکته سربازتر و این رشته درازتر بهترفرار از دولت و قرار قدرت هیچکدام دلیل‌نقص‌وکمال شخصیت نخواهدبود. گاهی **ترك الدنیاللدنیا**ست ای‌بسا مردان بزرگ که‌باقدرت سروکار میداشتند و آثاری‌بسیارعلمی‌ودینی برجای گذاشتند. ازنظرشخصی رنج میبردند ولی بخاطر نفع و سودی که‌بدیگران‌میرسید قابل تحمل میدیدند. صاحب ترجمه دراین ردیف نیست زیرا در روز ضعف چنان متملق میشود که خود را قابل نکوهش وخطاب و عتاب نمیداند و متضرعانه میگوید: من ضعیف چه اندرخورعتاب توام. واین درموقعی‌است که‌احساس‌خطری کرده بود که سعایت ساعیان‌اتسز رابراو متغیر ساخته ازطرفی اورا بشهیدان‌کربلا قسم میدهد که دست‌بخون وی نیالاید وازدیگر سواز زمخشری تمنی میکند که‌ویرا بشاگردی خود بپذیرد. ولی بعللی که نگفته باید بداند ونانوشته بخواند، بصورت دعوت او را بمحضرخودبخواهد وچون‌حاجت مرتفع میشود نه‌لاف همسری بلکه دعوی برتری میکند وبرآثار علمی و ادبی او اعتراض واو را بقبول وادار نمود؟ کوتاه‌سخن، ملاك‌ومیزان برای بزرگی و کوچکی‌سنگینی وسبکی مردان‌اینست که **نزلت انفسهم فی‌البلاء کالتی نزلت فی‌الرخاء** کسی که در برابر سعایت خود راآنچنان می‌بازد که درمقام چاره‌جوئی ازهیچ‌گونه تملق‌گوئی‌خود داری نمیکند، در هنگام قدرت کبریائی ونخوت نشان میدهد. کسانی که نسبت بزیر دستان وضعفا استعلاء نشان میدهند وتکبر میورزند، در برابر زبردستان واقویا همانقدر چاپلوسی

کرده وزبان تملق‌میگشایند واین مضمون یکی‌ازسخنان حضرت امیرالمومنین‌است

ظالم و بدخواه هرچه عاجز مسکین عاجزو مسکین هرچه ظالم بدخواه

عارف بلخی معروف برومی مولوی معنوی وبهتربگویم‌صاحب‌مثنوی درفیه‌مافیه حدیثی‌آورده‌وازحضرت رسول اکرم روایت‌کرده‌وبادرایت مخصوص خود بیان فرموده‌که شایسته قدردانی است. و برای توضیح مطالب مانحن‌فیه لازم است بعین عبارت نقل شود. مولاناکتاب را با این حدیث شروع کرده است :

«قال‌النبی‌م شرالعلماء مـن‌زارالامراء و خیرالامراء من زارالعلماء. نعم الامیرعلی باب‌الفقیرو بئس‌الفقیرعلی باب‌الامیر خلقان صـورت اینسخن را گرفته‌اند که نشاید که عالم بزیارت امیرآید تا از شرورعالمان نباشد. معنیش این نیست‌که پنداشته‌اندبلکه معنیش اینست‌که شرعالمان‌آنکس باشد اوازامرامددگیرد وصلاح وسداداوبواسطهٔ امراباشد وازترس ایشان. اول خودتحصیل به نیت‌اوکرده باشدکه امرا صلت دهند وحرمت‌دارند و منصب دهند پس ازسبب امرا اواصلاح پذیرفت وازجهل بعلم مبدل‌گشت وچون عالم شد ازترس وسیاست ایشان مودب و بروفق طریق میرودکام وناکام پس‌اوعلی‌کل‌حال اگر امیربصورت بزیارت‌اوآید واگر اوبزیارت امیررود زایر باشد وامیرمزور وچون عالـم درصددآن باشدکه او بسبب امرا بعلم متصف‌نشده باشد بل‌علم‌اواولاً وآخراً برای خدابوده باشدوطریق وروش اوبرراه صواب‌که طبع اوآنست وجزآن نتواندکردن چنانك ماهی‌جزدر آب زندگانی وباش نتواند کردن و از و آن آید این چنین عالم را عقل سایس وزاجرباشدکه ازهیبت‌اودر زمان اوهمهٔ عالم‌منزجرباشند واستمداد ازپرتووعکس اوگیرند اگرچه‌آگاه باشند یاناباشند اینچنین عالم اگر بنزد امیررود بصورت‌مزور باشد وامیرزایر زیرا در کل احوال امیراز و می‌ستاند ومدد می‌گیرد وآن‌عالم ازو مستغنی است همچوآفتاب نـوربخش است کار او عطا وبخشش است علی‌سبیل العموم سنگهارا لعل ویاقوت کندوکوههای خاکی راکانهای مس وزرونقره‌وآهن

کند وخاکها را سبز وتازه ودرختان‌را میوهای‌گوناگون بخشد. پیشهٔ اوعطاست و بخشش بدهد ونپذیرد چنانك عرب‌مثل می‌گوید نحن **تعلمنا ان نعطی ما تعلمنا أن ناخذ** پس علی کل حال ایشان مزور باشندوامرازاثر انصاف‌آنستکه درفهم حدیث وبیان مقصود دادسخن داده‌است. حدهمین بودسخندانی وزیبائی را قرآن وحدیث راباقرآن‌وحدیث‌میتوان‌بیان‌کردکه **لایحمل‌عطا یاهم‌الامطا یاهم‌**معنی‌قرآن‌زقرآن پرس‌وبس. پاداش وکیفر برطبق نیت داده میشود وتشخیص خلوص وصمیمیت با خداست و بس **یعلم خائنةالاعین‌وماتخفی‌الصدور** میزان عدل درعالم قیامت و رستاخیزقدر و قیمت و ارزش اعمال را تعیین میکند **و وجدواما عملوا حاضراً ولایظلم ربك احداً. و نضع‌الموازین القسط‌لیوم القیمة.**

بیان وتعبیر باخواطر و افکار ومافی‌الضمیر شعراوسخنوران تناسب مستقیم دارند یعنی‌هرچه درسینه وحافظه باشد به‌بیان ولافظه درمیآیدواگرچیزی نبود سالبه منتفی‌الموضوع خواهد بود. دکان عاشقی رابسیار مایه باید

کسی که مایه‌ندارد سخن نداند گفت　　　چگونه پرد مرغی که بسته داردبال

گویندگان ونویسندگان بزرگ حقایق ومطالب خود راازطبیعت وتطورات طبیعی‌گرفته وازکتاب خلقت‌استفاده کرده‌اند. بهترین شاهکار ونگارش یادگارهمان افکاراست که ازطبیعت آموخته وباحسن تعبیرآمیخته ودرلباس زیبای منطق بجلوه درآورده وسپس بوسیله زبان مافی‌الضمیرخود را بیان‌کرده‌اند. بیان بمعنی اشکارا کردن وظاهرساختن است وتعبیر یعنی عبورکردن ازافکار پنهانی بقالب‌کلمات و الفاظ موضوعه چنانکه یکفردامی و یکمرد عامی نمیتواند از کتاب استفاده‌کند. کـه ازخورشید جزگرمی‌نبیند چشم نابینا. خواندن مکتوبات کتاب بزرگ خلقت ودفترطبیعت‌نیزسوادی مخصوص‌لازم‌دارد که درکمترکسی‌پیدا میشود وبهمین‌جهت است‌که هرسخن‌موزونی را شعرنباید نامیدوشعررابانظم فرق بایدگذاشت. قریحه

شعری واستعداد سخنوری ذاتی‌وموهبتی است واگراین نیروی فطری وقوهٔ طبیعی نباشد نمی‌تواند مقصود خود را ظاهر کند ومافی‌الضمیرخود را از چشم وگـوش حاضران بگذراند و بفهم و هوش مردمان بـرساند و در قلـب و مغز شنوندگان جای دهد.

حسد چه‌میبری ای‌سست‌نظم‌برحافظ قبول‌خاطرولطف‌سخن خدادادست

مناظر طبیعت و وصف طبیعیات وقف خاص نیست . استفاده ازحقایق همگانی و عمومی است وهرکس که بهترازعهده برآیدآنملك را حیازت نماید وملك طلق او خواهد بود وشاهکارادبی ازآن اوست. یك مطلب ومضمون یا یك غزل و قصیده‌یا قطعه بمسابقه‌گذاشته میشود، برنده‌کسی خواهدبودکه بهترو زیباترودلرباتر تعبیر و بیان‌کند. همه‌گویند سخن‌گفته سعدی دگرست، اشعارعربی رشید نیزدست‌کمی از اشعارفارسی اوندارد. اینجانب در دورهٔ جوانی دیوان رسائل عربی وفارسی اورا که هم منظوم ومنثور بود ازکتابخانه‌آستا نقدس رضوی استنساخ کرده‌ام وقصیده معروفه بلبلیه یا بلبالیّه، ویا طنطرانیه اورا نیز حفظ داشتم . فضلاء وادباء خراسان قطعه یاقصیده را ازاو میدانستند . مرحوم محمدعلی‌بامداد بوی نسبت میدهد.

یـا خلـی‌البال قـد بلبلت بالبلبال بال
بالنوی زلزلتنی و العقل فی‌الزلزال زال

یارشیق القد قد قوست قدی فـاستقم
فی‌الهوی‌وافرغ فقلبی‌شاغل الاشغال‌غال

یا اسیل‌الخد خدالدمع خدی فی النوی
عبرتی ودق وعینی منك یا ذاالخال خال

ان قلبی فی خمارهاج من کرالهوی
فاسقنی من فیك خمرافیه کالسلسال سال

بهت من وجه جمیل جملة العشاق شاق
جد تقبیل الیه قلب ذی‌المشتاق تاق

یاغزالأقدهفیالمشی کالأ رماح ماح

ریقه راح ومافیغیرتلكالراح راح

لم یزلیرتاضفیجنات عدنمنجنی

من جنی بستانخدمنك کالتفاح فاح

قد کنمتالحب فیقلبیزمانافاغتدی

درجاری ادمعی بالسرکالمصباح باح

بگفتهٔمرحوم بامدادقصیده درکتاب معروف معلقات همچاپشده استولیدر نسبتاوبرشیدوطواط سخناست. ظاهراًگوینده‌شاعریاست کهصدسالپیشازوطواط میزیسته یعنی **معینالدوله** معاصرومعاشر **نظامالملك** معروف وزیرکم نظیر **ملکشاه سلجوقی** وبانی مدارس هفتگانه که درآغازترجمه احوال اشاره کردیم. علی ایحال گوینده هرکهباشد **انظرالی ما قال ولا تنظرالی من قال** وقتیپایتصنعوبافندگیو عبارتسازی ولغت پردازی بمیانآمد ومعانی فدایالفاظ شد تضییع وقتاست. شعر باشدیانثرسنگلاخ است وهرعاقلی خود را ازپیمودن چنین راهی برکنارمیدارد جز آنکهدوران جوانیحساب جدائی دارد در زبان مردم خراسان هم اکنون همجوانان راجاهلان وبهتیپ جوان جاهلمیگویند. ادباوگویندگانبزرگ،معانیوحقائقگمشده بشرراکه جویاوتشنهیآنها هستندپیدامی کنندودر پرتوبیاناتتازهعطشوالتهابآنان رافرومینشانند، با لطبع هرکسشیفته وفریفته خواهد شد وبالتبعآنسخنوران مورد توجه خواهند بود **الکلام اذ اخرج منالقلب دخلفیالقلبو اذا خرج مناللسان لمیتجاوز الاذان** سخن کزدل برون آید نشیند لاجرمبردل مدیحه سرائی همباید گفتهی دلباشدوگویندهمجذوبصفات ممتازهٔمحبوبباشد واین دوفائده داردنخست حقشناسی وقدردانی از ممدوح ودیگر تشویق دیگر مردم به نیکوکاری وتشبهبکامل که‌گفتیمدرهرحالمستحسناست، شعرا ونویسندگانوادبا وسخنورانزبانهایاجتماع وآئینه ملل واقوام عالماند. زبان یك ملت باید راستگو باشد وچونآینهآنچه دراو منعکس میشود نشان دهد وآنچه دردل دارد بزبان آرد نهبدروغ وچاپلوسیترویج

فساد کند وسدی دربرابر صلاح و اصلاح ایجاد شود گوینده وشاعر نمایندهٔافکارو مشاعرمردم زمان ومعاصر خویش‌است بایدکه درانجام وظیفه‌کوتاهی نکنداز رهبری ورهنمائی‌باز نماندطمع و آز آنها را کرو کورنسازداین گفته‌های شاعر که‌بادبیات‌تعبیر میشودتابصورت فرهنگ عمومی درمیایدپس اوباید بزبان اخلاقی‌زبان‌نگشاید زبان بازی‌وزمانه سازی نکنند اگر میخواهدکه شاعرروزگار باشد وبمرور زمان بزرگتر شود. حضرت‌امیرالمومنین‌میفرمودالرائدلایکذب اهله این.است حیات‌ادبی‌وابدی سهل‌انگاری ومسامحه‌کاری هرگز سبب کامکاری نخواهد بودگوش بندای وجدان ندادن ونان بنرخ روزخوردن پشیمانی وناراحتی وجدان درپی‌داردالامر بالمعروف والنهی عن‌المنکر لاینقصان من رزق ولایقربان من اجل بویژه‌آنهاکه‌موقعیتی پیداکرده و در دستگاهها راهی یافته تکلیف بیشتر دارند که از طرفداری مظلوم و کومك بستمدیدگان غفلت نورزند ودر انجام حوائج نیازمندان کوشا باشند کفارة خدمة‌السلطان قضاء حوائج‌الاخوان در چندین غزل و قصیده تکرار کرده است که مدت سی سال ثنا خوانی کرده ودر خدمت اتسز بوده‌و خداداناست که برای تقرب بوی چند سال درمقام تهیه مقدمات بود بگفته‌مرحوم سعیدنفیسی از۲۲۳ مدیحه‌ای که‌ازرشید بمارسیده است ۱۵۳ قصیده وترجیع بندوترکیب بنددرستایش‌اتسزعلاء الدوله‌ابوالمظفر نصرةالدین‌محمدبن‌انوشتکین‌غرجه‌خوارزمشاهٔ سومین‌پادشاه این‌سلسله‌بود(از ۵۲۱تا۵۵۱)ادامه‌یافته‌بطوری که‌اشاره کردم‌گاهی‌رانده‌شده‌وگاهی‌هم قهر کرده است ازخلال قصائد پیداست که باانواع گفتارهای متملقانه‌ومتضرعانه‌خود را پیشگاه وی‌نزدیك کرده وازجور روزگاروستم مردم زمان‌بپادشاه‌زمین‌ملتجی‌شده

شاها بپایگاه تـوکیوان نمیرسد　　در ساحت توگنبد گردان نمیرسد
جائی رسیده‌ای بمعالی و مرتبت　　کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
روحی که از روائح خلقت‌رسدبخلق　　درباغ وراغ ازگل و ریحان نمیرسد

آن میرسد بروضه‌ی اقبال از کفت کزابر نوبهار به بستان نمیرسد
جز امر تو بمشرق ومغرب نمیرود جز جود تو به‌تازی ودهقان نمیرسد
یك خطه‌نیست درهمه‌اطراف خافقین کانجا زبارگاه تو فرمان نمیرسد
با طول‌وعرض‌ملك توامروزدرجهان کس را حدیث ملك سلیمان نمیرسد
درصحن شرق وغرب زباران‌عدل‌تو گرد ستم بهیچ مسلمان نمیرسد
جهّال در تنعّم وارباب فضل را بی صد هزارغصّه یکی نان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیرنیك و بد یك ذره غم بخاطر نادان نمیرسد
جاهل بمسند اندرو عالم برون در جوید به‌حیله‌راه و به دربان نمیرسد
آلوده شدبحرص وطمع‌جان عالمان وین خواری ازگزاف بایشان‌نمیرسد
درداو حسرتا که بپایان رسید عمر وین حرص مرده ریگ بپایان‌نمیرسد
منت خدایـرا که مرا درپناه تو آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
یك‌روز نیست کزتوهزاران‌هزارنوع درحق من‌کرامت واحسان نمیرسد

نگفته نماندکه مقصود این بنده بدگوئی وعیب‌جوئی نیست بالعکس من‌اورا مردی دیندارو دوستدارفضل‌وفضیلت میشناسم‌وطبق‌دستورضع **فعل اخیك‌علی‌احسنه**شاید مقصود اساسی او ازاین‌کار خدمت‌بمرکز قدرت وتعلق‌یافتن وتملق‌گفتن‌آن بوده‌که نصائح‌اورابپذیرند وبعدل‌ودادگرایندچنانکه درضمن‌قصیده‌وغزل ونامه وچکامه‌هااز دادن‌پندواندرز وگفتن موعظت‌ونصیحت‌خود داری نکرده. درآن روزگارهمکاران وهمقطاران زیاد می‌داشته وبسا کسانی‌که براوحسد میبرده‌ومیخواسته‌اند اورا ازمقام دیوانی ساقط ولیاقت خـود را ثابت‌کنند سعایتهائی میکردندگاهی‌هم موثر میافتاد بگتفهٔ‌سعدی‌بیم‌جان است وامیدنان، ادیب‌صابرکه ازمعاریف شعرا وادباست‌گوید.

خورشید خسروان ملك اتسز آنکه ذات او

در علم چـون علی شد ودرعقل چون عقیل

هرچندآنروزدرچاپلوسی مسابقه میدادند اما بااینحال وطواط ازخودش مایه میگذارد وچون همکار خـود ادیب صابرحاضر نیست نام امیرالمومنین علی‌ع را

اینچنین ذکـر کند . بر کناری وطواط چند ماهی بیش نبود و دوباره بکار دیوان بازگشت وهمچنان ازپند واندرز ونصیحت دریغ نداشت وتکلیف دینی و وجدانی خود را از نظر مصاحبت انجام میداد..

نه‌رخ است آن‌که زهره وقمرست — نه‌لب است آن‌که سربسرشکرست
حالم از بدبتر شدست و رواست — کان نگارین ز خوب خوبترست
سیم و زر پاك رفت در عشقت — جان و دل نیز هر دو براثرست
باچنان رخ چه‌جای جان ودلست — باچنان لب چه جای سیم و زرست
خبر رنج من بعالم رفت — ای دریغا که یاربی خبرست
نیکوئی کن شها که در عالم — نام شاهان به نیکوئی سمر است
بد نشاید کـه در برابربد — هم بدی روز حشر منتظر است
گنج و رنج توانگر ودرویش — هر چه در عالم است در گذرست
داد کن داد کن که دارالخلد — منزل خسروان داد گرست
ناصحی کان ترابد آموزد — نیست ناصح که از عدو بتر است
سفری بس دراز در پیش است — عمل خوب زاد آن سفرست
به برمردمـــــان کامـــــل‌عقل — ایـــــن‌حطام زمانـه مختصرست
همه درکـــــارنیك باش ازانك — نیکی کار آخـــــرت ثمرست
یـــــك صحیفه زنام نیك ترا — بهتر از صد خـــــزانه گهرست

و درقصیدهٔ دیگری‌گوید:

گـرت بایدکـه ندروی جز حمد — همه جـز تخم مکرمـات مکار
دل منه بـــــرستارهٔ ریمن[1] — تن مده در زمـــــانهٔ غدّار
با صفاد هـــــررابه خس مشمر — بیوفا چرخ را بـــــه کس منگار
رنیست با چـرخ ایمنی هیهات — نیست در دهـر مـردمـی زنهار
کان یکی ناکسی است بس‌زراق — وین یکی سفله‌ایست بس مکار

۱- ریمن بفتح‌راء بمعنی محیل ومکار است وبکسر راء محفف اهریمن

مثل است این که بی‌بصر گردند — با نزول قضا اولوا الأبصار
نام نیکو طلب که گنج ثنا — بهتر از گنج خواسته صد بار
یك ثنا به که سیم، صد خرمن — یك دعا به که مال، صد خروار
مرد ومردم کسی است کز پس‌او — خیر گویند زمرهٔ اخیـــار

و باز گوید:

مر ملك را بعدل ثباتست و انتظام — مر عدل را بعلم ظهورست و اشتهار
بی عدل نیست کنکره علم‌مرتفع — بی علم نیست قاعده عدل پایدار
اعلام عدل را بمساعی بلند کن — و ارباب علم را با یادی نگاهدار

و همو گوید:

همه کار گیتی بود بر قرار — چو با عدل و دانش بود شهریار
هر آنکس که‌در دست‌فرمان‌او — زمام خلایق نهد کردگـــار
همان به که کوشد بنام نکو — که آن‌ماند، از خسروان یادگار
تو اصلاح گیتی‌از آنکس‌مجوی — که بر نفس خود نیستش اقتدار

درسال ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد خوارزم لشکر کشید ودر حدود شهرستان هزاراسب فرود آمدودوماه درمحاصره گرفت‌درین سفرانوری‌درخدمت سنجری‌بود این دوبیتی برتیری نوشت ودرهزاراسب افکند.

ای شاه همه‌ملك زمین‌حسب‌تر است — وزدولت‌واقبال جهان‌کسب‌تر است
امروزبه‌یك حمله هزاراسب بگیر — فرداخوارزم وصدهزاراسب‌تراست

وطواط درهزار اسب بود و درجواب این رباعی برتیرنوشت وبینداخت

ای‌شه که‌بجامت‌می‌صافی‌است‌نه‌درد — اعدای تراز غصه خون باید خورد
گرخصم تو ایشاه بود رستم گرد — یك خر ز هزار اسب نتواند برد

چون سلطان سنجربعد ازمشقت ورنجهای بسیار هزاراسب بگرفت بسبب این رباعی وهم قصیدهٔ که وطواط در وقت دیگر درمدح اتسز گفته‌بود با این مطلع آغاز شده

ملك اتسز بتخت ملك بر آمد　　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد .

وامثال ونظایر آن از وطواط سخت در خشم بود وسو گند یاد کرده بود که اورا بهفت پاره کند. درطلب وجستن او مبالغت همیکرد ومنادی برمنادی فرمود وطواط هرشب بآشیانی بود وهر روز بوادیی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک توسل می جست ولی هیچکدام از ایشان بسبب غضب وخشم سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم همکاری پناه بمنتجب الدین بدیع الکاتب برد که گفته اند عون المرء من یعمل عمله کومک ویاور انسان همکار وهمقطار اوست و منتجب الدین مدیر دیوان انشاء وندیم پادشاه بود، هنگام نماز بامداد بحضور رفته و پس از فراغ از نماز آغاز نصایح کرده وموافق حال حکایتی مضحک وجمله‌ای زیبا وسخنی لطیف بگفتی و سلطان دراسرار ملک با وی مشورت کرده و برأی او رفتی از هردری سخنی گفت و دامنهٔ سخن برشید وطواط رسید منتجب الدین برخاست وگفت شنیده‌ام پیش حکم صادر کرده‌اید که وطواط را هفت پاره کنند وطواط مرغکی ضعیف بیش نیست اورا هفت پاره‌نمی‌توان کرد این تکلیف مالایطاق است بفرمایند او را دوپاره کنند سلطان بخندید واو را به بخشید بااینهمه فداکاری بحکم صاحب السلطان کراکب الاسد سخن چینان و ساعیان ازهر فرصت استفاده کرده واتسز را نسبت بوی بدبین کردند و مدتی ازخدمت دورو ازدستگاه بر کنار بود وازبیم جان چنانکه گفتیم تملق فراوان میگفت وهم درین باره گفته است:

شاها چو دست حشمت تو برسرم ندید　　　در زیـر پای قهر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و برّ لطف تـو　　　نازم بکاست عالم و رنجم فـزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی بود　　　والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ

وهمو گوید:

۱ــ در انباء الرواة منتجب الملك نوشته است و از او نامه به زمخشری آورده در آن هنگام که زمخشری در مکه رحل اقامت افکنده بود و جارالله شده است ازآن نامه بوی آشنا میآیدکه سخن در ثناء اهل بیت میگوید و سوابق خود را باشریف مکه یادآوری میکند .

سی سال شد که بنده بصف نعال در
بودست مدح خوان وتوبرتخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگزنه ایستاد
چون بنده مدح خوانی درهیچ بارگاه
اکنون دلت ز بنده سی سالهشد ملول
در دل بطول مدت یابد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شد ملول
جوید گناه و بندهٔ بیچاره بیگناه
توفیق خدمت من مسکین نگاهدار
چونانکه حق خدمت تو داشتم نگاه

قصائد شکوی وشکر بسیار دارد و بخوبی دانسته میشود که گاهی مورد بیمهری‌های شدید قرارگرفته و خطرمرگ و اعدام درآنها میرفته که دربن بابها گفته وماشاره بگفتار جوینی خواهیم‌کرد که تصریح بعلت آن‌گرفتاری کرده است.

در فوت من مکوش مبادا ز حب فضل
وقتی تحسری بود از فوت من ترا
در خون من مشو که بخون شسته‌ام دورخ
بی تو بحق خون شهیدان کربلا
هستند در هوای تو بر سر پاك من
روحانیان و خالق روحانیان گوا
نظمم مدیح تست وچه باشد به از مدیح
نثرم دعای تست و چه باشد به از دعا

و گاهی گوید.

طلب همی کنی آزارمن خداوندا
روا بود که مرابیگنه بیازاری
کسی که پای‌توبوسدچگونه دل‌دهدت
که همچنین بگزافش ز دست بگذاری

گهی بگریم بریاد تو بصد حسرت
گهی بنالم در عشق تـو بصد زاری

اگرهزارچو من درفراق خود بکشی
از آنت بـاك نیاید زهـی ستمکاری

مکن برنج گرفتار بیش ازین دل من
کز آن بـود بقیامت ترا گرفتاری

ز دست جور توام کشته‌گیر اگرندهد
مرا عنایت عـدل خدایگان یاری

علاء دولت شاهی که دولت تیغش
ببرد از سر بد خـواه باد جباری

مظفرا توئی از خسروان که درگیتی
بد آنچه یافتهٔ از علـو سزاواری

و همو گوید .

چو بربط از توبسی گو شمال یافته‌ام
بدان امید که چون بربطم تو بنوازی

علاء دولت خـوارزمشاه فخر ملوك
ابـوالمـظفر اتسز شهنشه غـازی

بنزد ایزد اعزاز تـو فزون بادا
که از ملوك جهان تو سزای اعزاری

و همو گوید:

خدایگانا سی سال شد که من بنده
غلام صدر تو ام مادح جناب تو ام

بشرق‌وغرب جهان‌هر کجا کشی رایت
منم نخست که درخدمت رکاب توام

پس از لطائف صنع خدای عزوجل

چنانکه هستم زنده بنان و آب توام

زقول وفعل من آخر چه در وجود آمد

که مستحق سؤال تو وجواب توام

ملوك دهر ندارنـد با عتاب توتاب

من ضعیف چه اندر خورعتاب توام

همهٔ مـلازمان سلطان در میان بیم و امید بسرمیبرده‌اند ولی رشید در حال نگرانی شدیدی دیده میشود بویژه درین اوان که وضع خود را متزلزل میدیده وباز بسرودن قصیده‌ای دراز کوشیده که وفاداری خود را نسبت به‌اتسز تأکیدکند و باز فضائل علمی و ادبی و خلوص نیت و صمیمیت خویش را برخ بکشد و بروی منت بنهدکه از یار و دیار و مادر وبرادر و دودمان خود جدا شده‌ام و از همه بکسسته و بتو پیوسته‌ام از همه بازآمدیم و با تو نشستیم .

در تودانم و سگ نیستم که برهر در

بحرص طالب یك پاره استخوان گردم

مبادا صدرتوبی من که ناردتا گه محشر

نه‌ممدوحی جهان چون‌تو نه مداحی فلك چون من

ز را هم برگرفتی و بجا هم برنشاند ستی

بجاهی تو ازین رتبت بگفت کس مرامفکن

و نیزگوید:

ای عید مومنان بجهان جاودان بمان

ورچند هیچکس بجهان جاودان نماند

و باز میگوید:

ترك خویشان بگفتم و لطفت — به مرا ازهزار خویش وشفیق

گر برادر ز من جداست مرا — کرمت چون برادرست رفیق

در اکثر قصائد حکایت از دانائی خود وشکایت از حسد وبدنهادی دشمنان و سعایت آنها کرده است و درهمه‌ی این مدت از دست ایشان نالیده در این قسمت از اشعار او سبك اشعار مسعود سعد بخوبی پیداست تو گوئی سی سال زندگانی اداری او مانند سی‌سال زندگانی حصارنای وزندان آنشاعر گرانمایه است وهمین انعکاس تأثیرات شکوی و شکرست که ناشی از شوری است که در سرور نجی است که در دل و خاطرات یا رود یا رجانی باشعار او داده و این بخش از اشعار او را دلنشین و مؤثر ساخته است.

دشمن چو بدانست که احوالم چیست
بـر تلخـی زندگانی من بگریست
بد حال تر از من اندرین عالم کیست
در آرزوی مرگ همی باید زیست

مولوی در مثنوی داستانی بتمثیل آورده است.

هست حیوانی که نامش اسغر است
کو ز ضرب چوب زفت و لمترست
چونکه چوبش میزنی بـه میشود
او ز ضرب چـوب فـربه میشود

بهترین مصداق آن شاعران مخصوص بوده‌اند.

فرهاد میرزا در کتاب زنبیل خود آورده است که نواب امیرزاده محسن میرزا چوب خورده بود و مضمون بکری گفته.

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا
میخواست که بفشرد همی پای مرا
تا آنکه زبان حـاسدم بسته شود
بوسید بحکم شه فلك پای مـرا

یکی از نویسندگان اینموضوع طرد رشید را ازدستگاالتسزمربوط بکار عاشقی

دانسته و پای زنی را بمیان آورده بگفتهٔ تا زیان که از فرانسه گرفته و ترجمه کرده‌اند **فتش عن المراة** تقی‌الدین کاشانی در **۹۹۳** کتابی نوشته و داستان این معاشقه را بمیان آورده سعید نفیسی نویسندهٔ فقید بعید شمرده ولی بنقل آن پرداخته با آنکه داستان را ساختهٔ داستان‌نویس دانسته بنظر این بنده اجتهاد در مقابل نص است در تاریخ جهانگشا علت طرد او بتصریح آورده شده دوستی و مصافات وطواط باکمال‌الدین امیرارسلان‌خان محمود بوده که چندی والی‌جند بود و باخود اتسز در تصافی بودند در سال پانصد و چهل و هفت عزیمت بلاد او کرد کمال‌الدین احساس خطر و فرارکرد ولی اتسز او را بمواعید بفریفت او هم بامان وی مستظهر شد و بپای خود بقتلگاه آمد دشمنان وطواط اتسز راگفتند که وطواط از همهٔ حالات کمال‌الدین واقف بود و بدین سبب وطواط را از خدمت براند و او را در آن معنی قصائد و قطعه‌هاست و سپس جند را بگرفت و پسرش ابوالفتح ایل‌ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی بر او مقرر فرمود.

سیوطی در طبقات‌النحاة آورده است که رشید شاگرد زمخشری است و این افتخار را پیداکرده و در محضر او برای تعلیم و استفاده حاضر میبوده است محمدکرد علی ازدانشمندان معروف ومعاصر است چند رساله را یکجا جمع کرده بنام رسائل‌البلغاء که یکی از آنجمله رساله‌ایست از وطواط **فیماجری بینه وبین الزمخشری** در مصر بطبع رسیده و خلاصه‌آن رساله اینستکه در جواب مردی از دانشمندان بنام سدیدالدین بن‌نصر حاتم نوشته است وکوتاه سخن که در این رساله نه‌تنها دعوی همسری بلکه مدعی تفوق و برتری است پس از شرحی که در خودستائی که خود بزرگترین دلیل مرکب نقص است که در میان ما تعبیر بحس حقارت یا خودکم‌بینی میشود واز بدترین بیماریهای اخلاقی وروانی است که از تحقیر دیگران بزرگی خود را میخواهدشنیدم که وقتی یکتن از اینان گفته بود من بزرگی خود را در شکستن صولت تودانستم و نکته قابل توجه اینست که این‌نامه یارساله‌پس‌ازمرگ زمخشری‌نوشته شده‌گویدآنچه‌او دروجه‌انتصاب‌شهررمضان در

تفسیر کشاف گفته قابل قبول نیست. من توسط یکتن از قضات عالیمقام که مورد احترام زمخشری بود پیغام دادم او پذیرفته و بوی گفته بود که این مطلب را در فرصت دیگری یادآوری کن تا این غلط را اصلاح و این خطا را تصحیح کنم ولی بیماری او مانع شد و به تصحیح توفیق نیافت سپس گوید او قدر مرا بخوبی میدانست و ارزش نظرات مرا درهریك از علوم دانسته و بخاطر میسپرد یا بدفاتر و آنرا غنیمتی شمرده وچون حرزی از آن نگهداری مینمود و این کار یکبار و دوبار نبود درفنون ادب و علوم عرب مسائلی که از حد شماره بیرون است نه ده نه صد هزارها تسلیم حکم من میشد و ازنظرخود عدول میفرمود واین علامت سلامت دل وسعادت او بود که عناد ولجاج نمیورزید یکی ازآنها مسأله ظبی بود که او جمع ظبیه دانسته و چنین نبشته بود که یائی است واصل آن ظبیه است من گفتم که واوی واصلش ظبوه است او با من مناظره کرد مذاکره طول کشید من کتاب صحاح را نزد اوفرستادم اوگفت این کتاب مملو از تصحیفات وتحریفات است واعتماد را نشاید کتاب سرالصناعه ابن جنی را فرستادم نپذیرفت که او چنان گفته من چینن میگویم تا کتاب العین نضر بن شمیل را پیش اوفرستادم بناچار قبول کرد و ازغلط سابق عدول کرد ودوسه مورد دیگرازین گونه مطالب کودکانه نقل واضافه کرده اگر بخواهم همه افادات! خود را بگویم سخن بدرازا کشد وقلم نیز از عهده برنیاید راز دل فاتر بدفاتر نتوان گفت بهمین مقدارا کتفا کردم تاعبرت دانشجویان شود بلکه دانشمندان باید ازین پیشوای بـزرگ درس بـردباری بیاموزند و تلخی قبول حق را تحمل ورزند.

راستی چرا انسان اینقدر ضعیف است روزی که مقام دارد خدا را بنده نیست وچون احساس خطری میکند بندهٔ این و آن میشود یکتن از مشاهیر سخن و شعراء بنام ونویسندهٔ عالیمقام بگفته یا قوت از نوادر زمان و نوابغ دوران است داناترین مردان بود بکلام عرب وتوانا ترین نویسنده بود در دقایق ادب در نظم و نثرپارسی و عربـی دستی قوی داشت و شهرت عـالمی و جهانی یافت معروفترین کتاب او حدائق السحراست که برای مخدوم خود ابوالمظفر خـوازمشاه نوشته و او خود

مردی فاضل وعالم بود.درمقدمهٔ یکی‌از رسائل که برای اونوشته است‌گوید:«اگرچه آنحضرت پادشاه دانشمند ودانشمند پادشاهان است .

بدانش‌در اوچون‌نکوبنگری که‌جان کنده‌ام‌تاتو جان‌پروری»

رسائل بسیاری ازوطواط‌بجای‌مانده‌است‌درعربی‌وفارسی، یکی از آن رسائل نامه ایست‌که به دانشمندمعروف محمودبن عمرابوالقاسم‌زمخشری نگاشته وحق سخن‌راازنظرادب اخلاقی ونفسی وادب‌فرهنگی‌ولفظی اداکرده و آغازآنهادو بیت عربی است‌که ترجمهٔ آنراهم دو بیت فارسی آوردم

«لقد حاز جارالله دام جماله فضائل فیها لایشق غباره

تجددرسم الفضل بعد اندراسه بآثار جار الله فالله جاره

دیر زیادآن بزرگوار خداوند جان‌گرامی‌بجانش‌اندرپیوند

دائم بر جان او بلرزم زیراك مادر آزادگان‌کم آرد فرزند

در آنهنگام‌که از وطن‌مألوف و مرز وبوم‌وخانواده‌وبستگان‌خویش‌رخت‌بر بستم وبدین سرزمین آمدم تا در قلمرو جارالله ایمن باشم ، بوستانی است که هرگز نزند بادخزانش ،گوئی ببهشت سعادت آمده واز شدائد روزگار بسایهٔ‌خدا پناه آورده‌ام بدین امیدکه‌من نیز یکی از ملازمان استان قدس و محفل انس‌باشم و درپیشگاه سعادت دستگاه که‌بوسه‌گاه بزرگان جهان وصاحبدلان است رحل‌اقامت افکنم جامع‌سعادتین وحائز نشأتینم بلکه من اینمقام بدنیا و آخرت‌ندهم ولی چه میتوان‌کرد‌که تدبیر خلایق بر تقدیر خالق سابق نشود ؟ آنچه خدا خواست همان میشود،قصوریاتقصیر ،حکم خدا یاتقدیر مرا از این خدمت دور و از آنحضرت محروم ومهجور میدارد . اکنون چنان گمان میکنم که دوران حرمان بسر آمده و کوکب اقبال‌از حضیض وبال خارج وبازار کرم وعنایت حق‌گرم ورائج گشته ، درخود نوری‌تازه می‌یابم‌وفیضی بی‌اندازه می‌بینم که سائقی معنوی ، ذوقی درمن ایجاد کرده وشوقی‌مؤکد رهبر و رهنمای من شده است‌و مرابآن حضرت دعوت و دلالت میکند وهرساعت‌بساحت‌قدس‌میخواند،باگوش هوش‌ندای فاخلع نعلیك

میشنوم وبوادی مقدس خوانده میشوم

تراز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

باشد که از کینه توزان حسود ودشمنان عنود پیوند ببرم و رخت بحضور جارالله ببرم ودرسایهٔ همسایهٔ خدا بیاسایم گرچه میدان وسعت وسعت دولت او از یکسو ، وفسحت میدان ارادت من از دیگر سو ، نیازی بکسب اجازت ندارد .

هر که خواهد گو بیا وهر که خواهد گو برو

کبر ونازوحاجب ودربان درین درگاه نیست

بااینهمه. امید و انتظار آن دارم که فرمانی از آن مقام و دستوری از آنجناب صادر شود واینجانب را احضار فرمایند. اگر رأی مبارك اقتضا کند ومبادرت بصدور فرمان شود دستخط عالی سبب مفاخرت دائمی خواهد بود واگر شفاهاً پیامی برزبان کسی که مورد وثوق واطمینان آنحضرت است آید همینقدر که افتخار اجازه شرفیابی اطمینان بخش گردد . سعیاً علی الرأس لامشیاً علی القدم از تو بیك اشارت از ما بسر دویدن ، تا رأی ونظر آن بزرگ چه اقتضا کند.»

ترجمهٔ احوال وتاریخ زندگانی رشیدالدین وطواط رانوشته‌اند ، بیش ازاین لزومی ندارد که در اینجا آورده شود چیزی که تذکر آن لازم ویادآوری آن ضرورت دارد بنظر این بنده آنستکه مقصود اصلی ازذکر حال و ترجمهٔ احوال و زندگانی اشخاص خاص که اثر وجودی داشته و یادگاری برجای گذشته‌اند بایستی درس عبرت دیگران باشد وانسان صورت خودرا درآینهٔ پیشینیان به بیند . مهمترین فایده تاریخ آنستکه خیروشر ونفع وضر آثار گذشتگان و احوال پیشینیان دانسته شود تا بسیرت نیکان اقتدا کنند واهتدا جویند وازگفتار ورفتار ایشان اعتبار یابند زیرا سخن خوب وکلام محبوب درگوش هوشمندان همان هدف واثر دارد که قطرهٔ باران نیسان در دهان صدف وتابش خورشید در دل خاك وبذر پاك ،عبرت گرفتن ازنوادر حوادث ووقائع اتفاقیه که بگفتهٔ قدما بنادردر بنادر دنیا بمنصهٔ ظهوررسیده است ودررفع وخفض وفراز ونشیب وصعود وهبوط اشخاص و افراد وبلکه اقوام وملل بیندیشند

وعوامل وعلل را بخوبی بررسی کنند ، باشد که بدقائق حیل از موجبات سقوط پرهیز واجتناب کرده وبواعث وعلل خوشبختی وسعادت را تعقیب وتقلید کنندچه امور مربوط باینجهان طبیعت متقاربند و سلسلهٔ وقائع وحوادث متسلسل ومتعاقب هرچه یکبار حادث شد اعادت وتکرار آن نیز منتظرست .

بجائی که یکبار بگذشت آب   نسازد خردمند ازاوجای خواب

این نکتهٔ قابل توجه است که دانشمندان آنرا تعبیر به فلسفه تاریخ میکنندورفته رفته تاریخ را از علوم ادبی جدا کرده ودرردیف فلسفه جای داده‌اند .

رشید وطواط نیز ، مانند بسیاری از مردم متوسط جهان ونویسندگان و شاعران جوان، پس از دوران تحصیل علوم متعارف زمان بدنبال کسب شهرت و مقام جویای نام آمدو بزندگانی اجتماعی وسیاسی‌وارد شدواگربهتربگوییم بمدرسهٔ اجتماع که عالیترین مدارس است درآمد . خلطوا اعملا صالحا و آخر سیئاً مانند همه‌خلق‌خدا اذامسه‌الخیر منوعا و اذامسه‌الشر جزوعا. فاماالانسان‌اذاما ابتلاه ربه فأکرمه‌و نعمه‌فیقول ربی اکرمن و امااذاما ابتلاه‌فقدر علیه‌رزقه‌فیقول ربی اهانن واین‌دلیل‌ضعف انسان است که درهنگام توانائی مغرور می‌شود ودر موقع ناتوانی خودرامیبازد. درفراوانی‌وخصب‌نعمت بطروخوشی‌اورامیگیرد وخودبینی‌وخویشتن نمائی میکند ودرسختی وناکامی به‌تملق‌وچاپلوسی میافتد الدنیا یومان یوم‌لك و یوم علیك . هرکسی برحسب حال ومقام خود این دوروز را درزندگانی دیده‌و می‌بیند . بسیار اندك‌اند مردمی که در هردوحال یکسان ویکنواخت باشند وثبوت‌و سقوط آنهارا تغییر ندهد . زشت وزیبا و نیك وبد اعمال هرکس بحساب خود او گذاشته میشود . چیزی که باید درس عبرت باشد و ازآن بهره برگیریم آنستکه‌در همه احوال رابطهٔ خودرا از خدا قطع وجدانکنیم . خدای مهربانی که‌جز گناه‌شرك همهٔ‌گناهان دیگر را قابل آمرزش دانسته و انسان را بمناسبت عقلی که داده مسئول اعمال خودشناخته وبگفته‌حکما اورا مجبور کرده که مختار باشد اناهدیناه‌السبیل اماشاکراًواماکفوراً میتواند با مراقبت ، نکوکاری را ملکهٔ خود کند بطوری که

اگر وقتی فیلش یادهندوستان کندوفکر گناه‌در مغزاو پیدا شودوبسراشیبی سقوط افتد فرشته‌اش به دودست دعا نگهدارد . واگر قدرت اراده را از دست داده و نیروی شیطانی اورابگناه معتادکرده باشد بعذر بدتر ازگناه گوید : طبعم بگناه کرده‌عادت چکنم ؟ در هرحال از رحمت بی‌نهایت حق نومید نشود که لایأس مع الدین

هرقدر گنهکاروتیه‌کرداروسیه‌رو ونابکارست، ارتباط خودرا باخدابهم نزند . خدای مسبب الاسباب گاهی اراده‌میکندکه‌او درهمان حال گناه‌بخودآیدوچاره‌جوید. سر نوشت خودرا یك باره عوض میکندو تمام موجودیت روحی اومنقلب میشود.

خلق را با تو بد و بد خو کنند — تا ترا ناچار رو آنسو کنند

دام‌هوسهای جوانی دریك‌برهه وزمانی، چنانکه‌افتد ودانی است ولی‌عاقبت خستگی‌وناتوانی غالب‌وفائق میشود بگفته مرحوم آقامیرزامحمدخراسانی فرزند برومند مرحوم آیةالله بزرگ حاج میرزاحبیب‌الله خراسانی

در ضمیرم مانده یادی دلکش از روز جوانی — روز عیش وشادمانی
جـز خیالاتی ندارم بهر پیری ارمغانـی — زآنهمه عیش نهانـی
تاگشوده بر سرم پیری لب و بنموده دندان — گشته‌گریان‌چشم‌خندان
آب چشمم میکند از آتش دل ترجمانی — بـا زبـان بیزبـانی
پیش چشمم‌کرده بازیهای این‌چرخ مکوکب — روزروشن‌تیره‌چون‌شب
برده از کامم برون یکباره شهد زنـدگانی — عجزوضعف‌وناتوانی
می‌بخواند بر سرم هر جا بود موی سپیدی — آیتی از نـا امیدی
گشته از جور فلك آن گونه‌های ارغوانی — زرد وزشت‌وزعفرانی
قهرمان بودم کنون من عاجزو مقهور گشتم — از سلامت‌دور گشتم
پنجهٔ گیتـی فـرو تـابـد عنان قـهرمانـی — بـا قضای آسمانی
داستانها دارم از روز جوانی گونـه گونـه — بشنو از آنها نمونه
تا نگردی هیجگه برگـرد آمال و امانی — انـدرین دنیای فانی
دوستانی‌داشتم نیکوتر از جان گـرامی — اهل عیش و شادمانی
ساعتی در صحبت ایشان حیات جـاودانـی — همچو آب زندگانی
در مقام دوستی بـا دوستان در بـزم بـاده — نقد جان بر کف نهاده

جامی از می نزدشان بهتر ز تاج خسروانی یا در فش کاویانی
می‌طپید از دیدن آنان درون سینه‌ام دل همچو مرغ نیم‌بسمل
نوجوانانی همه آزاده چون سیف یمانی یا حسام هندوانی
داشتم گسترده با آنان بساط انبساطی عشرت و عیش‌ونشاطی
ناگهان درهم نورد دید آن بساط کامرانی دست بیداد زمانی
سالها اندر بهاران بر کنار رود ونسرین مجتمع چون عقد پروین
ناگهان بگسسته شد آن عقد وماند از وی نشانی دیده در لؤلؤ فشانی

سؤال و جواب معروفی دراین باره هست که گفت و چاره‌جوئی بخواست

جوانی گفت پیری راچه تدبیر که یار ازمن گریزد چون شوم پیر
جوابش گفت پیر نغز گفتار که درپیری توهم بگریزی از یار

ولی این هواهای خداانگیز وخدایان خدا آزار جاه و مقام که انواع ارباب تشکیل داده و ارباب انواع أفرأیت من اتخذ الهه هو یه تا آخرین لحظه و واپسین دم دست بردار نیستند. آخرما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه هم مگر لطف تو گیرد دستم

در بیست و چند سال آخر عمر توفیق رفیق وی شد و سعادت مساعدت کرد، از جوانی تا پیری از پیری تا کی؟ بگفته جهانگشای جوینی «اتسز» بفضل و دانش معروف و به شهامت ممتاز ومشهور، درسال ۵۵۷ درگذشت ورشید وطواط برسرجنازهٔ او میگریست وبدست اشارت میکرد ومیگفت :

شاها فلك از سیاستت میلرزید پیش تو، بطبع بندگی، میورزید
صاحبنظری کجاست تادرنگرد تا آنهمه مملکت بدین میارزید؟

پس از او پسرش ایل ارسلان برتخت خوارزمشاهی نشست ونخست برادر کوچك خودراکه سلیمان نام داشت وآثار عصیان در او مشاهد میکرد مقید ساخت. سپس جماعتی راکه هواخواهان اوبودند زندانی کرد. سالی چندهم او بملك نوبتی خرسند بود تا در سال ۵۶۰ وفات کرد. پسر خردتر او راکه سلطانشاه و ولیعهد بودبر تخت نشاندند وملکه ترکان مادر او تدبیر ملك همیکرد. برادر بزرگ او

تکش بحضور نیامد ، بقصد اولشکری تهیه کردند و او نیز بخان پناه برد و وعدهٔ خزاین خوارزم داد وبرادرخودرا به ایعاد ووعید ارعاب وتهدیدکرد .گویند سلطان شاه این رباعی نوشت وبه‌تکش فرستاد .

هرگه‌که‌سمند عزم من پویه کند　　دشمن ز نهیب تیغ من‌مویه کند
اینجا برسول ونامه برنایدکار　　شمشیر دورویه کار یکرویه‌کند

تکش‌در۵۶۸درخوارزم‌شد وبر تخت نشست وهرکس ازشمراء وگویندگان در تهنیت او بنظم ونثر سخن‌گفتند · رشیدالدین وطواط را که در خدمت آباء او بسن ازهشتادگذشته بود بفرمود پیش او آوردند . وی‌دریك رباعی حق سخن‌راادا ووظیفه‌خودرا انجام داد .

جدت ورق‌زمانه‌از ظلم بشست　　عدل پدرت شکسته‌هاکرددرست
ای‌برتوقبای‌سلطنت‌آمده‌چست　　هان تاچه‌کنی که‌نوبت‌دولت‌تست

وتکش آئین عدل ودادگستری پیش‌گرفت وکار او نظام تمام یافت و امور ملك قوام‌پذیرفت وقلمرو ملك خودرا وسعت‌داد . درسال ۸۵۳ بظاهرشادیاخ[1] نزول کرد ومجانیق نصب نمود ودرشهر رفت وبساط عدل ورأفت‌گسترده‌گاهی درمرو و زمانی درسرخس ، آتش فتنه بردست برادر او سلطانشاه مشتعل می‌شد تا آن‌که‌در مرغزاررادکان طوس نزول اجلال‌کرد ، مؤمنان خیراندیش ومصلحان دیانت‌کیش مصلحت چنان دیدند که‌درمیان دوبرادر مصالحت‌دربندند . خوارزمشاه‌جام وباخرز وزیرپل ، ازروی دوستکانی ، برکف سلطانشاه نهاد وسلطانشاه نیز ارکان دولت واعیان‌مملکت‌اوراکه وقتی اسیرگرفته بودند باخلع وتشریفات بازگردانیدوطرفین از شوائب واکدار خلاف واختلاف صافی وحدود خراسان از وجود مخالفان پاك

۱ـ شادیاخ نام قدیم نیشابور است استاد ما مرحوم شیخ عبدالجواد نیشابوری در یکی از بدائع اشعار خودگوید

مردی از مردم شادیاخم　　بینوائی ازآن‌مرزوکاخم
تنگدل زین جهان فراخم　　رفتنی‌زین سپنجی سرایم

گشت وخوارزمشاه درسال ۵۸۵ دررادکان بر تخت سلطنت بنشست وآوازهٔ اودر اطراف وآفاق شایع گشت وهیبت وسطوت او در ضمایر و خواطر بر جای ماند و شعراء زمان که زبان مردم اند بدین مناسبت قصائدی سروده اند.

بحمدالله از شرق تا غرب عالم　　به شمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی　　نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان ایل ارسلان بن اتسز　　پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروزبختی　　چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

سخن از حسن عاقبت رشید بود. گفتم که اواخر عمر توفیق آن یافت که در مقام جبران برآید واعراض کند. برخی از ترجمه نویسان تعبیر بدوران تقاعد و بازنشستگی کرده اند واین قیاس بنظر اهل قیاس هم صحیح نیست.

گفت ای کل با کلان آمیختی　　تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را　　کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

رشید از همهٔ عناوین دست کشید وخود را از قیود بندگی آزاد ساخت وبر مقامات عاریتی پشت پازد ودست بدامن مولی دراز کرد. بگفتهٔ صفای اصفهانی

من دست زدم درین فراپستی　　بر دامن شاه عالم بالا
او جان و جمیع ماسوی پیکر　　او کل و تمام کائنات اجزا
سلطان گه ولایت مطلق　　کوهست مدیر کن فکان تنها
میر ملکوتیان روشندل　　پیر جبروتیان جان پیرا
مجموع وجود پیشگاهستش　　من ملك، ندیده ام بدین پهنا
اوشخص وجود وهیکل موجود　　عرش و فلك و ملك همه اعضا
از نقطهٔ خاك، مرکز هستی　　پیدا شدوشد چو نقطه پا برجا
ای پادشهی که هست درویشت　　دارای گه سکندر و دارا
آراسته تر ز نیر اعظم　　پیراسته تر ز ذروهٔ اعلی
فرمان وجود توست کز هستی　　سلطان شهود باشدش طغرا

اولین کتابی که بصرافت طبع ومیل طبیعی خواسته، بگفتهٔ خودش، زاد

وتوشۀراه خودساخته باشد رسالهٔ مطلوب کل طالب من کلمات علی بن ابیطالب علیه السلام وعبارت او درین مقام اینستکه اصل نجات وسبب درجات من است. لازم است عیناً الفاظ وعبارات خود رشید را دراینجا بیاورم تا بدانند اگر گفته‌ام ارتباط با خدا منقطع نشود خودش سبب سازی میکند وصراط مستقیم ولایت راکه نزدیکترین راههاست بخدا وبلکه تنها راه بخداست نشان میدهد درست است قل هذه سبیلی فاتبعوه ولاتتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله برای توضیح این آیه ، حضرت رسول اکرم(ص) خطوط بسیاری در زمین کشیدند ویك خط مستقیم. پس فرمود آن راهها شما را منحرف میکند تنها نجات شما در پیمودن این راه من است وگاهی نیز تعبیر براه علی علیه السلام فرموده‌اند وحدت روحی و اتحاد معنوی همین اقتضا را. حروف هجائیه اوائل سور پس ازحذف مکررات ما را باین نتیجه میرساند صراط علی حق نمسکه .

«۱ــ مطلوب کل طالب من کلمات علی بن ابیطالب»

رشیدالدین وطواط بلخی عمری یعنی نوادهٔ عمربن الخطاب،دراولین فرصت که توانسته است بخود برسد و توشهٔ آخرت فراهم کندتألیف مطلوب کل طالب من کلمات علی بن ابیطالب دست میزند چنانکه در مقدمه گوید : « حسین گوید محمدبن محمدبن عبدالجلیل العمری المعروف برشیدالکاتب الوطواط وفقه الله لما یصلح احوال دینه و دنیاه و ینجح آمال اخریه و اولیه که امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام باآنکه امام اخیار و قدوهٔ ابرارو سیدفتیان و مقدم احرار بود فصاحتی داشت که عقود جواهر از انفاس او در غیرتند ونجوم زواهر از الفاظ او درحیرت،وعمرو جاحظ که درکمال براعت و وفور بلاغت نادرهٔ این امت و اعجوبهٔ این ملت بود از مجموع کلام امیرالمومنین علی سلام الله علیه و علی آله که جمله بدائع غرروروائع درراست صدکلمه اختیار کرده است وهر کلمه از آن برابر هزار داشته و بخط خود نبشته[۱] و خلق را یادگار گذاشته ، واجب

۱ــ عقیدة الشیعه نام کتابی است که از انگلیسی بعربی ترجمه شده تألیف دوایت م.رونلدوسن درص ٦٦ گوید این صد کلمه رشید به آلمانی نیز ترجمه شده است.

دیـد آن صد کلمه را بدو عبارت نظم و نثر پارسی تفسیر کردن و در تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از منشآت خود که مناسب آن کلمه بود آوردن تا فائده آن عام و منفعت آن تمامتر بود و هردو فریق ، هم ارباب نظم و هم اصحاب نثر ، در مطالعت آن رغبت نمایند.(۱)

قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم‌الله‌وجهه لو کشف الغطاء ماازددت یقیناً یعنی اگر پرده بردارند از آنچه یقین است ذره‌ای تفاوت نکند

۱- ابوالحسن بیهقی معروف به ابن فندق صاحب تاریخ بیهق و چندین کتاب ارجمند و پرقیمت دیگرست که درشرح نهج‌البلاغه موسوم به معارج بمناسبت نام آنهارا آورده، هر کدام مشتمل برچند جلد، که اثری از آنها باقی نیست. و این کتاب معارج را درآستانقدس استنساخ کرده علامهٔ تهرانی مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ، یك نسخه دیگر درطیف درخانواده آل طعان معرفی کرده اگر آن نسخه بدست آید و مانند این نسخه مغلوط نباشد قابل تصحیح خواهد بود و اگرچنین توفیقی پیداشود نفیس‌ترین شرح نهج‌البلاغه هدیه بکشورهای اسلامی وهمهٔ دانشمندان جهان است که تشنهٔ سخنان امیرالمؤمنین هستند

درمقدمهٔ این کتاب داستانی از جاحظ وارزش علمی و ادبی او آورده که لازم است دراینجا یادآوری شود. جاحظ مردی بسیاردانشمندو نویسنده‌ای زبردست وتواناست. ازجمال صورت وزیبائی چهره بی بهره بود ولی در کمال علمی و جمال ادبی کم نظیر. دربن اواخر مصریهایکی از کتب او راطبع وعکسی نیز ضمیمه کرده خیالی نقاشی شده یا اصلی دارد نمیدانم؟ اگر نقاشی است باکمال مهارت و قدرت تمام کوشش و اهتمام را بکار برده اند که تخیلات شاعرانه را بضمیمه هنر نقاشی صورتی دهندو مجسم کنند. بیشك نقاش به تنهائی ازعهده برنمیآید مگر وسعت خیال وتخیلات شاعرانه نیز کومك کرده باشد.

درکتاب سرمایهٔ سخن تعبیری کرده بودم که جاحظ ازعین‌الکمال مصونیت میداشت باین مناسبت یکتن از علمای نجف گفت درمحضر آیةالله آقا ضیاءاراکی مدرس معروف حوزهٔ نجف بودیم، یکی ازعلماء معروف و محترم که از فضلاء حوزه بود وارد شد وفرزند آبله روی خود را نیز همـراه آورده بود. عربها تشبیه بدی در اینموضوع دارند و سلخهٔ منقوره تعبیر میکنند مرحوم آقا ضیاء فرموده‌اند این آقا زادهٔ شما وان یکاد طبیعی دارد و از چشم زخم مصـون است . دربارهٔ جاحظ گفته‌انـد لومسخ‌الخنزیـر مسخاً ثانیاً ما کان‌الادون قبح الجاحظ. خوك درزشتی و قباحت منظر ضرب‌المثل و دراصطلاح اهل خبر ازمسوخات بشمار آمده‌است . شاعر گوید اگر خوك یکبار دیگر هم مسخ شود و زشتی او مضاعف گردد بیشك که باز از جاحظ زیباتر و خوشگل ترخواهد بود. جاحظ درعلوم متعارف زمان—

حال خلد وجحیم دانستم		بیقین آنچنانکه می باید
گر حجاب ازمیانه بر گیرند		آن یقین ذره‌ای نیفزاید

۲ـ فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب

چنین گوید محمدبن محمدالعمری الرشید الکاتب که چون من شرح صد کلمه امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه بساختم و آن مجموع که اصل نجات وسبب درجات من است بپرداختم ، کبراء دین و دولت و عظماء ملك و ملت متعناالله بنضارة ایامهم وغزارة انعامهم فرمودند که درشرح کلمات امیرالمومنین عمربن الخطاب که برافرازندهٔ اسلام و براندا زندهٔ اصنام است نیز، چیزی بباید ساخت وکتابی بباید پرداخت تاذکر جمیل مترادف تـرواجر جزیل متضاعف‌تر شود و هیچ بد گـوینده و عیب جـویندهٔ را مـجال مقال نباشد . مـن بـرمـوجب فرمان ایشان صد کلمه از کلمات امیرالمومنین عمربن الخطاب که غرر اقوال و درر

←ید طولانی داشت ومیتوان گفت درهرفنی چومردیك فن بود. علوم مختلف وفنون ادب، او را شخصیتی ممتاز داده بود و مورد کمال احترام وتجلیل و اکرام ارکان دولت و اعیان مملکت قرارداشت وازاو قدردانی میکردند ولذا جاحظ برعکس اکثردانشمندان اززندگانی علمی وحیات ادبی خود راضی وخشنود بود. وقتی ازاو پرسیدند آیا برای روزپیری وهنگام ناتوانی وآیندهٔ خود فکرکرده‌ای ؟ دهی ، مزرعه‌ای ، کلاته‌ای که معاش ترا در اواخر عمر تأمین کند؟ تا زوداست دربصره برای خود محل معاشی تهیه کن

مبادا که در دهر دیرایستی		مصیبت بود پیری ونیستی

جاحظ گفت چه احتیاجی به‌ده و مزرعه دارم. همین چند روز پیش برالاغ سوارشدم وبکـوری چشم حکما که گفته‌اند حمل شیئی برنفس محال است خادمی هم ملازم من بود. بمرکز ،یعنی بغداد، رفتم . کتاب البیان والتبیین خودرا به ابن ابی دؤاد هدیه کردم پنجهزار دینار نقـدبمن داد. کتاب النخل والزرع خودراکه درکشاورزی نوشتـه‌ام به محمدبن عبدالملك زیات ارمغان دادم اونیز پنجهزاردینار مرا داد. کتاب طبائع الحیوان را هم به ابراهیم بن ـ عباس صولی بخشیدم پنجهزاردینار نقد ازاو گرفتم . به بصره بازگشتم پانزده هزاردینار با خود آوردم . کدام ده وکلاته ومزرعه است که بدون هزینه وخرج وزحمت وخراج و مؤنت این قدربمن سود بخشد ؟ اینمرد از خود وزندگانی راضی گوید: کاش میسر میشدمن تمام تصنیفات وتألیفات خود را واگذار میکردم درمقابل سه جملـه و نسرازاز سخنـان امیرالمؤمنین میگرفتم.

امثال‌است معین کردم و در شرح آن صد کلمه این کتاب فراهم آوردم و کتاب را **فصل الخطاب من کلام عمربن‌الخطاب** نام نهادم وبرسم خدمت خزانهٔ کتب مجلس عالی خداوند و خداوند زاده و پادشاه و پادشاه زاده ملك معظم کبیرعالم **ابوالفتح خوارزمشاه ایل ارسلان بن‌الملك‌الکبیر السعیدانسز** نصرالله‌لواءه‌و قهر اعداءه، که خریدار بضاعات علما و صناعات فضلاست و در عهد مبارك او رایات علـم و آیات حلـم مشهورست ، نبشتم . یقین واثق است و امید صادق که در محل مجلس معظم او بهرهٔ گیرد . ایزد تعالی ، هرروز دولت او را پاینده‌تر داراد و مملکت او را افزاینده‌تر کناذ بحق محمدو آله .

تفقهوا قبل‌آن تسودوا علم‌آموزید پیش از انك زن داده شوید .

معنی این کلمه آنست که‌علم پیش ازآن آموزید که زن خواهید ازبهرانك باغم عیال واندیشهٔ اطفال‌آموختن‌علم راست نیاید و ازآن حاصلی روی ننماید

علم آموزوآنگهی زن خواه گر توئی طالب نصاب علوم

زانکـه اندیشهٔ مصالح زن باز دارد ز اکتساب علـوم[1]

۱ـ شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا یکتن از معاریف ادبا و فضـلا و دانشمندان بنام و علماءعظام و در حسن بیان ولطف کلام مردی تمام بود . درقلم و نگارش در قلمروایران‌کم نظیرودرسخنوری‌ماهروبرزبان دری‌قادر. ادبیات عرب را چون زبان مادری میدانست‌ودرحسن‌خطابه‌مانندوهمسری نداشت. درحضورجواب‌وبدیهه گوئی مشهور . نعم الناصر، الجواب‌الحاضر. سخنان‌شیرین ونامه‌های دلنشین اوکه درخراسان وشیـرازوتهـران گفته ونبشته‌هنوزنقل مجالس‌است‌ونقل‌محافل. ازری وطوس گذشته،بروم‌وروس رسیده‌است. درایام اقامت شیراز،شیخ‌احمدنامی که‌طالب علم‌بوده ودریکـی ازمدارس قدیمـه بتحصیل فلسفه اشتغال داشته تنها ومجرد درمدرسه بسرمیبرده بفکر تأهل افتادکه‌زنی بگیردوازین وضع بدرآید،ازشیخ‌الرئیس خواست‌که نامه‌ای بقوام‌الدوله معروف بنویسد وازاوکومکی دریافت‌کند شیخ‌الرئیس‌نوشت: البته شیخ‌احمد معروف‌آنجناب‌است اگرچه اسماً‌غیر منصرف ولی رسماً ازتحصیل علم‌منصرف است. فکربکری‌کرده چنان خواهدکه علم رامـذبـوح و دمش رامسفوح‌نماید، ازمقام‌عالی‌وشامخ‌حضرتعالی انتظارکومك داردبدیهی استهرقدرکه درتقریب‌محمول‌به‌موضوع‌کشش و کوشش فرمایند بایسته بلکه شایسته است

۳- تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق

در مقدمهٔ این رساله گفته است چنین گوید :

محمد بن محمد العمر العمری الـرشید الکاتب الـوطواط اصلـح الله عمله و انجح أملهٔ که چون کتاب فصل الخطاب بساختم و از کتاب مطلوب کل طالب من کلام امیر المومنین علی بن ابیطالب بپرداختم، ارکان دین و دولت و اعیان ملك و ملت صانهم الله عن الآفات و عصمهم من المخافات این هر دو کتاب بدیدند و از شجرات فراید آن ثمرات فوائد بچیدند فرمودند که صدیق اکبر ابن ابی قحافه رضی الله عنهما پیغمبر را صلوات الله علیه، درحال حیات صاحب غار بود و در حال ممات نائب کار، کلمات آن نامدار مهمل گذشتن و الفاظ آن بزرگوار معطـل، بدرستی مصلحت نباشد. من بحکم نصیحت شریفشان صد کلمه از کلمات صدیـق اکبر ابن ابی قحافه رضوان الله تعالی علیهما فراهم آوردم و دریـن کتاب آن را بپارسی، برسبیل ایجاز، شرح کردم و کتاب را تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق نام نهادم .

الـکلمة الاولی من کلام الصدیق الاکبر: الصنائع المعروف تقی مصارع السوء

معنی آنست که مردم را افعال گزیده و اعمال پسندیده بایـد تا ببرکت آن افعال و بسعادت آن اقوال و اعمال او را از مواضع مخافات نگهدارد.

۴- انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان

درمقدمهٔ این رساله پس از حمد و ثنا آورده است: چنین گـویـد: محمد بن محمد بن عبدالجلیل العمری الرشید الوطواط صان الله قدمه من الزلل و قلمه من الخلل که چون از شرح کلمات آن سه امام که امنای دین و خلفاء راشدیـن اند ، رضوان الله علیهم اجمعین، فارغ شدم ، بزرگان دین خواستند تا صـد کلمهٔ دیگر از کلمات ذی النورین رضوان الله علیه نیز حاصل آرم و خاطر برشرح آن گمارم. هر چند کلمات او رضی الله عنه عزیز الوجود بود، بحکم اشارتی که فرموده بوده است[1]،

۱- اشاره بآنست که خلیفهٔ سوم نخستین روزی که برمنبر خطابه برآمد و چشمش بر جمعیت افتاد خود را باخت و ازعهدهٔ خطابه برنیامد و پس ازمدتی گفت انتم بامام فعال احوج منکم الی امام قوال یعنی شما به پیشوای کارآمد نیازمندتـر هستید تا بـه پیشوای سخنور .آنها که پیش از من خطبه میخواندند خطابه رانخست تهیه کرده امید است درآینده سخنرانی های سودمند از من بشنوید .

و با این همه جهد کردم وصد کلمه از کلمات ذی النورین بدست آوردم وشرح آن بپارسی برسبیل اختصار نوشتم.

دیگر از تألیفات رشیدالدین رساله ایست مشتمل بر لغات تازی و ترجمهٔ آنها بفارسی که مبتدیان رابکار آید و منتهیان را بصیرت افزاید مانند ألالفاظ الکتابیة عبدالرحمن همدانی، لغات کتابی وعبارات محاوراتی که در زبان فارسی لفظ قلم مینامیدند. مقصود رشیدالدین از این تألیف آشنا ساختن نوآموزان بود بطرز انشاء وبکار بردن لغات متداول که در منشآت و محاورات معمول ومتداول است و بیشتر نظر بفهم عمومی داشته اگرمی بینیم بروش علمی ننگاشته. از یك ماده چند صورت و هیأت را کـه در زبان فارسی متداول بوده ترجمه کرده است فـی المثل استمداد :مددخواستن امداد مددها. تشریح :پروردن. مرشح:پرورده است. پس از ذکر لغت یالغات مترادف علاوه بر ترجمه جمع یاجمعهای آنها را نیز آورده است. محتدوعنصر:اصل مردم. محاتد وعناصر جمع. لغات تازی که بقلم آورده نمایندهٔ شدت آمیختگی پارسی وتازی درعهد وزمان اوست که درسبك شناسی نیز سودمندست. بعضی ازاصطلاحات درمنشآت دیوانی بکار میرفته که امروزمحتاج به بیان وتوضیح است وگرنه نامفهوم وغیرمعلوم خواهد ماند مثل آنکه گوید پس ازفتح بلادچندان مال از صامت و ناطق آورد یا پس از مردن برجای گذاشت. گاهی که نویسنده خود آگاهی اصطلاحی ندارد دچار خطامیشود . درآنزمان مال وثروت بطورکلی بردو قسم منقسم بود صامت وناطق. زروسیم ودیگر اموال را ازضیاع وعقار منقول وغیر منقول صامت ومرادازمال ناطق، این انسان بیچاره بود. که غلام و کنیز نامیده میشدند. برده فروشی امرعادی و معمولی بود . در واژه هائی که برای ترجمه انتخاب کرده حسن سلیقه بکاربرده وغالباً درقالبهای خوبی جای داده است مثلا تبریز بمعنی بیرون آمدن از اقران خود بفضل وهنر. بشروطلاقة: گشاده روئی. چند جمله ازآغـاز رساله را بعین عبارات میآورم و باین بحث پایان میدهم :

پس ازنام خداوحمد وثنا و درود برسرور انبیا وخاندان محمدمصطفی(ص) و پیروان گوید : «بدانکه این لفظی چندست از مفردات و مـرکبات کـه برزبانها متداول و درنامه های پارسی مستعمل ومبتدی چون این قدر یاذگیرد و دراستعمال آورد عبارت او در محاوره و مکاتبه مهذب گردد .

فصل افتتاح و مفاتحه آغاز کردن کار. ختم واختتام بپایان بردن کار. بدایت و فاتحه آغاز کار. قصاری و خاتمه نهایت و غایت پایان کار. استیناف باسر گرفتن. استطراف از نو گرفتن» بطوری که ملاحظه می فرمائید لغت تازی را بامترادفات آورده وسپس معنی فارسی آنرا یاد کرده است وفصلی برای لغات متضاد تخصیص داده . خیروشر: نیکی وبدی. نفع وضر: سودوزیان. در کتابخانهٔ آستانقدس رضوی نام این کتاب **نقود الزواهر** است ومحمد منیف نام شاعر قادری آنرا بصورت کتاب نصاب در آورده و **عقود لجواهر** نام نهاده است. اینك مقدمهٔ آن کتاب را با اولین قطعه آن بخوانید وپنجاه قطعه دیگر آنرا از کتابخانهٔ استانقدس رضوی بخواهید .

الحمدلله مبدع البدائع ومنشئی الصنائع والصلوة علی محمدافصح العرب العرباء وابلغ البلغاء وانجب النجباء ماطهرت الابرار وبرت الاطهار ونهرت العذبات وعذبت الانهار اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف محمد منیف اصلح الله شانه وصانه عما شانه این مختصر که موسوم است **بنقود الزواهر** و منسوب بامام الفاضل علامة الوری استاد الخریت[1] رشیدالدین عمری وطواط طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه مجموعه ایست درغایت فصاحت وایجاز مشتمل برافکار ارباب بلاغت واعجاز اگرچه برین تألیف مزیدی متصور نشود وصورت نبندد ولیکن لآلی منثوره وجواهر منشوره دربرابر نظم سلیس ونقد نفیس بهائی ندارند واهل معنی برآن قدری ننهند لاجرم خواست که عرایس افکار را بحلیهٔ عفاف نظم مزین ساخته و به لباس اقتباس پرداخته بر خاطبان خواطر عواطر جلوه دهد تا مشتاقان جمال آن عروس را از مشاهده مشافهه آن لذات عدیده و وجدات لذیذه حاصل آید پس لغاتی که در اوزان شعریه صحیح العیار بود و بطبع سلیم وذهن مستقیم کل ذی علم علیم احسن و مستحسن می نمود درین نظم دلفریب غارتگر صبر وشکیب مندرج گشته پنجاه ویك قطعه بقلم آمدو چون این نقودالزواهر بعقودالجواهر موسوم شد به رسم تحفه درخزانهٔ معمورهٔ سلطانزاده جهان برگزیدهٔ زمین وزمان نور[2] حدقهٔ ایمان نور[3] حدیقهٔ عدل وامان خورشید آمال وامانی مقصود و مراد زندگانی الامیرالکبیر الأمجد الحبیب عالی نسب از جلال وتمکین نقاد جمال دولت ودین خلاصة الماء و الطین سلالة الملوك و السلاطین میرزا چلبی ابن السلطان الاعظم و

۱ـ بتشدید را دانشمند ۲ـ بروزن صور روشنی ۳ـ بروزن ثورشکوفه

الخاقان الاکرم اشرف از مةالامم ملك الروم و العجم غیاث الدوله والحق والدنیا والدین سلطان با یزید مرادبن اوزخان بن عثمان متع الله الملك والدین بطول بقائهما سپرده شد. مأمول است که بنظر عنایت ملحوظ گردانیده بشرف مطالعهٔ قبول محظوظ دارد. مصرع: اندرین تحفه همین دارم حدیث مختصر

وهو الدعاء الذی درجت فیها ان الهدایا علی مقدار مهدیها

وبالله التوفیق وانه خیر رفیق.

ابتدا و افتتاح و فاتحه، آغاز کار

استمالت دلخوشی دادن، موافق سازگار

اختتام و ختم غایت، انتها و عاقبت

کنه وقصوی وقصاری خاتمت، پایان کار

جهر و اعلان شرح و تصریح آشکارا گفتن است

چون صراحت آشکار او صریح است آشکار

انتجاب و انتخاب و اصطفاء و اجتباء

برگزیدن مثل او باشد خیار و اختیار

منتجب چون منتخب مختار و مقبول و مطاع

مجتبی شد برگزیده، فخر کردن افتخار

ارتضا رضوان پسندیدن، رضا و مرتضی

شد پسندیده، حیا چه شرم حیی چه شرمسار

استعارت عاریت، درخواستن شد مستعیر

عاریت خواهنده ومفعول باشد مستعار

چون اعارت عاریت دادن بود، فاعل معیر

چون اکیدست وموکد هم ممهد استوار»

در گفتار پیش و یا پیشگفتار خویش ممکن است تقصیری در تقریر یا خطائی در تحریر افتاده باشد بگفتهٔ ادبا لکل قائل هفوة ولکل جواد کبوة ان الانسان محل السهو والنسیان. اگر در ترجمهٔ احوال وشرح اقوال رشیدالدین و طواط جسارتی

بتلویح یا تصریح شده باشد بویژه درمقایسهٔ دونامه‌ی اویکی آن‌که در هنگام طرد شدن از دستگاه اتسزواحساس خطر بزرگتر، به دانشمند عالیمقام معروف محمود زمخشری‌نگاشته وکسب اجازهٔ شرفیابی بمجلس و حوزهٔ او رابهترین افتخار و مهمترین آرزوی خود دانسته است ونامهٔ دیگری‌که به سدیدالدین بن‌نصرخاتمی نبشته و دعوی تفوق وبرتری داشته. مقصود و غرض اصلی بیان این نکته است که فروتنی‌وتواضع‌را درنگاشتهٔزمخشری‌بحداعلی‌رسانده وچیزی ازمقام‌اونکاسته. بگفتهٔسعدی نهد شاخ پرمیوه‌سر برزمین ولی‌آن‌چه‌راکه بسدیدالدین نبشته وحس من برتری براو چیره شده‌مقام اورا پائین آورده است بویژه‌که این‌دعاوی پس از مرگ‌زمخشری باشد. چه‌می‌توان کردخلق‌الانسان‌ضعیفا روزی که‌مقام ندارد باروزی که دارد بکلی عوض می‌شود. بزرگترین اثر ایمان آنستکه در آدمی ایجاداطمینان کند. در هنگام قدرت مغرورنگردد ودر موقع ضعف واحساس خطر خودرانبازد. امیرالمومنین علی (ع) دربیان صفات متقین می‌فرمود نزلت‌انفسهم فی‌البلاء کالتی نزلت فی‌الرخاء غم وشادی‌برعارف چه تفاوت دارد. از خدا بخواهیم که دل و زبان‌وقلم وقدم رااز خطاوخلل وسقوط وزلل حفظ فرماید. حدود خود را بدانیم و حقوق دیگران را محترم بشماریم. گذشته ازآنکه قیامت وآخرتی در پیش داریم و بگفتار ورفتار خود مؤاخذه می‌شویم. روزی‌که نامش یوم الحساب وبرستاخیز مشهوراست‌همگان محشورمی‌شوندورهسپارمحکمه‌ای‌که قاضی‌آن‌محکمه خداست یعلم خائنة الاعین و ماتخفی الصدور. گاهی در همین جهان‌طبیعت بحساب اشخاص میرسند . دانش وقتی ارزش داردکه سبب بینش باشد .

علمی که‌خودبکارنبندی چه فائده چشم از برای آن‌بود آخر که بنگری .
علم‌آدمیت‌است وجوانمردی وادب چون‌کبر کردی ازهمه دو نان فروتری.

گفتندش که‌چه‌خواهی؟گفت آن خواهم‌که نخواهم. خوشبخت و سعادتمند کسی است‌که از فرصت استفاده‌کند . از هرجای ضرر بر گشتن نفع‌است. در مقام جبران‌بر آید. بهترین دلیل رستگاری سلامت‌قلب پاکدلی وپاکزادی وپاکنهادی

علامت سلامت دل وحفظ ایمان وربط بخدا وجامع همهٔ اینمعانی ، دوستی مولای متقیان امیرالمومنین علی (ع) است که‌رشیدالدین امتحان خودرا درین‌باره داد .

وطواط در بلخ متولد ودر خوارزم از دنیا رفت. معروف است که در۵۷۳ چشم ازجهان بپوشید . بستانی در جلد ۷ دائرةالمعارف (ص۶۹) سال ۵۸۳ را ، سال وفات ورحلت او دانسته است . اگر این‌نقل درست باشد ، تاریخ کتابت این نسخه برابر سال وفات مولف است . فرزند عبدالجلیل عمری و دوازدهمین فرزند خلیفهٔ دومین ، عمر بن‌الخطاب ، عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی ، چون بفکر آخرت میافتد ،برای نجات ورفع درجات ، دست توسل بدامن مولی می‌زند وصد کلمه از کلمات قصار حضرت امیرالمومنین علی (ع) راکه جاحظ انتخاب کرده بفـارسی ترجمـه میکند ، به‌نظـم ونثـر ، وعلاقـه قلبی ومیـل طبیعی خود را نشان می‌دهد وچون مورد ملامت وشماتت مردم قرار می‌گیرد، ناچار ،سخنانی ازنیای خود، خلیفهٔ دوم واول وسوم، رانیز ترجمه می‌کند . توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل . برای حفظ مصلحت دنیای خود ، خلفای سه‌گانه را وسیله قرار می‌دهد وتوسل بذیل عنایت‌امیرالمؤمنین علی را ، سبب نجات عالم آخرت دانسته وذخیرهٔ قیامت ساخته است . نیازی به‌توضیح نیست که حق ثابت وپایدار است اصلها ثابت وفرعها فی‌السماء تؤتی اکلها کل حین. درمیان فـرزنـدان خلیفهٔ دوم ، مردان خدا واهل دین ، بر مبنای ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ،پدید آمدند . عبدالباقی عمری فاروقی افندی یکتن از آنانست که در مدح مولای متقیان داد سخن داده گوید :

یا اباالا و صیاء انت لطه	صهره و ابن عمه واخوه
انت ثانی‌الابآء فی عالم	الذرو آباوه تعد بنـوه
انلله فی معالیك سراً	اکثرالعالمین ما علـموه

خلق‌الله آدم من تـراب　　　فهو ابن له وانت ابـوه

مرحوم آیةالله شیخ **محمدالحسین کاشف‌الغطاء** گویندهٔ این‌اشعار را شیعه می‌داند و من نمی‌خواهم لغتی کـه بوی دوئی و اختلاف از آن استشمام شـود بیاورم . شیعه وسنی را مرادف میدانم نه مقابل.اگر سنت ، بمعنی پیروی ازپیغمبر اکرم وحجیت گفتار ورفتار آنحضرت است ، کدام شیعه است که سنی نباشد ؟ واگر مقصود از تشیع دوستی ومحبت‌خاندان پیغمبر ،بخصوص امیرالمومنین علی (ع) است ، کدام سنی است که ارادتمند خانوادهٔ نبوت نیست ؟

اصولا نبوت وولایت حضرت رسول اکرم اقتضای مقام جمع‌الجمعی و مجمع‌البحرینی‌دارد .

دو سر خط حلقهٔ هستی　　　به حقیقت بهم تو پیوستی

الخاتم لماسبق والـفاتح لمـا لحق رسالت ونبوت بوجود حضرت ختمی مرتبت پایان گرفت ولی‌عهد ولایت پایان پذیر نیست. بدون این ولایت هیچ عملی قابل قبول نیست .**معاذالله ان نأخذالامن وجدنا متاعنا عنده** . پرتو نور ایمان وتابش شعاع دین همهٔ مومنین را برادران شناخته است **انا و علی ابواهذه‌الامة**

عدل خدا اقتضا دارد ، حق هیچ صاحب حقی را ضایع نگذارد واز نژاد خلیفهٔدو شاعری دانا وسخنوری توانا مانند عبدالباقی عمری فاروقی افندی پیدا شود و در کنار مزار امیرالمومنین ایستاده‌بگوید : ای پدر امامان وپیشوای بزرگ پیشوایان ، توئی داماد وپسر عمو وبرادر حضرت ختمی مرتبت . او پدر نخستین و تو دومین پدر ارواح وپیامبران پیشین هستی.این توئی که نیای پدران خود وپدران جسمی‌تو فرزندان معنوی وروحی‌شما می‌باشندواین شگفت نیست زیرا تورمز خلقت‌وشاهکار آفرینش‌هستی.اسراری درتو نهفته که‌تنها آفریننده داننده است.اکثریت‌مردم‌بحقیقت

تو پی نبرده وچیزی از تو ندانسته‌اند . آنقدر میدانم که آدم بوالبشر مخلوق‌خاکی وآفریدهٔ این آب وگل بود ، درصورتیکه این آب‌وگل مخلوق ومصنوع‌تست‌واز ازاینرو حضرت رسول‌اکرم ترا ابوتراب خواند وباین‌کنیه مکنی ساخت .

مگر کسی بدون ولایت خاندان پیغمبر روی سعادت می‌بیند ؟ مگر کشتی نجات ، جزتوسل بآل محمداست؟ مگر قرآن وعترت،آخرین وصیت پیامبر اکرم نیست ؟ مگر شافعی نمیگوید :

ولمارایت الناس قد ذهبت بهم — مذاهبهم فی‌ابحرالغی والجهل
رکبت‌علی‌اسم‌الله فی سفن‌النجا — وهم‌اهل‌بیت‌المصطفی‌خاتم‌الرسل
وامسکت‌حبل‌الله وهوولاء هم — کماقد امرنا بالتمسك با لحبل

و هموگوید :

یا آل‌بیت رسول الله حبکم — فرض من‌الله فی‌القرآن انزله
کفاکم‌من عظیم القدر انکم — من‌لم یصل علیکم لاصلوة‌له

مولوی معنوی عارف رومی‌گوید:

اقتضای‌جان ،چوایدل، آگهی است — هرکه آگه‌تر بود، جانش قوی‌است.
خودجهان جان سراسر آگهی است — هرکه بیجانست ، از دانش‌تهی است.
ختمهائی کانبیا بگذاشتند ، — آن بدین احمدی برداشتند ،
قفلهای ناگشوده مانده بود — از دم انا فتحنا برگشود.
بهر این خاتم شده است‌اوکه بخود — مثل او نی بود و نی خواهند بود .
در گشاد ختمها تو خاتمی ، — در جهان روح بخشان حاتمی ،
صد هزاران آفرین بر جان او . — بر قدوم و دور فرزندان او ،
آن خلیفه‌زادگان مقبلش ، — زاده‌اند از عنصر جان و دلش .
گرز بغداد و هری یا از ری‌اند ، — بی مزاج آب وگل ، نسل وی‌اند .
شاخ‌گل ، هرجاکه میرویدگل است — خم مل هرجا که می‌جوشد مل است.

در اثبات اصل این نسبت معنوی وولادت روحانی وابوت وبنوت نورانی، شواهد قرآنی موجود است. حقائق آیات وروایات‌در گفتار ادبا وشعرا نیز منعکس است

كانت مودة سلمان له رحمان وليس بين نوح وابنه رحم

حسن زبصره، بلال از حبش، صهيب ازروم

زخاك مكه ابوجهل، اين چه بوالعجبى است.

وصلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين، سيما على سيدنا وامامنا حجة بن الحسن صاحب العصر والزمان . اللهم عجل فرجه . عصر چهارشنبه بيست ودوم ماه ذى القعدة الحرام ١٣٩٥ در قلهك ، كوچهٔ باغ گلشن، منزل شخصى ،اين مقدمه پايان يافت . سيدمحمد باقر سبزوارى اللهم وفقنى لما تحب و ترضى.

لطائف الأمثال وطرائف الاقوال

المترجمة باللغة الفارسية من الامثال العربية الحكمية تـأليف الاديب شيخ محمد بن محمد بن عبدا جليل العمرى البلخي المعروف بالرشيد الكاتب مـن علماء عصر السلطان ابـى الحسن على بـن ايلخان بـن خوارزمشاه قطب الدين محمد كعاب فريد فى باب الامثال والحكايات النافعة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی تم نواله وعم افضاله والصلوة علی المبعوث بالحق الی کافة الخلق محمد وعلی آله غیوم الصنایع واصحابه نجوم الشرایع وسلم تسلیما کثیرا
چنین گوید مؤلف کتاب محمدبن محمدبن عبدالجلیل العمری البلخی، المعروف
بالرشید الکاتب وفقه الله لخیر تبیینه و احسن تقنینه کی دانستن اقوال فصحا وشناختن امثال قدما علمی است از علوم عرب هر چه شریفتر و فنی از فنون ادب هرچه لطیفتر و فوائد آن در مخاطبات بسیار و عوائد آن درمکاتبات بیشمار وهر عاقل کی برمطالعه آن اقبال نماید وآن الفاظ رائق[1] وکلمات رائع[2] رادر استعمال آرد سرمایه ی عقل وپیرایه ی فضل او بیفزاید وسجاحت خلق و فصاحت نطق او زیادت گردد ودرمقام محاورات وموقف مشاورات از خلل کلام وزلل اقدام رسته باشد وبدین سبب درچشمها معظم ودردلها مکرم شود ودرین وقت خدمتکاران مجلس عالی خداوندی ولی النعم تاج الدوله والدین عمادالاسلام والمسلمین بهاءالملوك والسلاطین همام[3] الملة حسام الامة صفی الامام رضی الانام قاهر الکفرة قاتل-

---

۱- زیبا ودلپسند ۲- شیرین وخوشایند ۳- پادشاه بزرگ وشایسته احترام

المشرکین اختیار الخلافة سیف الملك جمال الامر اشرف اعالی اسفهسالار الشرف ابو الحسن علی بن ایلخان بن خوارزمشاه قطب الدین محمد یمین امیر المومنین ادام الله مدته وصان من غیر الایام سدته

کی اول عقد[1] و واسطهٔ عقد پادشاهان عهد[2]ست و به اعراق ذاخره و اخلاق فاخره آراسته و ایام و اوقات او بر اشاعت حسنات و افاضت مکرمات موقوف و مقصور . مرا خبر دادند کی رای مبارك را **زاده الله اشراقا** در تحصیل این جنس علم رغبتی صادق است و می‌خواهند کی الفاظ شریف او بغرر عبارات و در راشارات موشح و مزین باشد واجب دیدم حق نعمت خاندان بزرگوار **اولازال معمورا معمرا** کی بحال من و اقارب من فرموده‌اند شناختن و این کتاب امثال عرب باسم و رسم خزانهٔ کتب او **حرسها الله** ساختن بنده‌وار روی به اتمام این خدمت آورده و درین کتاب امثال کی در مجامع سائرست و برزبانها دائر جمع کردم و چندانك طبع میمون و

۱- ملکشاه سلجوقی گماشتهٔ خود انوشتکین را که مردی شجاع و با کفایت بود به شحنگی خوارزم منصوب ساخت و سنجر پس از مرگ وی قطب الدین پسر انوشتکین را بجای پدر والی خوارزم کرد قطب الدین نیز بسلامت نفس به حکومت قناعت داشت و از سنجر اطاعت میکرد و او ملقب بخوارزمشاه گردید و مدت فرمانروائی او سی سال (۴۹۱ تا ۵۲۱) طول کشید و سپس اتسز جانشین پدر شد مدتی راه اطاعت پیمود و در **۵۳۵** سر مخالفت برداشت و بیرق برافراشت سنجر بعزم خوارزم لشکر کشید و اتسز فرار کرد سنجر حکومت را به برادر زاده خود سلیمان واگذار کرد و اتسز پیوسته درجنگ و گریز و کج دار ومریز بود تا عاقبت استقلال یافت و موسس خوارزمشاهیان شد . ازاینرو اول عقد و نخستین شاه خوارزم است و بحکم تملق و تعلق خاطر فاتر و طواط واسطة العقد و زینت بخش سلاطین ست .

۲- گردن بند را که عرب قلاده میگوید و مشتمل است بر گوهرهائی چند قیمتی آنچه دروسط آن قرار میدهند بهترین وارجمندترین آنهاست که واسطة العقد (بکسر عین) نامیده وچون سرسلسلهٔ است اول عقد (بفتح عین) خوانده است که نخستین پادشاه خوارزم است

خاطر همایون اورا بطلب زیادت داعی ومشوق وهادی ومطوق[1] گردد وامثال وذکر روایات وایراد حکایاتی کی تعلق بدان دارد به فارسی نبشتم تا منفعت آن تام تر وفائدهٔ آن عام تر بود ونیز ترتیب آن بر حروف معجم نهادم تا هر مثل کی جسته شود زودتر یافته گردد ونام این کتاب نهاده شد **لطائف الامثال وطرائف الاقوال** ایزد تعالـی آغاز این کتاب مسعود گرداناد وانجام محمود ومجالس عالی آن خداوند رابهمهٔ کام ومرام برساناد در دین ودنیا **بمنه وکرمه**

باب اول در امثال کی اول آن همزه است .

ان من الشعر لحکماً[2] بدرستی وراستی کی شعر حکمت است .

این از لفظ پیغمبر است صلی الله علیه واله **وابن خطای**[3] رحمه الله درشرح این لفظ چنین گوید کی درشعر سخنی باشد نافع وپندی باشد ناجع[4] کی مردم راشنیدن آن از موارد جهالت ومراصد ضلالت منع کند وبازدارد **وابن درید**[5] رحمه الله چنین گوید کی هر کلمه کی مردم را به افعال محمود خواند یا از افعال مذموم دور گرداند آن کلمه راحکمت وحکم گویند این مثل آنجا باید گفت کی کسی شعری خوب آراسته به الطاف حکمت واصناف موعظت روایت کند .

۱ـ مرادف بامشوق آورده وبتاء منقوطاست نه مولف واین خطا از کاتب است نه مولف توقان بفتح واو وسکون آن بمعنی اشتیاق آمده است توق وشوق هم درعبارات مترادف آمده ولی طوق همان معنی کردن بند دارد والحمامة المطوقة در کلیله و دمنه بابی تشکیل داده است.

۲ـ لحکمة بعض ازشعر حکمت است . حکم وحکم وحکیم وحکمت ومحکم ومحکمه همه از یك ماده اشتقاق یافته وبیك معنی آمده است .

۳ـ ابن عطاروابن خطاب درانباءالروات معرفی شده اند ظاهرا ابن خطا سهو کاتب وخطای اوست . ادیب معروف ومدرسی مشهور که درنیشابور میـزیست ودر ۳۴۹ وفات کرده است ابن خطاب است

۴ـ سودمند

۵ـ مصغر است ابو بکر محمد بن الحسن بن درید ازدی قحطانی بصری شیعه وامامی است ←

ان من البیان لسحرا بدرستی از پیدا کردن مقصود بعبارت خوب جادوئی است[1] این هم لفظ پیغمبرست و آن وقت فرموده است کی **عمرو بن الاهتم**[2] را از حال **زبرقان بن بدر** پرسید عمرو زبرقان را بکلماتی هرچه فصیح‌تر وعباراتی هرچه ملیح‌تر ستود زبرقان پیغمبر را گفت یا رسول‌الله عمرو ازخصائص ذات و محاسن صفات من بیش ازین داند کی گفت اما حسدش نگذاشت عمرو ازسخن زبرقان خشم آلود شد ورق بر گردانید واز مدح بهجو رفت واورا بکلماتی از آن عجیب‌تر و عباراتی از آن غریب‌تر نکوهید پیغمبر را ازحسن فصاحت و کمال بلاغت عمرو درهردو شیوه شگفت آمد این لفظ فرمود ان من البیان لسحراً این مثل آنجا باید گفت کی کسی زبان فصیح وبیان صحیح بگشاید و درمشکلات براهین لایح ودلائل واضح نماید وترا ازعبارت گزیده وبراعت پسندیدهٔ او عجب آید .

← مردی عالم وفاضلی ادیب. نحوی لغوی ودارای حافظه‌ای قوی بطوریکه یکبار دیوان شعری رامیخواند وهمه‌را حفظ می‌کرد. مسعودی گوید ابن‌درید درلغت وشعر بی‌نظیر وپس از خلیل مقام اوراگرفت. مصنفات زیادی داردکه جمهره یکی ازآنهاست وازکتب معتبرهٔ لغت است . گویند ازهیچ کتابی کومك نگرفته وهمه‌را بمدد حافظه نوشته جزدرقسمت همزه ولفیف ، ابن‌شهر آشوب مازندرانی اورا از شعراء اهل‌البیت معرفی کرده ازوست :

اهوی النبی محمداً و وصیة — و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة
اهل العباء فاننی بولائهم — ارجو السلامة والنجا فی‌الاخرة
واری محبة من یقول بفضلهم — سبباً یجیر من السبیل الجائرة
ارجو بذاك رضی المهیمن وحده — یوم‌الوقوف علی ظهور الساهرة

۱ـ بیان درلغت بمعنی ظهور وپیدا شدن است وعبارت مولف اشارت بآن است.

۲ـ عمروبن اهتم وزبرقان‌بن بدرو قیس‌بن عاصم سه‌تن از روساء قبائل بودند بـا هم بخدمت رسول اکرم ص آمدند . عمروبن اهتم زبرقان راکه برای نخستین‌بار شرفیاب شده بود معرفی کرد و گفت مطاع فی ادنیه وعشیرته شدیدالعارضة مانع لماوراء ظهره ←

جارالله محمدبن عمر الزمخشری ره در کتاب نصوص الاخبار کی ساخته است این هر دو لفظ را مجتمع می آرد بروایت عبدالله بن العباس رض ودر کتاب شهاب ان من الشعر لحکما تنهاست ودر کتاب مجتبی هردو مجتمع است وچنین است کی پیغمبر ص عمرو را ازحال قیس بن عاصم پرسیده است.

← مردی است بزرگ وقومش باو علاقه دارند وفرمان اورا می پذیرند اوهم ازآنها حمایت میکند زبرقان اینقدر معرفی راکافی ندانست وانتظار بیشتر داشت اورا خوش نیامد وگفت اینها که گفت دون شأن من بود و او خود میداند ولی ازحسد نهان داشت ومرا چنانکه هستم معرفی نکرد . این گفتارعمرو را خشمگین کرد وگفت بلی یارسول اله اوچنانك بودنگفتم اما والله انه لزمر المروة ضیق العطن احمق الوالد لئیم الخال خدا شاهدست مردی است که جوانمردی نمیداند خود پسند از خودراضی حسن تربیت ندارد زیرا نه پدرش اهل کمال بودکه در مقام تربیت او برآید ونه خانواده مادرش شخصیت داشتند که ازآن ناحیه ارثی برده باشد پس گفت والله یارسول الله ماکذبت فی الاولی و لقد صدقت فی الاخرة ولکنی رجل رضیت فقلت احسن ماعلمت وسخطت فقلت اقبح ماوجدت گفت نه گفتار اول من دروغ بود نه گفتار دوم نخست بحکم وظیفه بهترین صفتی را که در او سراغ داشتم گفتم چون خشمگین شدم صفات بد اورا برزبان راندم در کتاب الدین والادب گفته ام که دانشمندان در معنی این حدیث یگانه سخن بدوگونه گفته وباختلاف رفته اند برخی این بیان رامدح وستایش دانسته اند چه آنکه بیان چنانکه گفتیم بمعنی پیداکردن وآشکار ساختن است چنانکه ساحر باتردستی وتندکاری عمل خود را قابل قبول ساخته وبینندگان را به شگفتی و تعجب انداخته و حس پذیرش درآنان ایجادکرده حق را در صورت باطل نمودن وباطل را در لباس حق جلوه. دادن بهترین پایه‌ی براعت و مایه‌ی سرفرازی سخنور است. باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقر . وگروهی گفته اند مقصود رسول اکرم ص قدح و نکوهش است چه آنکه سحر حق کشی بود وحقیقت پوشی چنانکه بیان هم کاهی پر حرفی ویاوه سرائی است بلکه نفاق وهرزه درائی وازاینرو فرموده است الحیاء والعی شعبتان من النفاق ، ناگفته نماند که انما الاعمال بالنیات ولکل امری مانوی سوء استفاده ازنعمت خدا بیان را نفاق و تهمت میسازد و بیان رسول اکرم در مقام مدح و ستایش است نه قدح و ونکوهش مجرد تشبیه به سحر دلیل ذم ومنقصت نمی شود چه آن که میخواهد بفرماید گویندهٔ لائق وسخنور دانشمند بانیروی بیان وقدرت منطق می تواند بدترین چیزی که گفتن آن مستهجن وتعبیر آن زننده است درقالب عبارت زیبائی درآورد بی آنکه دروغ گفته باشد این قدرت تصرف وحسن تعرف مورد ستایش رسول اکرم است .

ان البلاء مو کل بالمنطق بدرستی بلاو آفت مو کل است بر گفتار این مثل ابو بکر صدیق گفته است . مفضل[1] رحمه‌الله گوید کی عبدالله‌بن العباس از علی بن ابیطالب علیه‌السلام حکایت کند کی چون پیغمبر را فرمان آمد تا خویشتن بر قبایل عرضه کند بیرون شد ومن کی علی‌ابن ابیطالبم و ابوبکر با او روانه شدیم بمجلسی رسیدیم از مجالس عرب ابوبکر صدیق از قبیله و انساب ایشان پرسیدن گرفت و ابوبکر علم الانساب نیکو دانستی درین میان برنائی نوخط از آن مجلس برپای خاست نام او دغفل[2] و این

۱ـ نام مفضل مشترك است میان چند تن که درادب ونحوولغت نیز اشتراك دارندو ظاهراً مقصود مفضل‌بن فهرضبی است کهٔ در اخبار وایام عرب ید طولی داشت و مورد اعتماد و صاحب مفضلیات که‌در ادبیات عرب مشهورست گویند در ایام منصور عباسی خروج کرد ودستگیر شد ومورد عفو قرارگرفت از آن پس ملازمت مهدی اختیار کرد و کتاب مفضلیات رابرای اونوشت واختیارات نام گذاشت . ابن ندیم گوید آن ۱۲۸ قصیده است گاهی کم‌وبیش میشود وبعضی قصائد پس‌وپیش قرار میگیرد و این برحسب اختلاف سلیقه ناقلان‌وراویان اوست وصحیح‌تر ازهمه‌آنستکه‌ابن‌الاعرابی آورده است کتب‌دیگری نیز داشته است از قبیل‌الامثال ، معانی‌الشعر ، الالفاظ ، العروض ، در بغیة‌الوعاة آورده است‌که در اواخرعمر،قرآن‌می‌نوشت‌ووقف برمساجدمیکرد واینرا کفارهٔ گناه‌خودمیدانست که درایامی هجاء مردم گفته ونوشته است باشدکه‌ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات درسال۱۶۸ وفات‌کرد .

۲ـ درحدیث ثابت‌بن‌قیس ازامیرالمومنین‌علی‌علیه‌السلام آمده است که‌چون‌حضرت رسول اکرم ص دعوت خود را در قبائل عرب شروع کرد من‌وابوبکر درخدمت اوبودیم روزی به‌گروهی از مردم عرب که جماعت انبوهی بودند برخوردیم ابوبکر بسوی‌آنها رفت وتحیت‌گفت وپرسید که شما از کدام قبیله‌اید ؟گفتند ما از ربیعه هستیم .پرسیداز کدام ربیعه که ربیعه اسمی مشترك است ازهام وبیعه‌اید یا از لهازم ؟گفتند ازهام بزرگ ابوبکر پرسید ازکدام‌هام بزرگ که آن نیز مشترك است وچندتن لقب بزرگ دارند ؟ گفتند ما از اولاد زهل اکبر می‌باشیم ابوبکر گفت پس عوف که معروف به حراست از شماست؟ گفتندنه گفت‌حساس‌بن‌مره که‌مردی مهماندوست ودوست‌پرست‌است بیقین‌ازشماست گفتند نه پرسید پس‌بسطام‌بن‌قیس که‌علمدار قوم و بزرگ چندین قبیله است ازشماست ؟ گفتند نه ، باما نسبتی ندارد پرسید پس‌حوفزان‌که چندتن‌ازملوك طوائف‌راکشته واموال آنهارا بیغما برده‌است ازشماست؟ گفتند نه گفت پس‌مزدلف‌که یگانه مرد معمم بودودر←

دغفل نسابه است کی‌حال او در علم نسابه؛مشهورست ونام او در بطون صحائف مذکور وابوبکر صدیق را گفت کی تو از دقیق وجلیل وکثیر و قلیل انساب ما پرسیدی وما آنچه دانستیم گفتیم و هیچ نپوشانیدیم اکنون ما نیز از قبیله وانساب توپرسیم ، دغفل از ابوبکر پرسیدن گرفت چنانك ابوبکر متحیر شد . زمام ناقة برگردانید و بنزدیك پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بـاز آمد پیغمبر تبسم کـرد و ابوبکر را گفت یـا ابـابکر ازین اعرابی بـر داهیهٔ شکرف افتادی . ابوبکر گفت آری یا رسول‌الله ان‌لکل طامةطامة وان‌البلاء موکل بالمنطق . این مثل جائی بایدگفت

←هنگام‌سواری‌عمامه‌داری جزوی نبوداز‌شماست؟ گفتندنه. پرسید پس نسبت‌شمابدائیهای ملوك کنده می‌رسد؟ گفتندنه ابوبکر گفت‌آیا دامادهای‌ملوك لخمی باشمانسبتی‌دارند؟ گفتند نه‌ابوبکر گفت‌پس‌شما از اولاد زهل اکبر نیستید بلکه ازنژاد ذهل اصغر می‌باشید .

سخن بدینجا رسید جوانی از بنی‌شیبان که تازه خطش دمیده بود و دغفل نام‌داشت برخاست وگفت

ان علی سایلنا ان نسأله والعب لاتعرفه او تحمله

آنچه از ما پرسیدی‌پاسخ‌دادیم‌وچیزی‌مکتوم‌نگذاشتیم، اکنون‌نوبت‌پرسش‌باماست‌تو ازکدام قبیله‌ای‌ابوبکر گفت‌ازقریش‌هستم. جوان گفت‌به‌به‌خاندان‌شرف‌وبزرگواری ازکدام‌خانواده قریش باشی ؟ گفت از اولاد تیم بن مره هستم . گفت مجنب که گنجی . آیا قصی که همه‌ی قبایل شهررا یکجا فراخواند ومجمع لقب گرفت از شماست ؟ گفت نه پرسید آیا هاشم آنمرد بزرگ که دیگهای بزرگ برای اطعام خلق می‌نهاد وهمهٔ قحطی زدگان‌مکه را شام وناهار میداد از شماست ؟ گفت نه پرسید آیا شیبة‌الحمد که‌مرغان هوا ازجودو سخاء او بهره‌مند می‌شدنداز شماست ؟گفت نه پس تو از خدمتگزاران حاج و راهنمایان حجاج هستی ؟ گفت نه پرسید آیا ازاعضاء مجلس شوری هستی ؟ گفت نه . گفت آیا ازمهمانداران واردین بمکه‌ای ؟ گفت نه . گفت درپرده‌داری‌کعبه سهمی داری ؟گفت‌نه پرسید از سقایت حاج در موسم حج‌بهره‌ای میبری ؟ گفت نه. وزمام ناقه‌ی خویش‌بکشید وباحال انفعال بازگشت دغفل این شعر بخواند .

صـادف‌درءالسیل‌درءٌ‌ایصدعه یهیضه حیناً و حیناً یصدعه

گمان‌کردی ازساده‌دلی‌مردم صحرا استفاده میکنی هربیشه گمان مبرکه‌خالی است←

کی کسی‌را پند دهی اورا از گفتار ناشایست بازداری تا بسبب گفتار خویش گرفتار جفا وملامت و بلاوغرامت نگردد .

ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب بدرستی، در سخنان سربسته فراخی و بی نیازی است از دروغ.

این مثل **عمران بن الحصین**[1] رضی‌الله‌عنه گفته است واو از صحابه پیغمبر ست ومعنی این مثل آنست کی در سخن سربسته گفتن وازظاهر قول بتعریض رفتن چاره‌ایست ازدروغ صریح واستغناست ازباطل قبیح این مثل آنجا باید گفت کسی خواهد تا اقدام کند بر دروغ گفتن مکره ومجبرو مکلف ومضطر .

حکایت: درعهد ما پادشاهی بوده است ظالم مرپارسائی را الزام کرد تا بر محضری کی دربسط معدلت ونشر مکرمت خویش عقد کرده بود وبروجه تکلیف و تشدید وطریق تعنیف وتهدید خطوط مردمان ستده گواهی نویسند، آن پارسای عالم بنوشت کی ظاهر در حال هرمسلمان خاصه ازحال ولات کی راعیان عباد وحامیان بلادند آنست کی چون لباس نعمت پوشند در اظهار شکر منعم کوشند وبه‌سوی عدل وصلاح گرایند واز مواقف ظلم وفساد تجنب نمابند و **ماشهدت الا بما علمت**

←سنگ‌راسنگ شکن همی باید اگرمیماندی بتومیفهماندم که‌لاف درغربت چه‌حکم‌داردو تو داخل قریش نبودی وبدعوی بیجا خودرا ازقریش معرفی کردی وگرنه من دغفل‌نبودم چون ابوبکر بخدمت پیامبر رسید ، هنوز عرق انفعالش از جبین میچکید، حضرت رسول اکرم تبسم فرمودند ، ولی امیرالمومنین علی اززبان پیامبر فرمودند دیدمت که درچنگ حریفی توانا سخت دست‌وپامیزدی . گفت آری دست بالای دست‌بسیار است . ان‌لکل طامة‌طامة‌وان‌البلاء موکل‌بالمنطق‌زبان سرخ سرسبز می‌دهد برباد. دغفل بروزن‌جعفر بچه فیل یا گرگ بچه راگویند .

۱ـ در سال فتح‌خیبر قبول اسلام کرده ودر غزوات خدمت رسول اکرم ص بوده است درزمان عمر ببصره رفته ومدت کمی قاضی بصره بوداوست که‌واز رسول اکرم روایت می‌کندکه‌ازمعالجه‌معمول اعراب که **آخر الدواء الکی** میگفته‌اند نهی کرده‌است.

اکنون این جمله سخنان کی برهم نشانده است وبطریق تعریض رانده‌راست است‌و اگرصریحا بنوشتی کی‌این پادشاه بعدل ونیکوکاری موسوم‌است واز ظلم‌وبدکاری معصوم دروغ‌بودی ودرشرع ومروت ودین و فتوت نشایستی آن وهرچه ماننداین باشد از تعریضات گزیده واحتیاجات پسندیده است[1]

ان‌المقدرة تذهب‌الحفیظة بدرستی، توانائی و دست یافتن ببرد خشم و انتقام جستن .

۱- یکی از احکام عقلیه وجوب حفظ نفوس است شرع مقدس اسلام نیز باین موضوع اهمیت بسیار داده است برای حفظ نفس هرحرامی جایز بلکه واجب می‌شود . دروغ‌مصلحت‌آمیز به ازراست فتنه‌انگیز است . گروهی ازصلحاء‌آمریکا ومومنان‌خیراندیش انگلستان ومصلحان دیانت کیش فرانسه وبطورکلی کشورهای غرب خرده گرفته و بر سعدی اعتراض کرده‌اند که این ترویج‌کذب وموجب عقب‌افتادگی شرق است بطوری‌که شنیدم جردن، درلباس‌فرهنگی بود، چندین‌سال‌پیش شبی بمسجد وکیل واقع‌درگذرتقیخان‌رفت وباحضورمرحوم شریعت‌سنگلجی دراین‌باب‌سخن‌گفت وبآن اعتراض کردحاضران گفتند قطع‌نظرازحکم شرعی‌عقل حکم‌میکند که‌اگر باگفتن‌دروغ کسی‌را ازمرگ‌رهائی دهنددروغ جائزاست‌جردن‌اظهار کرددروغ‌هرگز مصلحت نیست‌وهمیشه‌بایدراست گفت‌هرچندآدمی کشته شود.درهمین وقت دسته عزاداران سینه‌زنان وحسین‌گویان بسبکی‌که در آنموقع معمول بودبآن مسجد وارد شدند یکی‌ازحاضران گفت من هم‌اکنون باین عزاداران خواهم گفت‌که اینمردمسیحی‌است‌وبمسجدآمده است جردن ناراحت‌شده بودکه میخواهند مرابکشتن‌بدهند گفتند دروغ نباید گفت وماشرقیان باین‌دلیل عقب افتاده‌ایم واکنون باید جلو بیفتیم !! با اینکه عقل ونقل‌اتفاق دارندکه دروغ در چنین مواقعی جایز ورواست ، اسلام بزرگ توصیه میکند که تا ممکن باشد توریه‌کنید که‌هم دروغ نگفته باشید وحفظ مصلحت نیز شده باشد . گویند حضرت رسول اکرم ص پیش از نبوت محبوبیت فوق‌العاده داشت و صداقت آن حضرت زبان زد خاص و عام بود ملت با و امین لقب داده وقتی در صحرا نشسته بود مردی‌مضطرب براوبگذشت وگفت یا محمد اغثنی جمعی در طلب من‌هستند ومرا خواهند کشت‌بدادم‌برس فرمودند توبروان شاءالله برتودست نمی‌یابند خدابخواهد بتوکمك میدهم چون‌آنمرد رفت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله ازجای خود برخاست ودوباره نشست طولی نکشید سه‌تن بت‌پرست از بادهٔ غرور سرمست وشمشیرهای برهنه در دست از رسول اکرم پرسیدند ، مردی باین صفت هم‌اکنون جلو ما بود شما ندیدی ؟فرمودند ازوقتیکه من اینجا نشسته‌ام کسی رابدین اوصاف که میپرسید ندیده‌ام .

ابوعبیده ارحمه‌الله گویدکی این‌مثل‌بما از مردی بزرگوار از بزرگواران قریش رسیده است کی درایام گذشته و اعوام منقضی‌گشته بوده است واوبر کسی از ابناء عهد خویش کینـه داشته بود وعمر در طلب آن کس‌گذاشته چـون او را بدست آورد و قدرت خویش بر او ظاهرکرد و دامن عفو بر جرائم او گسـترد وایـن لفظ لولاان‌المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت منك بگفت یعنی‌کی اگـر آب قدرت آتش خشم‌مرا ننشاندی‌من‌هر آینه بکشتن تو برخاستمی وازتوکین‌خویش بازخواستمی. این مثل آنجا بایدگفت‌کی‌کسی برخصم قادر شود و ازو عفوطمع داشته‌گردد.

آفةالجمال الخیلاء آفت نکوئی خرامش وعجب است.

این لفظ پیغمبر است‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌لکن‌بایددانست‌کی‌خیلاء دوگونه‌است یك‌گونه‌انك‌خدای‌عزوجل‌آنرادوست‌داردویك گونه انك‌خدای عزوجل‌آنرا دشمن دارد اما آنگونه خیلاء‌کی خدای‌عزوجل‌آنرا دوست دارد آنست‌کی‌پیش دشمنان دین باشد ودرموطن حرب ومواقف طعن وضرب چنانك محمدبن‌اسحق‌بن یسار رحمه‌الله حکایت میکندکی پیغمبرص روز احد بیرون آمد وزره‌پوشیده وشمشیری

۱ـ ابوعبیده بصری عالم بلغت وانساب عرب بود واستاد شعر وادب ابو نـواس شـاعر معروف شـاگرد اوست در مقـایسه میـان او و اصمعی‌گفته‌است اصمعـی بلبلی است در قفس یك نواخت خوانندگی دارد و یك نوامیداند ولی ابوعبیدهٔ توماری‌را ماند که‌هرروز مطلب تازه‌ای برتو می‌خواند، ودیگران نیزکم وبیش در مدح آن وقـدح ایـن گفته‌اند اصمعی جو فروش‌گندم‌نماست وابوعبیده، دربخشیدن دروگوهر بی‌ریاست اصمعی سخن خودرا آرایش میدهد وبا حسن‌انشاء یك‌موضوع ساده را جلوه میدهد وصیقل‌میزنند وابوعبیده بدون پیرایه اداء سخن می‌کندوسرمایه بشاگردان خود میدهد درهرعلم وفنی چون مرد یك‌فن ومتخصص‌نظر می‌دهد. ابن‌قتیبه هم نسبت باوگوید: در اخبارمهم‌عرب وایام‌گذشته تاریخی متحرك بوده جاحظ نیز دربارهٔ اوگوید درعلماء اسلامی از داخلی و خارجی جامعتر ازابوعبیده نبود.

دردست مبارک[1] گرفته و آواز داد کی کیست کی این شمشیر را چنانك حق اوست ازدست من بگیرد . امیرالمؤمنین عمر بشتافت و گفت من،یا رسول‌الله پیغمبر ص روی ازوی بگردانید وبدو نداد. دیگر گفت کیست این‌شمشیر راچنانك حق‌اوست‌از دست من‌بستاند.زبیر بن‌العوام‌بشتافت‌و گفت‌من. پیغمبرص ازاو نیزروی‌بگردانیدوبدو نداد هردو بدل‌اندوهگین شدندسه‌دیگربار گفت کیست‌این‌شمشیر راچنانکه‌حق‌اوست از دست من بگیرد ابودجانه سماك‌بن‌فرشةالانصاری بشتافت و گفت یارسول‌الله حق این شمشیر گرفتن‌چیست ؟ پیغمبر ص‌گفت حق اودرگرفتن آنست کی‌چندانش بردشمنان دین خدای عزوجل بزنی کی‌دوتا گردد . ابودجانه دست دراز کرد و وشمشیر ازدست مبارك رسول ص بگرفت‌واین ابو دجانه سخت شجاع و مردانه بودست واز عادات وخصال مألوف او یکی آنست کی در حربگاه بخرامیدی و وتبختر کنان پیش خصم بازشدی ودشمنان را با کثرت عدد و وفور عدت ایشان بکس‌نداشتی‌وعلامت اوروز جنگ ،عصابه‌ی سرخ بودست واورا بدان شناختندی وهرگاه کی‌درموطن کارومعدن‌کار زار عصابه سرخ برسربستی مردمان بدانستندی

۱ـ درتاریخ خمیس‌ازاکتفاچنین آورده‌است‌که‌حضرت رسول اکرم شمشیری دردست داشتند این‌شعر درآن نبشته ومنقوش بود .

فی‌الجبن‌عاروفی‌الاقبال مکرمة — والمرء بالجبن‌لاینجو من‌القدر .

ترس وبیم سودی جز ننك وباری جز عار ندارد ولی شهامت وشجاعت آدمـی را بزرك می‌کند وعظمت میدهد هرگز کسی باترس ازقدر رهائی نیابد وهمین شمشیر بودکه ابودجانه سماك‌بن‌خرشه که ازبنی ساعده بود بگرفت‌واین رجز میخواند .

انا‌الذی عاهدنی خلیلی — ونحن بالسفح لدی‌النخیل
ان‌لااقوم‌الدهرفی‌الکیول — اضرب‌بسیف‌الله والرسول

وحملات پی‌درپی کرده‌زبیر گوید مخصوصا مراقب او بودم تا ببینم چگونه‌حق‌این عنایت را رعایت می‌کند . اورا دیدم‌که برهند بنت عتبه که زن ابوسفیان و مادر معاویه بود حمله برد ولی شمشیر نزد . زنان دردامنهٔ کوه بودند ومردان خودرا بکشتن مسلمین تحریك می‌کردند وهند نحن بنات طارق می‌خواند . ابودجانه بدآنسوی رفت ولی‌شمشیر بکار نبرد من اورا گفتم چرا آن زن فرومایه ومادهٔ فسادرانکشتی ؟ گفت دریـغ آمدم شمشیر پیغمبر را بخون پلیدزنی پتیاره بیالایم .

کی در جنگ مبالغت خواهد کرد ودمار اعدا برخواهد آمد . چون شمشیر ازدست رسول ص بگرفت ، عصابهٔ سرخ بیرون کرد وسر خویش را بدان ببست و رجز گویان ومبارزجویان درحربگاه آمد آنگاه درمیان هردوصف خرامیدن گرفت رسول گفت این رفتاری است کی خدای عزوجل دشمن دارد مگر درین موضع پس جنگ کرد وداد مبارزت بداد جزاه الله عن دینه خیراً

واما آن خیلا کی خدایتعالی آنرا دشمن دارد نازیدن است بکارهاء نکوهیده وعملهاء ناپسندیده وخرامیدن است ازسر عجب وغرور و کبر وفجور .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بمال و کمال خویش بنازد وازخویشتن بینی وخرامش بمراعات ورعایت جانب دوستان ویاران خود نپردازد .

انما اکلت یوم اکل الثور الابیض بدرستی خورده شدم من آن روز کی خورده شدگاو سپید

روایت کنند از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام وکرم وجهه کی او گفت آن . مثل من ومثل عثمان چون مثل آن سه گاوست ، یکی سپید ویکی سیاه ویکی سرخ کی درمرغزاری مقام ساخته بودند وآب وگیاهی ببرك یافته ودرین مرغزار شیری بود این گاوانرا بحکم اتفاق واجتماع ایشان تعرض نتوانست کرد راه حیله ومکروطریق خدعه وغدر پیش گرفت وبه نزدیك گاوسیاه وسرخ آمد وگفت کی رنگ ما متناسب و متقارب است اما این گاوسپید رنگی مشهور دارد ودرین مرغزار چون علمی است ومردمان کی اورا بینند بسبب گرفتن او قصد این مرغزار کنند و این بقعه را کی محل ومقام ومبیت ومظل ماست برما زوال آرند مرا اجازت دهید تا اورا بخورم وماده ضرر اورا بریده گردانم هردوشیر را اجازت دادند . شیربرفت و گاوسپید را بخورد چون روزی چند برآمد وشدت گرسنگی برشیر غالب شد بنزدیك گاوسرخ آمد وگفت این گاو سیاه نیزرنگی دارد مخالف رنگ ما همان آفت کی ازرنگ گاو سپید متوقع بود ازرنگ او متوقع است مرا اجازت ده تا اورا بخورم وما مرفه و

آسوده وفارغ‌دل درین‌مرغزار روزگارگذاریم وازنکبت و آفات وصدمت ومخافت آسوده باشیم. گاو سرخ اجازت داد شیربرفت‌وگاو سیاه بخورد. چون روزی‌چند دیگربرآمد وشیرمحتاج قوت بنزدیك‌گاو سرخ‌آمد وگفت ترا بهمه حال بخواهم خورد. گاو سرخ دانست کی قضا بسررسید ومدت حیات سپری شد و دفع و امان را روی نیست‌گفت‌ای شیرفرمان تراست اما بگذار سه با نك بـکنم و آنچ در دل دارم بصحرا افکنم شیرگفت بکن‌گاو سرخ‌آواز برآورد و سه بار بگفت: الاانــی اکلت‌یوم اکل‌الثورالابیض»

اکنون من نیزکی علی‌ام میگویم **الاانی هنت یوم قتل عثمان** و من‌کی مؤلف این‌کتابم در موافقة الصحابه الاوانی هنت خوانده‌ام و هردو روایت[1] است ومعنیش این‌کی من‌آن روز خواروبی قوت شدم‌کی عثمان کشته‌گشت. ایـن مثل آنجا بایدگفت‌کی‌کسی را یارو حامی هلاك شود ونماند.

ان‌الشفیق‌بسوء ظن مولع هرآینه مهربان ببدگمانی حریص نیك‌باشد.

ماننداین مثل در زبان عجم چنین است کی همه آن باذکی زن اندیشد آن مباذکی ماذر اندیشد. یعنی‌کی چون مردغائب شود زن‌گویدکی نزدیك زن دیگر رفته است ومجلس انس و راحت ولهو وعشرت ساخته ومادرگویدکی بلائی بذو رسیده است وآفتی بذو بازخورده‌آن تهمت زنان ازغایت بی شفقتی است و آن فکرت ماذران ازفرط شفقت وکمال محبت است[2]. این مثل‌آنجا بایدگفت‌کی‌کسی ازغیبت یا ازکارکسی اندیشه مندباشد وپندارذکی اوراآفتی رسیده‌است یاخواهد رسید .

۱ـ این دروغ شاخدار را هم دینارو درهم معاویه برزبانها افکنده کیست‌که نداند حمایت وعنایت بیش ازآن نمیشدکه امیرالمومنین‌علـی نسبت بعثمان فرموده ولی عثمان نه چنان عنان خود را بمروان داده بودکه نصحیت پذیرباشد .

۲ـشوبنهاور دانشمندآلمانی معروف‌همین‌مطلب سادهٔ واقعی‌را چون‌ازنظر بدبینی←

الیك یساق الحدیث زی تو رانده شود حدیث

چنین‌گویند: مردی بنزدیك زنی آمد تا او را خواستگـاری کند و بنکاح بخواهد. درمیان این حالت آلت او برخاست وهرچند این زن با اوسخن میگفت آلت او سخت‌ترمیشد وترختیده‌تر می‌گشت چنانکه درخجلت افتاد و از حاضرین شرم‌داشت دست برآلت نهاد وفروفشرد وگفت **الیك یساق الحدیث**: یعنی کی‌ای آلت صبرکن کی نوبت توخواهدآمد و سخن بتو خواهد رسید . **هشام‌بن‌محمد السائب** کی معروفست **بابن الکلبی** وعالمترین خلق بوده است بانساب و احـوال عرب، چنین‌گوید کی **عامربن صعصعه**[1] را وفات نزدیك آمد فرزندان را بخواند تا وصیت‌کند چون فرزندان جمع شدند وحاضر گشتند، عامرزمانی در از خاموش بود یکی ازفرزندان اورا تقاضی‌کرد تاسخن‌گوید. عامراو راگفت صبرکن،**الیك یساق الحدیث** این مثل‌آنجا بایدگفت کی کسی تعجیل‌کند و خـواهدکی پیش از وقت ونوبت خویش خود را بکاری یاسخنی درافکند .

۱ـ عدنانی است ویکی ازنیاکان معروف عرب جاهلی وفرزندان او قبایل بسیاری را تشکیل داده‌اند . عدنانیان در حدود حجاز میزیستند وقحطانیان در یمن

←مینگرد گویدتمام اندیشه‌ها وافکارواعمال انسان در نیمهٔ اول زندگانی عبارتست ازیك تمایل خستگی ناپذیر بطرف سعادت وخوشبختی همه تخیلات و اوهام روی بسوی نیکی وفرهی دارد ولی درنیمهٔ دوم زندگی یك‌نوع احساس‌ترس ونگرانی ویأس غالب میشود چه دراین مرحله است‌کـه انسان تا حدی و اندازهٔ قابل توجهی بتجربه میفهمد که تمام سعادتها وخوشیها جزاوهام وتخیلات چیزی نیست وتنها آلام است‌که وجود خارجی‌دارد بهمین جهت است‌که اشخاص عاقل وفهمیده دنبال‌آمال وامیال ولذائد نمیروند و سربسر راضی وخشنودند توجه‌شان بیشترمعطوف‌است‌بمنفیات یعنی باجتناب ازدردها، درسالهای جوانی صدای زنگ درخانه همیشه مرا مستغرق شادمانی‌میکرد با خودم میگفتم چه‌خبر مسرت بخش‌تازه ایست بعدها درزندگانی‌پخته‌ترشدم همین‌صدا برایم ایحاد وحشت میکند وبی‌اختیارمیگویم آوخ چه‌قضیه‌ای‌رخ‌داده وبلیه بوقوع‌پیوسته‌است ـ هرانکس که‌ازخوابهای

ای الرجال المهذب کدام کس است ازمردان‌کی اوپاکیزه است ازعیوب این مثل نابغه ذبیانی‌کی نام او زیادبن معاویة بن جابرست‌گفته است در آخر بیتی وآن بیت اینست‌کی یادکرده میشود ومقصود ذکرمثال است .

ولست بمستبق اخالاتلمه — علی شعث ای الرجال‌المهذب[1]

۱ــ یکی ازقصائد معروف اعتذاریات نابغه‌است واین بیت ازآن قصیده و بتشخیص من‌بیت‌القصید است . اجمال داستان اینستکه نابغه شاعرمخصوص نعمان بن. منذر بود . چنان اتفاق افتادکه وقتی زن زیبای او را دیدچادر ازسروی افتاد و اوبـازوی سیمین و وزیبای خود را جلو صورت گرفته وحجاب ساخت نابغه این‌منظره را مجسم کرده و در آن قطعه گفته است. سقطالنصیف ولم‌ترداسقاطه — فتنا ولته واتقتنا بالید

نظرت‌الیك لحاجة لم تقضها — نظرالسقیم‌الی وجوه العود

این‌قطعه را برای یکتن‌ازدوستان‌محرم‌خود خوانده‌بود وآندوست‌نیز به‌دوستان‌عزیزـ←

←خوش جوانی بیدار و ازتجارب زندگانی خود و دیگران بهره‌برده باشد تاریخ‌گذشته را خوانده‌زبان و زمان‌حال را بنظرعبرت دیده‌ودانسته واز دیگر سواوهام وخرافات شعوراو رامختل نساخته دیر یا زود معتقد خواهد شدکه دراین جهان تصادم وتزاحم حکومت و فرمانروائی دارد واین دونیروبیاری سفاهت وشرارت بدون اندك ترحم زندگانی رااداره میکنند بهمین دلیل آدمهای خوب نمیتوننند افتابی شوندمگربا هزاران اشکال‌بندرت‌یك فکرسلیم وصاحب عقیدهٔ مستقیم بتواند عرض وجود نموده ومؤثر ومورد قبول‌واقع‌شود وحال‌آنکه دروغ وتزویر وسفسطه وتغلیط بجای‌فلسفهٔ ومنطق تدبیر در محیط صنائع و بدائع وسوء سلیقه درمحیط ایمان و عقیده ومکر وفریب در جزئیات زندگانی لاینقطع و بی‌رقیب حکمرانی میکند همچنانکه ما درمقابل یك حجرآسمانی بواسطهٔ نـدرت سقوط و اختلاف قوانین طبیعی‌که ستاره‌هـا را اداره میکند غرق حیرت میشویم هر فکر یا عمل خوب نیز درحکم یك اتفاق غیرمترقب وناگهانی است اگر اشخاص را یك بیك در نظر بگیریم سرگذشت زندگانی‌هرکدام‌تاریخچه ایست ازمصیبت‌هرشغل‌وحرفه‌ای نیست جزیك زنجیر مسلسل و متشکل ازادبار و بخت برگشتگی هیچکس حاضرنیست دردهای خود را افشاکندزیرامیداند اظهاراین‌دردها بجای تولید رقت‌وترحم دلهای دیگرانرا پرازشادمانی خواهدکرد .

یعنی کی نیستی تو پاینده و باقی گذارنده در دنیای دوستی کی او را بصلاح آوردن از فساد و بموافقت خواندن ازعناد حاجت نباشد و کدام کس است از مردان کی همهٔ خصال او منزه است از عیوب و همهٔ افعال او مطهر است از ذنوب و بدین مثل نزدیك است مثلی دیگر که گفته‌اند: من لك یوماً با خیك کله

یعنی کی دوست و برادر تو باشد بهمگی خویش

این مثل آنجا باید گفت کی کسی از دوستی هفوتی بیند و تو خواهی کی از آن هفوت عفو کند و در گذرد و اغماض و تجاوز کار فرماید.

← وقتی هم برای نعمان خواند نعمان بر آشفت وشاعر را تهدید کرد نابغه‌را گفتند که جای مقام نیست باید برون کشید ازین ورطه رخت خویش، فرار کرد و بملوك آل غسان پناه بردو ازقلمرو حکومت نعمان خارج شد مدتها درشام بماند تاآنکه دوباره نعمان برسرمهرآمد و تأمین داده بازگشت و قصیدهٔ اعتذاریه انشاء و انشاد نمود .

حلفت فلم اترك لنفسك ريبة	وليس وراء الله للمرء مذهب
لئن كنت قدبلغت عنى خيانة	لمبلغك الواشي اغش واكذب
اتاني ابيت اللعن انك لمتني	وتلك التي اهتم منها وانصب

نام آن زن متجرده است وزیباترین زنان روی زمین بود که وقتی خود نعمان پیشنهاد کرد قصیده‌ای درمدح او بگوید وشعری بسراید واو را چنانکه هست بستاید گفت وتولید زحمتی دیگر کرد این مثل از گفته ابوالدرداء انصاری آمده است یعنی کی میتوانه دوستی را معرفی کند که همه‌ی کارهای او پسندیده بود.

اغض عن الخل لسؤ فعله	من لك قل لى بأخيك كله
پردرمقام تجربه‌ی دوستان مباش	صائب که زود بیکس و بی یار میشوی

باب دویم

درامثال کی اول آن با است

بعلةالورشان[1] تأکل ثمرة البستان - تاکل الرطب المشان بعلت و بهانه کبوتر میخوری خرما ومیوهٔ بستان ازبعض اهل علم چنین شنیدم کی مردی بر درخت خرما سنگ انداخت تا کبوتر دور کند وخرما فرومی افتاد واو آن خرما میخورد این مثل درحق او بگفتند.

این مثل آنجا باید گفت کی کسی چیزی ظاهر میکند ومراد او خود چیزی دیگر بود.

بدل اعور این بدلی است یك چشم

چنین گویند چون یزید بن المهلب بن ابی صفره راو او مردی خوب بوده است ودرمکارم اوصاف ومحاسن الطاف نظیر نداشته است ازخراسان صرف کردند وقتیبة بن مسلم الباهلی را کی بخیل واعور بوده است بدل او بخراسان فرستادند مردمان گفتند **هذا بدل اعور**[2] و در مدح یزید بن المهلب یکی از شعرا می گوید وخوشی خراسان را درعهد او شرح میدهد

۱- ورشان نوعی ازکبوترست ومشان بهترین نوع ازرطب تر گویند مردی رااجیر کرده که خرمای بستان را از دستبرد عابران حفظ کند واوخود آنرا میخورد وبکبوتران نسبت میداد گفتند بعلةالورشان یاکل الرطب المشان دمیری

۲- اعوردر زبان عرب یك چشم راگویند چنانکه مصنف ترجمه کرده است وآنکس که برادرتنی نداشته باشد نیزاعورگفته میشود. میدانی درمجمع الامثال دربیان معنی اول داستان لطیفی آورده است که درزمان باستان و دوران جاهلی زنی بدکاره بود و رفیق داشت کودك میدید هر روز مردی یکچشم بخانه آنها میآید و با مادرش خلوت میکند مردك نابکاراعور نبود ولی بعمدیك چشم خودرا می بست که کودك او را نشناسد کودك جریان را به پدربازگو کرد پدر گفت اگراو را به بینی میشناسی گفت آری دست فرزند خود راگرفت او را بمرکزاجتماع قبیله برد نگاهی بجماعت افکندآنمرد پلید را دید وشناخت جزآنکه اعورنیست نزدیك آمد وگفت :

یا عماه هل کنت اعورقط — توروزی یکچشم نبودی واین مثل رفت

وقتیبة را می‌نکوهد.

کانت خراسان اذ یزید بها	و کل باب من الخیرات مفتوح
حتی أتـا نـا ابو حفص باسرته	کـانما وجهه بالخیل منضوح

این مثل آنجا باید گفت کی کسی چیزی نیك ببرد و بدل آن چیزی بذبیارد.

بالبـر یستعبـد الحـر به نیکوئی کردن بنده شود مردم آزاد

این مثل علی بن ابیطالب رضی‌الله عنه و کرم وجهه گفته است و درصد کلمه آورده‌اند و مانند این مثل است کی گویند **الانسان عبیدالاحسان**[1] ابوالطیب المتنبی این معنی گرفته است و نظم کرده و بیت او اینست:

و قیـدت نفسی فی ذراك محبة	و مـن وجدالاحسان قیداً تقیدا

و در رسائل بعضی متأخران دیدم **الانسان بالاحسان یستحق الشکر و یسترق الحر** این مثل آنجا باید گفت کی کسی از کسی نیکوئی دیده باشد و روی بمدحت و ثنا و خدمت و دعاء او آورده بود.

بلغ السیل الزبی رسید آب بسر بالاها بلند

زبی جمع زبیه است و صاحب صحاح اللغه می‌گوید کی زبی بالائی باشد کی آب بسر آن نرسد در وقت سیل

و این مثل عثمان بن عفان نبشته است و به امیرالمومنین علی علیه‌السلام فرستاده و حضور او خواسته آنروز کی درمدینه غوغا گرد سرای عثمان فرا گـرفته بودند و جنگ آغاز نهاده و کار بر او سخت گشت و آنروز را یوم الدار خوانند و عثمان بردست یکی از غوغائیان کشته گشت.

این مثل آنجا باید گفت کـی کسی را محنت بغایت و شدت بنهایت رسیده و مانند این است آنکه گویند بلغ السکین العظم.[2]

۱ـ ابوالفتح بستی گـوید احسن الی الناس تستعبد قلـوبهم فطالما استعبد الانسان احسان. از قصائد معروف ادبی که هر بیتی به بیتی فارسی ترجمه شده

نیکوئی کن که به‌دل خلق ترا بنده شوند کآدمی بنده لطف کـرم واحسان است

۲ـ کارد باستخوان رسیده است

بعض البقاع ایمن من بعض بعضی جایگاهها مبارکترست از بعضی

این مثل اعرابی گفته است کی از معاویة بن ابی سفیان چیزی خواست ودراهمی سؤال کرد معاویه گفت ترا بنزدیك من چیزی نیست اعرابی او را بگذاشت تا از آن جایگاه دورتر رفت بس دیگر بارسؤال کرد وچیزی خواست معاویه او راگفت نه این ساعت سؤال کردی و مـن رد کردم اعرابی گفت بلی ولکن بعض البقـاع ایمن من بعض معاویه را جواب او خوش آمد واو را صلت فرمود.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را درشهری یا خانه‌ای کارتباهی گرفته باشد وخواهد کی از آنجایگاه فراترشود تاکار او نیك گردد.[1]

بشرمال البخیل بحادث او وارث[2] مژده ده مال بخیل را بحادثه کی آن را ببرد یابوارثی کی آن را بخورد.

این مثل درصد کلمه امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع خوانده‌ام و یکـی از شعرای متأخران این معنی راگرفته است ودرمدح مخدومی نظم کرده

و رأیت من صعف النحیرة جمع ما یفنیه امـا حـادث او وارث

این مثل آنجا بایدگفت که کسی ازسربخل وضنّت مال نگاه دارد نخورد و وبکس نبخشد.

بعض الشرأهون من بعض برخی شروبلا خوارتر ازبرخی دیگراست

این مثل طرفة بن العبد گفته است در آخربیتی آن وقت کـی نعمان بن منذر بفرمود تا او را بکشتند وبیت اینست

۱ـ دربان فارسی گفته میشود از ایـن ستون بآن ستون فرج وگشایش است.

۲ـ سومین کلمه ازصدکلمه منتخبهٔ جاحظ است چنانکه درمقدمه کتاب گفته‌ایم ودر شرح عبدالوهاب کلمه دهم است جاحظ صدکلمه ازامیرالمومنین علی ع نقل وبگفتهٔ اوهر کلمه برابرهزار داشته وبخط خود نبشته وخلق رایادگار گذاشته مقصودش این کتاب است چنانکه اوخود هم تشبه بکامل جسته وصد جمله ازکلمات قصارآنجناب جمع کرده ومطلوب کل طالب من کلمة علی بن ابیطالب نام نهاده

أبا منذر افنيت فاستبق بعضنا خنانيك بعض الشر اهون من بعض این مثل آنجا باید گفت کی دو شر پیدا آمده باشد یکی عظیم تر و یکی سلیم تر مردم از آن شر عظیم درین سلیم تر گریزد و مانند این مثل است آنك گویند وان من الشر خيار آ و پارسیان گویند بسیار بذ بوذ از بذ بتر

بحمدالله لا بحمدك بسپاس وحمد خدای نه بحمد و سپاس تو یا رسول الله این مثل ام المومنین عایشه گفته است آن وقت کی رسول ص او را خبر داذ و بشارت فرمود کی ببراءت ساحت تو از آنك داستانی کی برتو نهاده اند آیت آمذ و خدای عزوجل بپاکی ذات تو از آن دروغ شنیع گواهی داذ و پیشتر از آن عایشه از رسول آزرده بود کی او بسمع مبارك سخن اصحاب افك دانسته بود و دروغ بسی فروغ ایشان شنیده از سرگستاخی واستظهار بگواهی خدای عزوجل این لفظ بگفت رسول را **بحمدالله لا بحمدك** این مثل آنجا باید گفت کی کسی برتو چیزی منت نهد کی او را درآن هیچ سعی نبوده باشد.[1]

۱ـ داستان افك را همه‌جا دوستان اهل سنت از زبان خود عایشه ام‌المؤمنین نقل کرده ومربوط بغزوهٔ بنی‌المصطلق دانسته‌اند ولی محققان شیعه‌وسنی‌داستان‌افك‌رامربوط به ماریهٔ قبطیه میدانندکه ما درابراهیم بن رسول‌الله بود واین بانوی بزرگ‌که صاحب فرزندی ازپیامبر اکرم شد حسد بعضی از زوجات رابرانگیخت وکلمات ناهنجار وسخنان زننده گفتند و خاطر پیامبر بزرگوار را رنجاندند و نزول‌آیات افك در باره آن بانوی آزرده ودل شکسته بود اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند جعل خبرکارتازه‌ای نبود بلکه امری عادی‌ومعمولی بشمار میرفت‌بتصورآنکه‌اثبات فضیلتی برای ام‌المومنین کرده باشندنسبت ناروائی داده و رسوائی‌دیگری‌ببارآوردندتاآیه را مربوط باوکرده باشند در حالی‌که بعقیده محققان شیعه موضوع اصلی ندارد در پایان گفتار مقصود خود رادر یك مصراع خلاصه میکنیم‌دشمن دانا به ازنادان دوست.

ابخل من مادر

زفت‌تر و بخیل‌تر است از مادر

مادر مردی بوده است نام اومخارق از قبیلهٔ بنی هلال بن عامربن صعصعه و دربخل بدان درجه بوده است کی وقتی شتران اوآب داده بودند باره آب کی از شتران او بر آمده بود درین حوض باقی ماندا ودرآن باقی آب پلیدی ریخت ومدر به‌الحوض یعنی کـی مدره زد و بیالوذ جمله حوض را بدان آب با پلیدی تاکسی از آن‌آب نخورد واورا بدان‌سبب مـادر خواندند وابن‌لقب بروبماند ونام اصلی او مهجورگشت وشاعر میگوید .

لقد جللت خزیاهلال بن عامر بنی عامر طرابسلحة مادر[1]

ابوالعلاء معزی شاعر معروف گوید :

اذ اوصـف الطائـی بالبخل مادر و عیـر قسـاً بالفهاهـة باقـل

و قال‌السهـی للشمس انت‌ضئیلة وقال الدجی للصبح لونك‌هائل

و طاولت الارض السیماء سفاهة وفاخرت‌الشهب‌الحصی‌والجنادل

فیامـوت زران الحیاة ذمیمـة و یا نفس جدی‌ان دهری هـازل

۱ـ مادر بکسر دال اسم فاعل که بااین عمل ضرب‌المثل شد وزبان شعرا رابرقوم خود بازکرد هلال‌بن‌عامربن صعصعه یکی ازفرزندان عامر است‌پیش‌گفتیم که قبایل‌بسیاری بوجود آوردند فرزندان هلال پنج‌قبیله تشکیل دادندکه‌شاعر اینك همه‌آنهارا بباد ملامت گرفته و در مقام نکوهش و شماتت پس از شعر بالاگفته است

فاف‌لکم لاتذکر وا الفخر بعدها بنی عامر انتم شرار المعاشر

ازاینرو سعدی زبان ملت ایران گوید

این‌مثل آنجا استعمال باید ذکرد کی بخیل ممسکی‌را بخواهد نکوهیدو جائی کی علو و مبالغت رو ذبر بخل وضنّت شخصی

أبصر من زرقا الیمامة بیننده تراست ازکبود چشم یاازسبزچشم شهر یمامه

چنین گویند این‌زرقاء زنی بوده است از دختران لقمن‌بن‌عاد نام

او یمامه و شهر یمامه را بسبب کثرت اضافت بدین یمامه خواتند والا نام آن

چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را حرمتی ماند نه مه را

میدانی از ابو حاتم نقل کرده‌که چون‌داستان مادررا برای ابوعبیده خواندم خندیدوگفت مرا شگفت‌آید که‌چون چیزی مثل شد دیگر تغییر نمیکند هرچند بموضوع تازه ومهمتراز مورد مثل برخورد کنند باز هم بسراغ مطلب نخست میروند گفتم‌کدام مثل مقصود شماست‌گفت مثل همین مادر مادرمرده‌که ضرب‌المثل‌بخل‌شده درصورتیکه‌کار او تاویسل بردار است ازیك‌مرد بیابانی چه‌انتظاری میتوان‌داشت هنوز زبانزد خلق است وهمه‌شاهد میآورند وهیچکس از عبدالله بن الزبیر حرف نمیزند با اینکه آنچه از ابن‌الزبیر گفته و نوشته شده وگفتار ورفتار اورا حکایت‌کرده‌اند مادر پیش او حاتم طائی است و هیچکس بگرد او نمیرسد مدعی خلافت بود و بادشمن مقتدری چون حجاج بن‌یوسف درمبارزه‌یکتن ازلشکریان اوکه بانیزه جنك میکرد اتفاق چنان افتاد که سه‌نیزه درسینه‌خصم شامی‌خود بکار برد اورا خواست واز صف سپاهیان اخراج کرد وگفت **اعتزل عن حربنا فان بیت المال لایقوی‌علی‌هذا** تو باید با یك نیزه اورا میکشتی سه‌بارنیزه رابکاربردن برای کشتن یك تن صرف ندارد وبودجه میرسد درهمین جنگ بود که خطاب بسپاهیان گفت **اکلتم تمری وعصیتم امری** هرسربازی رادودانه خرماداده بودند اومیگفت خرماهای مرا خوردید وفرمان نبردید وهموگوید یکتن ازبنی مازن که مالك نام داشت ازگوشت شتر قدری خورده وباقیمانده را باخود برده بود بیچاره بعد مرده یاکشته شده بود زبیر زاده میگفت قبر اورا بمن نشان دهید تا اورا ازگور بدر آرم. مرد مستمندی‌که آبرومندبود ونمیخواست‌که نیازمندی خود اظهارکند اورا گفت شترمن‌ازکار افتاده و راه نمیرود ابن‌الزبیر اقسام بیماریهای شتر را توصیف وبرای هرکدام علاجی‌گفت مردمحتاج گفت تصور میکردم برای رفع نیاز بامیری مراجعه میکنم ندانستم که‌برای معالجه‌شتر به‌بیطاری رفته‌ام‌خدا ناقه‌مرا بکشدکه‌مرا بنزد توآورد ابن‌الزبیر گفت **ان‌وصاحبهاسپس** آنمردکه عبدالله‌بن‌فضالة‌الاسدبودی رنجیده‌خاطربازگشت ودرابیاتی چنددل‌رنجورخود را شفا داد. چوشاعربرنجد بگوید هجا ومالی حین‌اقطع ذات عرق الی‌ابن الکاهلیة من معاد

شهر جوّ است و جوّ الیمامه نیز خوانندش و بعضی گفته‌اند ایـن زن در حدت بصر و قوت نظر چنان بوده است کی چیزی را از سه شبه راه بدیدی و نخستین کس از عرب کی سرمه در کشید او بوده است و گویند حسان بن الربیع این زن را بـگرفت و هر دو چشم او بشکافت همه رگهای چشم او بر سیاهی سرمه یافت[1]

این مثل آنجا کـه بایـد گفت کی کسی را بحدت بصر ودوربینی مثل زنند .

باب سیوم

در امثالی کی اول آن تاست .

ترك الظبی ظله بگذاشت آهو خانه وجایگاه ومسقط خویش

معنی ظـل در اینجا خانه آهوست کی آهو در سایه او باشد و چون صیاد آنجـا رسد و آهـو راا ز آنجایگاه برانگیزد گویند آهو ازبیم بگریزد ونیز بدان جایگاه باز نیاید گویند ترك الظبی ظلّه این مثل آنجا باید گفت کی کسی از چیزی نرت گیرد و آن را بگذارد چنانك هرگز پیرامن آن نگردد .

تمام الربیع الصیف تمامی بهار تابستان است

مقصود از بهاران آثار خوب و أطائب ثمارست کی ظاهر شود و پیدا آید و بیشتر آن در تابستان باشد و آن وقت بکمال رسد پس بدین سبب گفتند **تمام الربیع الصیف** و نیز گفته‌اند صیف بارانی باشد کی بعد از ربیع آید و چون آن باران بباردمدت ربیع تمام شود و این مثل

۱ـ پس از آنکه جدیس بر طسم حمله برد یکتن از مردم طسم حسان را برانگیخت که در مقام انتقام برآید و غنیمت بسیار برباید میدانی گوید زرقاء ازجدیس بود دوازسه روز ، راه لشکری فراوان بدید که هر کدام درختی را برگرفته بود تا موضوع برزن مشتبه گردد و مطلب پوشیده بماند در زقاء گفت **یاقوم قد أتتکم الاشجار او أتتکم حدیر** هیچکس تصدیق او نکرد و بـاور نداشت او گفت **اقسم بالله لقددب الشجر او الحمیر قداخذت شیئاً تجر** قابل قبول ندانستند تا حسان برسید و همه را دروکرد.

۲ـ خانه را سایه سر نیز میگویند باتفاق علما یکی از مستثنیات دین است وحدیث نبوی **لا تخرجه من ظل رأسه** درکتب فقه عنوان دارد

مانند آنست کی گویند الاعمال بخواتیمها این مثل آنجا باید گفت کی از کسی کی درتحصیل حاجت توخوضی کرده باشد درخواهی تاآن را تمام کند.

تتابعی یابقر ازبس یکدیگررویدای گاوان

چنین گویند کی بشربن ابی خازم الاسدی[1] بشکار بیرون شددرسالی کی قوم او راقحطی رسیده بود واحوال معاش واسباب انتعاش خلل پذیرفته بود اتفاقاً بگله گاوان وحشی برسید گاوان ازاوبگریختند وبرکوهی شدند کی آن کوه رامنفذوراه بیرون شدن نبود ازبیش درّهٔ هائل وازبس بشربن ابی خازم بشرآن حال بدید گاوان را بجنبانیدن تیروکمان نه بانداختن سهم میداد وگاوان ازبیم خویشتن سپس یکدیگر فرو میانداختند و شکسته میشدند او این لفظ میگفت تتابعی یابقر تتابعی یابقر بس قوم خویش را بخوانـد و فرمود تاآن گاوان برگرفتند وآن قحط سال ازآن گذرانیدند.

این مثل آنجا باید گفت کی چیزی از پی یکدیگر آمدن گیرد ازخیریاازشر

اتبع الفرس لجامها والناقة زمامها. سپس فرست اسب را لگام وشترزا مهاراو

ابوعبید چنین گوید کی پندارم معنی اینستکی چون اسب می بخشی کی نفیس است لگام نیز ببخش کی حقیرست یعنی کی چون اصل حاجت کی دشوارست راست میکنی توابع وتتمات آن حاجت نیزراست کن کی آسانترست.[2]

این مثل آنجا باید گفت کی از کسی تمام حاجت روا کردن درخواهی و ودر سبب این مثل اقاویل دیگرست ما مختصر آن آوردیم.

۱ـ از شعراء جاهلیت و قبیله بنی‌اسد است درجنگ اسد و طی حضور داشت و در هنگام پیمان و قرارداد صلح نیز اهل نظر ودرحل و عقد شریك بود الشعروالشعرا

۲ـ میدانی گوید که این مثل ازعمروبن ثعلبة کلبی است مربوط بداستان غارتگری ضراربن عمرو ضبی و درمیان اسیران کنیزی زیبابود ودختری زیباتر که نامش سلمی است ازآن عطیة بن وائل وهمانست که مادرنعمان بن منذر شد عمروبن ثعلبه در←

التمر بالسويق خرما به پست است .

این مثل ازعرب ابوالحسن اللحیانی حکایت میکنند.

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را برچیزی مکافات ومجازات کنی [1]

قبیله نبود هنگامی آمد که غارتگران رفته بودند او بر اثر ضرار برفت ودرمقام رفع ضرر بر آمد پیش از آنکه اسیران را به نجد برساند عمرو بدو رسید و دوستانه استرداد اموال و اسرا را خواستار شد همه را بازگرداند جز سلمی که دختر همان کنیز عمرو بود که نمیخواست باز پس دهد وضرار در نگهداشتن اصرار داشت عمرو گفت اتبع الفرس لجامها و ازآن پس مثل سایرشد خواجوی کرمانی گوید .

گر گنج طلبکاری از بار مترس ایدل — ور خرمن گل‌خواهی ارخارمترس ایدل
چون زهد ونکو نامی بر باد هوادادی — از فخر طمع برکن وز عار مترس ایدل
گرطالب دیداری از خلد برین بگذر — ورنور بدست آری از نار مترس ایدل
جان‌را چو فدا کردی ازتن مکن‌اندیشه — چون ترك شتر گفتی از بار مترس ایدل
گرهمدم منصوری رولاف اناالحق زن — اندر طلب وحدت از دار مترس ایدل

۱- چون اصل مثل را نیافته‌اند بمسامحه کاری وسهل انگاری برگزار کرده در مجمع‌الامثال میدانی نیز همین ذکر شده است علی بن حازم غلام‌کسائی از مردم ماوراء النهر وازائمه لغت عرب بودکتاب‌نوا درتألیف او وابوعبیدقاسم بن‌سلام شاگرد وی‌است درکتاب فرائداللئال که درشرح مجمع الامثال آمده این شعر را نیز درتائید ابوالحسن لحیانی بشاهد آورده است .

وکاف ذاالمعروف یاصدیقی — والتمر فیما قیل بالسویق

بنظر اینجانب مقصودحقشناسی وقدردانی است هرچندموضوع کم واندك باشدنظیر آنکه‌درزبان‌فارسی گویند زکوةتخم‌مرغ پنبه دانه‌است وممکن است گفته‌شودمقایسه‌دوچیز است که‌قابل قیاس نباشند وتعادل‌رعایت نشده باشد چنانکه میدانیم‌درعربستان‌خرماکالای عمومی وارزان وهمه جائی است برخلاف‌آرد اعم ازگندم یا جو که‌خوراك اشراف‌میبود درخراسان نیزدرمورد این مثل گویند خاك برسرجو که زردالو برابر جو بفروش میرسد یعنی کارجو وپستی مقدار اوبجائی رسیده است که بازرد الو سنجیده و معامله میشود خاك برسر جو که زردآلو باوی برابر وهمسر باشد .

اترك الشر يترككَ بگذار شررا تا شرترا بگذارد.

معنی این مثل آنست کی شرا بکس را رسد کی تعرض شر کند وپیرامن آن گردد واز مواعظ لقمان حکیم مر پسر خویش را یکی اینست کی گفت ای پسر **اترك الشر کیما يترككَ** ای کما يترك شررا بگذار تاشر ترا بگذارد این مثل آنجا باید گفت کی کسی‌را نصیحت کنی وخواهی کی در بلائی نیفتد .

تركته على مشفر الاسد بگذاشتم اورا بر مانند اب شیر.

مشفر در اصل عربیت لفج اشترست اما مشفرالاسد ومشفر الحبشی برسبیل استعارت بگویند .

این مثل آنجا باید گفت که کسی را در معرض هلاك مهمل و ضایع بی دستگیری دردست ظالمی بگذاشته باشی .

اتبع السيئة تمحها سپس فرست نیکی بدی‌را تاآنرا محو کندو پاك گرداند ابو نواس گوید نزدیك باینمعنی .

خیر هذا بشر ذا فاذا الرب قد عفا

این مثل آنجا باید گفت کی کسی ازجرمی که کرده باشد برگردد و توبه کند و بعد ازآن درنیکویی گراید وروی بصلاح آرد .

اتعب من رايض مهر رنجورترست ازنرم کننده‌اسبکره

هرکسی اسب کره را نرم کند بی‌شك در ریاضت آن رنج بیند ودر مقام تعب و موقف نصب باشد ونزدیك است بدین مثل **لايعدم شقي مهرا**

رنجبیند زکره‌رایض‌ازآن می‌زند تازیانه هموارش

حکایت گویند زنی رایضی را گفت کی چه سخت است پیشهٔ توکی ترا همه مصالح کار ودربایست روزگارخوشی ازکون میباید ساخت وزان آلت کسب می‌باید کرد رائض بیشرم وحاضر جواب بود گفت ای بانو دل خوشدار کی میان

آلت کسب من وآلت کسب تو دوری بیش ازچهار انگشت نیست .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی از مباشرت‌کاری رنجور باشد و شکایت می‌کند.

تاج المروةالتواضع افسر مردمی ونیکوکاری تواضع است .

تفسیر این مثل آنست کی فروتنی وتواضع ازهمه خصال گزیده و اخلاق پسندیده بهست حکایت چنین گویند یکی ازملکان عاقل وپادشاهان فاضل فرزندان را درپیش نشانده بود وپند می‌داد ومی‌گفت اگر شما خواهید تاهمه خلایق را به دادن مال و بخشیدن نوال دوست خویش گردانید مال شمانماند و خزینه خالی گردد وبهیچ چیز ازین مقصود نرسید اما درفروتنی وتواضع وروی تازه وپرسیدن خوش کوشید کی این افعال همه خلایق را دوست شما گرداند بی‌آنك از خزائن اموال شما چیزی کم گردد ونقصان پذیرد گنج‌خواسته را پایان است وکنج‌تواضع را پایان نیست وچندانك از تواضع دوستی بدست‌آید ازتکبر هزار چنداندشمنی بدست‌آید این مثل‌آنجا بایدگفت کی ازتواضع وخوش پرسیدن ومراعات نکردن زبان شری مشاهدت کنی [1]

باب چهارم

درامثال کی اول آن ثاء است

الثیب عجالة الراکب زن‌کالم توشهٔ بی رنج است

یعنی کسی زن‌کالم زودتر بدست آید کی بکر ابو عبیده گوید این مثل آنجا باید گفت کی کسی بچیزی‌حقیر راضی شود چون چیزی خطیر نیابد .

ثاطة مدت بماء گل‌سرشته‌کی زیادت کرده شدست بآب

پارسیان این مثل را چنین‌گویند . ای دوست‌گل سرشته‌را آبی بس

۱-متنبی گوید لاخیل عندك تهدیها ولامال

فلیسعد النطق‌ان لم یسعد الحال

ابوعبید گوید این مثل آنجا باید گفت کی کسی را حرکات احمقانـه بوده باشد بس بسببی از اسباب آن حرکات وآن اقوال ابلهانه اوزیادت گردد .

الثور یحمی انفه بروقه گاو نگاه دارد بینی خویش بشاخ خویش

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را برآن داری تا حریم و خاندان ودر پیوستگان خویش را نگاه دارد وحفظ وضبط آن واجب یابد .

الثکلی یحب الثکلی زن فرزند مرده دوست دارد . زن فرزند مرده را

زن فرزند مرده زن فرزند مرده را بدانسبب دوست دارد کی او رابرگریستن و جزع کردن موافقت نماید وبدان خرسندی یابد ونزدیك است بدین مثل آنك گفته اندالبلیّة اذا عمّت خفّت و پـارسیان چنین گویند. خرمن سوخته خرمن خواهد

این مثل آنجا باید گفت کی کسی دررنجی مانده باشد ومبتلی گشته دیگری را در مثل آن رنج بیند مستأنس گردد وتسلی یابد .

ثمرة الصبر نجح الظفر میوه درخت صبر یافتن پیروزی است

یعنی کی هر کی صبر کند بمطلوب ومقصود برسد وآنچ معشوق و محبوب اوست بیابد این مثل آنجا باید گفت کی کسی را برصبر تحریض کنی .

ثمرة العجب المقت میوه درخت خویشتن بینی دشمن روئی است

یعنی کی هـر کی عجب و تکبر و خویشتن سـاختگی و تجبر پیشه کند خلق او را دشمن گیرند .

این مثل آنجا باید گفت کی خویشتن ساختن را بنکوهند .

ثنیت نحوی بالعراء الاوابد گردانیدی سوی من بصحرا وحوش رمیده را

پارسیان این مثل را چنین گویند مرغ ناگرفته می بخشد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی مر کسی را وعده دهد بچیزی کی درملك اونباشد وتمالك وتماسك آن درتحت قدرت وتصرف اونیاید

ثمرة الجبن لاربح و لاخسر میوه درخت بددلی نه سود است و نه زیان

یعنی هر کی بیم دل باشد نه سود بدو رسد و نه زیان و مانند این مثل آنست کی عامه گویند **التاجر الجبان لایربح و لایخسر** [۱] این مثل آنجا باید گفت کی بیم دلی را بنکوهی وبددلان را گوئی کی کاری از شما نیاید وشما را هیچ در حساب نیارند .

اثقل من رقیب بین محبین گرانتر است از نگاهبان میان دو دوست

درآن وقت کی عاشق ومعشوق بهم رسند وخواهند کی چهرهٔ وصال ببینند وساعتی فراخ ودراز بایکدیگر بنشینند هیچ چیز برایشان گران تر از چهره نگاهبانان نباشد .

این مثل آنجا باید گفت کسی را بغایت گرانجانی و ابرام وثقل و سردی صفت کنی

اثقل من الاربعاء لاتدور گرانترست از چهار شنبه کی نگردد درماه .

این چهارشنبه باز پسین باشد از ماه کی باز نیاید در آن ماه و امید از آمدن منقطع گردد ابن الحجاج گوید یا اربعالا تدور به محاقات الشهور این مثل آن جا باید گفت کی کسی راهم بگرانی وسرد دمی صفت کنی !

---

۱ ـ تاجر لرزنده دل لرزنده جان درجهان نه سود بیند نه زیان .

۲ ـ کقولهم اثقل من الکانون قیل هو الذی اذا دخل علی القوم وهم فی حدیث یکنون حدیثهم در این باره گفتار طبری بقبول نزدیکتر است گوید کانون نام ماه زمستانی که محتاج بمخارج اضافی است وازاین رو سنگین است وبهتر ازآن معنی دیگر کانون است همان که مامنقل نامیده ایم وبعلاقهٔ مجاورت به کرسی نیز میگوئیم

گوید کانون چیزی است سنگین که چون گذاشته شد تاآخر زمستان تکان نمیخورد وبر جای خود میماند .

۳ ـ **محاق** بفتح وضم وکسر هرسه جایزه وبمعنی اواخر ماه یا سه شب آخر ماه است که ماه دیده نمیشود .

باب پنجم

در امثال کی اول آن جیم است

جری المذکیات غلاب رفتن اسبان هم رف شده غلبه کردن است .

بباید دانست که درعربیت اسب یکساله را حولی گویند و دوساله را جذع گویند و سه ساله را رباعی خوانند وچون از این درگذشت قارح و مذکی خوانند وگفته‌اند کی مذکی آن باشد کی بعد ازقارح شدن برویکسال یا دوسال گذشته باشد و درتفسیر این مثل دو قول گفته‌اند یکی آنك این اسب مذکی قویتر وروندەتر باشد تاهر اسبی دیگر ازجذع وثنی و رباعی کی او رابرانی آن اسب راغلبه کند وازوبهتر آید .

وقول دویم آنك ابوعبید گوید کی این اسب مذکی رارفتن دوم بار از رفتن اول زیادت باشد ورفتن سوم باراز رفتن دوم زیادت باشد .

ودرین مثل روایت دیگری است کی **جری المذکیات غلاء** یعنی کی رفتن اسب مذکی تیروارها باشد ورفتن این اسبان یك تیرواریعنی آنك مقدار آن تعیین افتاده باشدو غایت آن پیدا کرده شده

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بتقدم قدم در فضل وغلبه کردن برابناء دهرواولاد عصردرعلم وهنروفضل محمدت واجب داری .

جری الوادی فطم علی القری برفت سیل وادی پس خراب وهلاك کرد گذر آب برپشته، چون سیل قوی روی بوادی نهد رەگذرآب راکی از بالا به نشیب آید تباه کند وبه زیان آرد . این مثل آنجا باید گفت کی حادثه از حد اندر گذرد ومرد را طاقت تحمل آن متعذر گردد ودشوار نماید .

---

۱ اصل مثل از قیس بن‌زهیر عبسی است که حذیفةبن بدر فزاری راگفت درموقعی که بر داحس وغبراء گروبندی کردندی بر بیست شتر در وسط راه گروهی غبراء را از سبقت گرفتن مانع شدند وبه این سبب جنگی میان این دوقبیله وقوع یافت که هیجده‌سال طول کشید. ابن‌قتیبه درتأویل مشکل‌القرآن مطالبی ص۶۵ آورده لایسمن ولایغنی‌من‌جوع کوتاه سخن مقصود اسبی است که کارکشته باشد

جعجعة و لاارى طحنا می‌شنوم آب‌را بانگ و نمی‌بینم چیزی آسیا می‌کند

این مثل آنجا باید گفت کی از کسی وعده بسیار می‌شنوی و هیچ احسان و مبرت و نیکوئی و مکرمت نبینی و بیهوده آوازی و ذکری بیحاصل میشنوی

جاور ملکا او بحرا همسایگی گیر با ملکی یا با دریائی .

یعنی کی توانگری از این دو چیز حاصل آید و پارسیان گویند توانگری بر شاه است یا بر دریاست .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی رادلالت کنی بر جایگاهی که فراخی و راحت و توانگری یابند

جدك[1] لا كدك بخت جوی نه سختی ورنج کشیدن

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بینی که رنج بسیار می کشد و بهیچ کام نرسد.

الجار ثم الدار همسایه گزین پس سرای

این مثل همچنانست کی **الرفيق ثم الطريق** و هردو رسول(ص) گفته است وهردو نصیحتی بزرك و سودمند است .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی سرائی خردو یا براهی بیرون شود یـا کاری آغاز کند وند اندکی همسایه یا همراه یا یار او نیك است در آن کار یابد .

۱ـ جدك بضم دال نیز خوانده شده است که مبتدا باشد. ازقلب‌های رواج و غلطهای مشهور وبلکه مهمترین آنها لغت بخت واقبال و شانس است که از دیر زمان درمیان مردم جهان واهل هرزبان شهرتی دارد

گلیم بخت کسی‌را که بافتند سیاه — به‌آب کوثر وزمزم سفید نتوان کرد

دیگری گوید :

سفر بکردم و دردا که هیچ شهر و دیار

ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار

خـراسـانیان گـویند — جوی اقبال زخرواری هنربه

جندلتان اصطکتااصطکاکا دو سنگ است کی می‌زنند بر هم زدنی

این مثل آنجا باید گفت کی دو خصم قوی افتاده باشند وبا یکدیگر می کوشند چنانك جریر وفرزدق کی یکدیگر را هجا می کردند وازیکدیگر کم‌نمی آمدند ومردمان ایشان را می‌گفتند **جندلتان اصطکتااصطکاکا**

جبت‌ختونة دهراً ببرید دامادی این مرد را

دهرنام مردی است واین دهرزنی خواست نه از قبیله خویش بسبب زن از قبیله خویش بریده شد وبیش به‌نزدیك عشیرت خویش باز نرفت این‌مثل درحق او بگفتند ومن این مثل را در بعضی کتب چنین دیده‌ام جبت ختونة نسباً

این مثل آنجا باید گفت کی کسی از دوستی تو‌ببرد بسببی که بریدن‌اقتضا بکند .

اجود من‌حاتم جوانمرد ترست از حاتم

او حاتم طی است ونام‌او حاتم بن عبدالله‌بن سعدبن الحشرج است‌ووهاب ترونهاب ترروزگارخویش بود ونام او درسخاوت‌مشهور است‌وحال اودرشجاعت مذکور وشاعر وفصیح بوده‌است ودر وقایع وحروب مظفر ومنصور وهرگز کسی را کی ماذر آنکس را جز او بسر نبود نکشت وبرین عهد و سوگند داشت و از حدیث کرم او یکی آنستکه او در ماه حرام بطلب حاجتی از قبیلهٔ خویش بیرون شده بودبزمین‌عنزه برسید اسیری اوراآواز دادکی یـا اباسفانة مرا فریاد رس‌کی اسیری و بند و شپش مرا خورد حاتم‌گفت بذکردی ای اسیرکی نام من بردی چه من‌در بلادخویش نیستم وبا خود چیزی ندارم با این همه ازراه کرم گذشتن از تو نپسندم ازمردمان‌عنزه اورا خرید وآزادکرد وبجای او دربند وحبس‌بنشست تا مال فدا از طی بیاوردند و بگزاردند پس از حبس بیرون آمد .

حکایت از ماریه زن حاتم حکایت‌کنندکی یکسال قحطی عظیم بود ومردم وچهار پای بیشتر هلاك شدند اتفاقاً شبی‌من‌وحاتم گرسنه نشسته بودیم حاتم‌عدی‌را

در بر گرفته ومن سفانه را و ایشان را دلخوش می کردیم چندانك در خواب شدند بس حـاتم روی بمن آورد و مرا نیز

بسخنان خوب دلخوش می کرد تا مگر بخسبم مرا از آن رنج کی می‌دید و بیداری کی می کشید رحم ورقت آمد خویشتن را خفته ساختم تااو نیز بخسبد در این میان زنی بدرخیمه آمدوگفت یاابا سفانه،ازنزدیك کودکان گرسنه می آیم‌فریاد رس حاتم گفت ای‌زن کودکان خویش حاضر کن والله کی نخسبم تاایشان را سیر نکنم چون من این سخن بشنیدم بر جستم وگفتم بچی سیرشان خواهی کرد کی فرزندان گرسنه را بسخنان رنگین در خواب کرده‌ایم حاتم برخاست وبسوی اسب خویش دوید واسب بکشت بس آتش بیفروخت وکارددر دست آن‌زن نهادوگفت این می‌بر وبریان می کن تو می‌خورو کودکانت را می‌ده چندانك جمله سیر شوند بس مرا گفت کی عدی و سفانه را بیدارکن من ایشان را بیدار کردم گفت خفت ونامرد می‌باشد کی فرزندان مابخورند وگرسنگان حلّه بی نصیب باشند برخاست وبدر هرخیمه می‌رفت وآواز می‌داد کی نزدیك آتش آیندچندانك همه حلّه‌مجتمع شدند وآن‌اسب‌را بجملگی‌بخوردند چنانك برزمین‌از آن‌اسب نه‌اندك ماندونه‌بسیار و درین احوال او گلیمی درسر کشیده بود و بگوشهٔ بنشسته و از آن اسب نچشید.

وطائیان چنان حکایت کردند کی‌حاتم جوان مردی از مادر خویش غنیة

۱ــبا نظم‌ونثروانشاء وانشاد اشعار

ایاابنة عبدالـلـه وابنة مــالك ویاابنةذی البردین الفرس‌الورد

اذاماصنعت الزاد فالتسمی‌له اکیلا فانی لست اکله وحدی

اخــاطارقاأوجــاربیت فانی اخاف‌مذمات‌الاحادیث‌من‌بعدی

وکیف‌یسیغ‌المرءزادأوجاره خفیف‌المعابادی‌الخصاصةوالجهد

وللموت خیرمن زیارة باخل یلاحظ‌اطراف الاکیل علی‌عمد

۲ــ فحسبك داءان تبیت ببطنة وحولك اکباد تحن الی‌القد

بنت عفیف الطائیة گرفت واین مادرش در کمال کرم وجود چنان بوده است کی هیچ چیز از اموال دنیی نگاه نداشتی .[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بغایت جوانمردی و مروت صفت کنی .

اجود من کعب بن مامة جوانمردترست از کعب کی پسر مامه است.

کعب بن مامه در کرم آیت بوده است و در مروت بغایت حکایت چنین گویند کی کعب بن مامه با کاروانی بیرون شده بود بوقت گرما ودرین کاروان مردی بود از نمر بن قاسط راه را کم کردند و آب در میان ایشان تنگ شد قدحی را معیار ساختند وسنگی در آن قدح انداختند وهر شخصی را ازکاروانیان هر روزی از آن قدح چندان آب کی آن سنگ را بپوشیدی دادن گرفتند مگر روز اول این مردنمری قدح آب خویش بخورد چون نوبت بکعب بن مامه رسید چشم در قدح کعب بن مامه نهاد غلام را گفت **اسق اخاك النمری** یعنی آب بدان مردنمری ده غلام آب بنمری داد روز دیگر همچنین آب خویش بخورد و چشم در آب کعب نهاد کعب بن مامه غلام راگفت **اسق أخاك النمری** غلام آب او بنمری داد چون وقت رفتن کاروان آمد کعب بن مامه را ازتشنگی چندان طاقت نمانده بود کی برخود بجنبیدی هرچند او راگفتند کی آب نزدیك است قوتی درخویشتن آر جواب نتوان داد وهمانجا بمرد

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بغایت جوانمردی صفت کنی .

۱ـ حاتم طائی گفتند ازخود بزرگ همت تر درجهان دیده یاشنیده‌ای گفت بلی روزی چهل شتر قربانی کرده بودم امیران عرب راپس بگوشه‌ی صحرائی بحاجتی بیرون رفته بودم خارکنی رادیدم پشته‌ای فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروی که خلقی برسماط اوگرد آمده‌اند گفت :

هرکه نان ازعمل خویش خورد　　　منت از حاتم طائی نبرد

من اورا بهمت و جوانمردی ازخود برتر دیدم　　　گلستان سعدی

باب ششم

در امثال کی اول آن حاست

حرکلها حوارها تحن[1] بجنبان مر این ماده شتر را بچه او تا بزاری بخروشد این مثل **عمرو بن العاص بن وایل السهمی** گفته است معاویه را آنوقت کی معاویه روی بحرب علی علیه السلام و کرم وجهه نهاد و از لشکر شام نصرت خواست یعنی کی بزرگی عثمان وظلمی کی بروی رفته است بگوی و آثار ونشانیهاء کشته شدن او بنمای تاشامیان دررقت آیند وترا یاری دهند ·

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بـر کاری بواسطه چیزی تحریض کنی .

حال الحریض دون القریض باز دارنده شد غصه و مرگ پیش شعر

این مثل مردی گفته است کی پسر او شعر نیك می توانست گفت و پدر او اورا از آن شعر گفتن باز می داشته است تا کار بد انجای رسید کی پسر را از منع پدر دل بجوش آمد وبیمار شد وبهلاك نزدیك گشت پدر جون آن حـال دیـد او را اجازت داد پسر این مثل بگفت واین مثل بدان نزدیك است کی پارسیان گویند آن راکی غم جان است غم جانان نیست .

این مثل آنجا باید گفت کی از کسی کاری خواهند واوراکاری عظیم تـر پیش آمده باشد .

حسبك من شر سماعه بس است ترا ازشرشنیدن او

ابوعبید چنین می گوید کی مرا خبر داد هشام بن الکلبی کی این مثل ماذر زیاد بن ربیع بن زیاد العبسی گفته است و سبب آن بوده است کی ربیع بن زیاد از قیس بن زهیر زرهی سنده بوده است وباز گرفته دربعضی راهها قیس خواست کی راحله اورا برد وآن زن را گرو زره خویش نگاه دارد چون دست براحله دراز کرد مادر ربیع گفت ای قیس عقل توکجا شده است می پنداری کی فرزندان زیاد بـا تـو

---

[1] ـ و مصرع اول آن اینست هندلعشق صبها تجن

مصالحه کنند وتو مادر ایشان را چپ وراست گردانید ه‌باشی ومردمان گویند آنچ گفته باشند وان حسبك‌من شرسماعه یعنی بس است عاری کی ازگفتار حاصل آید واگرچه دروغ باشد وزنی شاعره‌ازعرب می گوید

سـائل بنافی قـومنا ولیکف مـن‌شر سماعه .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را ازشرمنع کنی‌تانبینذ ونکند وبشنیدن بسنده نماید .

حفظاً من كالیك نگاه دار تن خویش ازنگاهدارنده تو

پـارسیان این مثل را چنین گویند یارب مـا را از ایـن نگاهدارنده نگاه دار .

این‌مثل‌آنجا باید گفت‌کی‌کسی‌را ویاچیزی رانگاه‌بانی‌باشد خائن‌کی‌خوف ازو بیش باشذ کی‌از دیگران[1]

حبك‌الشي یعمی و یصم دوست‌داشتن چیزی تورا نابینا و کر کند .

یعنی کی عشق‌ودوستی‌چیزی همه‌مساوی ومعائب‌ومثالب آن‌چیز راپپوشاند وپارسیان این مثل‌را چنین گویندگی عاشق کور باشد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی چیزی را برعیب دوست دارد و ملامت نشنود.

الحدیث ذوشجون اول‌کسی کی این‌مثل گفته است ضبة بن الیاس بن مضر بوده است و او دو پسر داشت سعد وسعید نام مگر شبی شتران ضبة برمیدند هردو پسران را بطلب شتران

فرستاده سعدبه شتران رسید وشتران را باز گردانید و سعید دو برد خـوب

---

۱ ـ گویند غلام سیاهی بچه‌ای را در بغل داشت بچه‌دراو می‌نگریست از ترس‌می گریست واو پیوسته میگفت من اینجاهستم بیم‌مدار وازکسی‌مترس شخصی که این‌منظره دیدو گفتار اوشنید گفت تواو را رهاکنی او نخواهد گریست چه‌آنکه او ازتو میترسد . سید جمال‌الدین اسدآبادی این مثل را ضمن مقاله‌ای در عروةالوثقی‌آورده است‌آن مجله دیدنی و مقالهٔ خواندنی است

پوشیده داشت حارث خواست کی از او بستاند نداد حارث اورا بکشت و آن هر دو برد او ببرد چون شب در آمد ضبه می‌نگریست سیاهی مردو اشتران دیدگفت **اسعدام سعید**یعنی این مرد کی می‌نمایذ سعد است یاسعید این لفظ او نیز مشهور شدکی دربرآمدن حاجت و نومیدی مثل زنند بس سعد بمراد دل پیش آمد نزدیك پدرو سعید راکس ندانست کی چه افتاد وضبه بر فراق‌سعید صبر می کرد تاچنان اتفاق افتادکی بحج رفت ودر بازار عکاظ آمد حارث بن کعب را دید هر دوبرد پسرش پوشیده شناخت نزدیك حارث رفت وپرسیدکی حال‌دو برد باز گوی گفت فلان را دیدم و این هر دو برد پوشیذه داشت ازو خواستم نداذ او را بکشتم و این هر دو برد ببردم ضبه حارث را گفت بدین شمشیرش کشتی کی داری حارث گفت آری شمشیر از او بستد و بجنبانیدو گفت الحدیث ذو شجون پس بزد و حارث را بکشت مردمان ضبه را گفتند کی در ماه حرام کشتی ضبه‌گفت **سبق‌السیف العذل** یعنی کی شمشیر بر ملامت پیشی‌کرد واین لفظ او نیز مشهور است وضبه صاحب این‌سه مثل است یکی **الحدیث‌ذوشجون ودوم‌اسعدام‌سعید وسه‌ام سبق‌السیف‌العذل**

وخواجه ابوبکربن الحسن القهستانی ره[1]

این مثل راکی **الحدیث ذوشجون** باشد با مثلی دیگر در یك بیت نظم کرده است .

تذکر نجداً والحدیث شجون   فجن اشتیاقاً **والجنون فنون** [2]

---

۱ ــ درلغت نامه دهخداست بشعر فارسی هم رغبت می‌داشت این قطعه او راست .

اگر بتگر چنان صورت نگارد   مریزادآن خجسته دست بتگر .
و گر آذر چنو دانست کردن   درود از جان من برجان آذر

۲ ــوفی هذالعبارة قلب بعضی الفنون جنون گفته‌اند .   ←

این مثل آنجا باید گفت کی ازسخنی کی می گویند سخنی دیگر یادآید .

حافظ علی الصدیق ولوفی الحریق نگاهدار ونگاهبان باش بر دوست وگر در آتش باشد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بر نگاهداشتن عهدو ثبات نمودن بر دوستی تحریض کنی .

الحرص قائد الحرمان حریص بودن کشنده محرومی است .

این مثل همچنان است کی گویند **الحریص محروم** ونیز گویند **الحرص محرومة**

این مثل آنجا باید گفت کی کسی برطلب چیزی حرص نمایدو آن چیزاورا بدست نیاید .

احمق من هبنقه احمق ترست ازهبنقه

هبنقه مردی بوده است سخت احمق در عرب ونام اویزیدبن ثروان است او راذوالودعات خوانده اند وودع بسکون عین وبه فتح عین مورشی[1] باشد کی از دریا آرند و ودعات جمع آن است بدان خوانده اند کی اوقلاده ازمورشها ساخته بودو درگردن افکنده اورا پرسیدند کی این قلاده چرا پیوسته درگردن افکنده داری گفت تا خویشتن را بدین قلاده از دیگر مردمان بشناسم یك شب برادرش آن قلاده ازوی بدزدید ودرگردن خودافکند چون بامداد شد وهبنقه برادررا باآن قلاده بدید گفت تو منی پس من کی ام .

← ما جنون واحد لی فی الشجون

بل جنون فی جنون فی جنون

تفتاز انی در بدیع مطول آورده است .

طویت لا حراز الفنون و نیلها

رداء شبابی و الجنون فنون

فلما تعا طیت الفنون و خضتها

تبین لی ان الفنون جنون

۱- مورش بر وزن شورش مهره های کوچك که برشته کشند وآنچه از دریاآرند گویا گوش ماهی گویند

حکایت هبنقه را شتری گمشده بود ندا میکرد هرکس آن شتر بیابد اورا حلال مردمان گفتند ای هبنقه چون شتر باز نخواهی ستد چرا می‌طلبی گفت ازجهت لذت باز یافتن چه‌مرا آن‌حلاوت کی‌بازیابم تمام است .

حکایت چنین‌گویندگی قبیله راسب وقبیله طفاوه درپیش مرباعی[1] از جهت مردی کی نام او درجرید ارزاق خواستندنوشت خصومت‌می کردند را سبیان‌گفتند کی‌ازماست‌وپارسی راسب‌بزیرآب‌نشسته‌باشد وپارسی طفاوه برزبرآب‌آینده‌باشد کار خصومت ایشان بدانجا انجامید کی گفتند .خاموش بنشینم هر مردی کسی نخست پیداآید اورا حکم سازیم اگرآن حکم‌گوید‌کی این‌مرد متنازع فیه راسبی است راسبی باشد و اگر گوید طفاوی است طفاوی باشد همچنان کردند اتفاق را هبنقه پیدا آمد مرمان هردو قبیله گفتند اناللهوانااليه راجعون بنگرید تا حکم ماکی افتاد اماشرط کرده بودند وقرار داده برنمی‌توانستند گشت بضرورت هبنقه را بنشاندند وگفتند بنگر باحتیاط کی این مرد متنازع فیه راسبی است یاطفاوی هبنقه گفت بدین همه نگریستن واحتیاط حاجت نیست او را برودخانهٔ بصره برند و در آنجا اندازند اگر بزیر آب آید طفاوی باشد واگر بر زبر آب نشنید راسبی باشد مرد متنازع فیه‌گفت لعنت برتو باد وبرحکمیت تومرارزق نمی‌باید وبدیوان هیچ‌کار ندارم تودست از این حکم بدار

حکایت چنین‌گویندکی خویشاوندان هبنقه‌گو سپندان خویش بدو دادند تا بچراگاه برد هبنقه هرگوسفند راکی فربه بود بچرا داشتن‌کردی و هرگوسپندی را که لاغر بود از چراگاه دورکرد مردمان اورا گفتند چرا چنین می کنی‌گفت چیزی را کی خدای عزوجل بصلاح‌آورده است وفربه‌گردانید من تباه نکنم وبزیان‌نیارم وچیزی را کی خدای عزوجل تباه‌کرده است من‌نیك نکنم‌وبصلاح‌نیارم وحکایت

[1]- مرباع نام‌یکچهارم غنائم بودکه در جاهلیت بزرگان قبائل میگرفتند

حماقات اوسخت بسیار است واین مختصر آوردن جمله رااحتمال نکند .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی راحماقت غالب باشد و اورا خـواهی کی بنکوهی وصفت کنی

احمق من‌حجی   احمق‌تراست ازحجی .

این‌حجی مردی بوده است ازفزاره وکنیت او ابوالغصن است ودر احمقی نظیر نداشته‌است ازحماقت اوچنین حکایت کنند کی‌روزی عیسی‌بن موسی‌الهاشمی بصحراء کوفه بیرون شده بودی و می‌گشت حجی را دیدکی در آن صحرا جای-گاهی را می‌کند عیسی‌بن موسی اوراگفت یااباالغصن چه می‌کنی این زمین را گفت درین صحرا درمی چند پنهان کرده‌ام وآن موضع را باز نمی یابم عیسی‌بن موسی گفت برآن جایگاه علامتی می‌بایست کرد تا بدان علامت باز یافتی حجی گفت علامت کرده بودم عیسی‌بن موسی گفت چه‌علامت کرده بودی گفت پاره ابر کی راست سایه برآن موضع افکنده بود ومرا عجب‌از این می‌آید کی‌علامت رانیز نمی‌یابم .

حکایت چنین گوید کی روزی بغلس[1] بر خاست وخواست کی از خـانه بیرون آید بر درخانه پای اوبکشتهٔ رسید دلتنگ شد وآن‌کشته را بکشید ودرخانه آورد وبه‌چاهی کی درمیان خانه ود فرو انداخت پدرش‌آن حال بدید حالی بر خاست وحجی را بیهانهٔ ازخانه بیرون کرد و آن کشته را از چاه بر آورد تکلی راخبه‌کرد ودرآن‌چاه افکند چون بامداد شدخویشاوندان این‌کشته‌اورا طلب‌کردن گرفتند حجی ایشان را درراه پیش آمد وگفت درخانه ما کشته است بنگرید تاآن شماهست ایشان‌حجی‌را بگرفتند وآوردند تابسرچاه خانه‌اووالزام‌کردندکی‌فروشو واین کشته را کی گفته وخبر داده بر آرحجی بچاه‌فروشد ودست دراز کردشاخ تکلی بدستش آمد آواز داد کی ای مردمان کشته‌شما شاخ‌داشت مردمان بخندیدند

۱ ـشب‌هنگام بود ومقصود مؤلف‌آنستکه او بتصورآنکه روزاست ازخانه بدرآمد

وباز گشتند :

حکایت واز حماقت او چنین حکایت‌کنند کی ابومسلم صاحب الـدوله چون بکوفه رسید خواص خویش را پرسید کی از شما حجی را شناسد تا بنزدیك من آردش یقطین گفت من شناسم حالی برفت‌و حجی را بیاورد و در آن مجلس جز ابومسلم ویقطین وحجی هیچ کس دیگر نبود حجی روی بسوی یقطین کردو پرسید کی ای یقطین از شما دو کس ابومسلم کدام است ابومسلم بخندید و یقینش شد کی هرچه ازاحمقی حجی گفته‌اند صد چندان است.

این مثل آنجا باید گفت کی کسی رابکمال ابلهی بنکوهی .

باب هفتم

در امثال کی اول آن خاست

خذمن الرضفة ما علیها بگیر ازسنگی کی درشیرافکنده.باشی آنچ بروست.

رضفه درعربیت سنگی باشد تفسانیده کی آنرا درکاسه شیر افکنند تاشیر بدان گرم شودعرب گوید خذمن الرضفة ما علیها یعنی کی بگیر ازآن سنگ آنچ بروگرفته است چی اگر بگذاری تراآن‌هیچ سود ندارد .

این مثل آنجا باید گفت کی بخیل کسی راچیزی اندك می‌دهد او را گوی بستان چه اگر بگذاری ترا درآن گذاشتن نه اجر خواهد بود ونه‌حمد.

خذه ولوبقرطی ماریة بگیرواگر چه بدوگوشواره ماریه باشد

ابن مـاریـه دختر ظالم بـن وهب است و ابن السکیت گـوید کی دختر رقم بن ثعلبة بن حقبه است وحسان‌بن ثابت می‌گوید درحارث اعرج کی پسرماریه است.

اولاد جفنة حول قبر ابیهـم قبر ابن ماریة الکریم المفضل

چنین گویند کی این ماریه دوگوشوار خویش بکعبه فرستاد تا دروجه‌زمین کعبه صرف کنند و در آن گوشوارها دو دانه دربود هریك چون‌بیضه کبوترنه‌هیچ کس درعرب مثل آن دیده بود و نه نیز قیمت آن بدانسته

این مثل آنجا باید گفت کی چیزی نفیس باشد وکسی خواهدآنرا بدست آرد آنکس را گوئی بخرو بدست آربهربهای که باشد وبهر عوضی کی ممکن گردد بدست آرند .

خالف تذکر خلاف کن‌تایادکرده شوی

مفضل ره‌چنین گوید اول کسی کی‌این مثل گفته است ابوملیکه کی‌معروف است بلقب حطیئه گفته است و سبب آن بوده است کی او بنزدیك عتبة بن النهاس العجلی آمدبکوفه عتبه گفت تو ئی حطیئه‌هم‌حطیئه گفت‌خالف تذکربل کی‌شا عرتراز من آنکس است کی‌این بیت‌گفته

ومن‌یجعل‌المعروف من‌دون عرضه
یعـرف ومـن‌لایتـق الشتم یشتم
و من یـك ذافضل فیبخل بفضلـه
علی قومه یستغن عنه و یذ مـم

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بزرگی را خلاف کند تا معروف گردد .

داستان آنستکه حطیئه بکوفه‌آمد وپرسیدبخشنده ترین‌مردم این شهرکیست گفتند عتیبة بن‌النهاس چون بنزد اوآمد پرسید عتیبه نام شمائی گفت نه پرسید نـام شما عتاب است گفت نه حطیئه گفت شبیه بهمین اسمهاست گفت من‌عتیبه مقصود شماچیست وشماکی هستی گفت من جرول پرسید جرول کیست؟ گفت ابوملیکه. گفت مشکل متعدد شد گفت نام‌من حطیئه است آنگاه گفت مرحبا خوش‌آمدی من‌مشتاق بودم‌شما را ازنزدیك بشناسم حطیئه کفت نخست بمن بگو بزرگترین شاعرکیست عتیبه گفت شما در این موقع حطیئه کفت خالف‌تذکر سپس اشعار زهیر را خواند

خرقاء وجدت صوفاً زن کارنادان بیافت پشم

و این مثل را نیز چنین گو یندخرقاء وجدت ثلة و ثله نیز صوف باشد ومراد از این لفظ آن است کی زن کارنادان چون پنبه و پشم یابذ و نداند رشت و بافت ضایع کند وبزیان آرذ !

این مثل آنجاباید گفت کی کسی مالی یابد وبزیان آرذ .

الخیل اعلم بفرسانها اسبان داناتر ندبسواران خود

ابو عبیده رحمه الله چنین گویدکی معنی این مثل آن است کی اسبان سواران خویش را بسیار آزموده باشند وبد سواران از نیك سوار شناخته

این مثل آنجا بایدگفت کی کار باهل بازگذاری ودرهرصنعت براربابصنعت اعتماد نمائی .

خلالك الجوفبیضی واصفری خالی شد مترا هوا خایه کن و بانك کن وصفیر زن .

اول تر کسی کی این مثل گفت طرفة بن العبد الشاعر بود وسبب آن بوده است کی اودر عهد کودکی با عم خویش بسفر بیرون رفت اتفاقاً برلب آبی فرود آمدند طرفه فخی بنهاد تا قنبره کی بفارسی خول خوانند گیرد همهٔ روزببوذ هیچ صید درفخ نیفتاد وقت رفتن آمد از آنجایگه فخ برگرفت واین قنبرگان درافتادندو آن دانها کی او از جهت صید ریخته بود خوردن گرفتند طرفه این رجز بگفت

یـا لـك مـن قبرة بمعمر — خلا لك الجو فبیضی واصفری
ونقری مـاشئت ان تنقری — قـدر حل الصیاد عنك فابشری

۱ـ ولاتکو نوا کالتی نقضت غزلها درقرآن شریف اشاره باین مثل است

ورفع الفخ فماذا تحذری لابدمن صیدك یوماً فاصبری[1]

۱ـ طرفه یکی از بزرگترین شعراء جاهلیین است شاعری قادروهنرور بوددرسن ۲۰ سالگی کشته شد بنادر اتفاق میافتد درآغازجوانی شخصیتی اینچنین پیدا شود اویکتن ازصاحبان سبعه معلقه است علت قتل او را نیز مختلف نوشته‌اندولی قدر مسلم آنستکه زبان سرخ سرسبز می‌دهد برباد خواهر او زن عبد عمربن بشر بودکه خود یکتن از کرماء وشرفا و بزرگمردان عرب است ومورد احترام عمربن هندکه ازملوك عرب بودمی بود وقتی خواهراو از شوهرخویش حکایتی می‌گفت که بوی شکایت می‌داشت وموجب رنجش خاطرشاعر شد چوشاعر برنجد بگوید هجا این دوشعر ازآن هجائیه است .

ولاخیر فیه غیر ان له غنا وان له کشحاً اذاقام اهضما

تظل نساء الحی یعکفن حوله یقلن عسیب من سرارة ملهما

این قصیده راعمربن هند ملك شنیده بودوآن را حفظ کرد روزی باهم بقصدشکار رفتند کوره خری صید کرد وبعبد عمر شوهر خواهر طرفه دستور داد که از اسب فرود آید واورا ذبح نماید وسپس حمل کند او از عهده برنیامد واظهار عجز کرد ملك خندیدو گفت حق باطرفه است ترا او خوب شناخته واشعار طرفه را برای اوخواند اتفاقاًوقت دیگر خود ملك مورد بی‌مهری طرفه قرار گرفته بود واورا هجا گفته بود عبدعمرو گفت او پیش از من نسبت بملك جسارت کرده **ابیت اللعن** نسبت بمن اگر باز بملاحظه نسبت وخویشاوندی تا حدی رعایت کرده است من اورا قابل بخشش مـی دانم ولی گناه غیر قابل عفو آنست که نسبت بمقام ملك حفظ ادب نکرده **ابیت اللعن** این کلمه ایست که در مقدمه سخن گفتن با ملوك می‌گفتند یعنی شما بزرگتر از آنی که کاری نابایست کـرده باشی که مجوز لعنت باشدنظیر آنچه درفقه گفته می‌شود که ازمواضع لعن احتراز کند. اوست که میگوید :

فلیت لنا مکان الملك عمرو رغـوثا حـول قبتنا تخور
لعمری ان قابوس بن هند لیخلط ملکه نـوك کثیـر
قسـت الدهر فی زمن رضی کذاك الحکم یقصد او یجور

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را آنچ مراد باشد بیابد و بی منازعی ومزاحمی کام دل راندن گیرد و بی زحمتی زندگانی کند

خیر الخلال حفظ اللسان بهترین خصلتها نگاه داشتن زبان است

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بر خاموشی تحریض کنی تا بسبب گفتار بیهده دربلائی نیوفتد .

خیر العفو ماکان عن المقدرة بهترین عفو آن است کی بباشد از توانائی یکی ازشعرای روزگار گوید : درین معنی برمنوال حسب حال خویش

اعف عنی فقد قدرت و خیر
العفو یکون بعد اقتدار

عمرو گفت زباندرازی اوتاآنجاست! پس؟دستور دادکه منشی نامه‌ای بحاکم بحرین بنویسدکه اورا بکشد یکتن‌ازحاضران گفت اگر متلمس زنده بماند هجاخواهدگفت چه‌آنکه باهم‌میمانه دوست بودند اونیز احضارشد ونامه هم در دستورکشتن وی نبشت حضوراً مبلغی‌بعنوان جایزه بانها دادند وگفت به‌عبد القیس حاکم‌بحرین نوشته‌ام‌که عطای‌کاملی تقدیم کند هردو براه افتادند تابحیره رسیدند متلمس پیرمردی آزموده وتجربه دیده وسرد وگرم چشیدهٔ بودگفت من اطمینان‌بنامه‌ندارم‌که این‌شیرپاك خورده بصدورحواله‌مبادرت کرده باشد تا نبشته را نخوانم ومضمون‌آن‌را ندانم عاقلانه نیست آدمی حامل نامه‌ای شود که نداند مطلب آن چیست طرفه گفت تواصلا بدگمانی اگر طبق وعده‌ای‌که داده عطیه بود فبها وگرنه برمی‌گردیم متلمس مهرنامه را برگشود ازکودکی که از مکتب می‌آمد خواست که این نامه را برای من‌بخوان پس ازخواندن گفت متلمس تو هستی دستور کشتن ترا داده است متلمس نامه را بدور افکند وطرفه را گفت نامه تو نیز جز این نیست طرفهٔ جوان طرفهٔ مغرور گفت نسبت بمن جرأت چنین دستوری ندارد کوتاه سخن جوانی خود را روی نادانی‌گذاشت وبپای خود بقتلگاه شتافت نوعی دیگر نیز نوشته‌اند .

خیرالاموراوساطها بهترین کارهامیانه‌های اوست

پارسیان این مثل چنین گویندگی از کارهامیانه طلب . وسید امام اسماعیل گرگانی[1] کتابی کرده است بپارسی در شرح این مثل وآن مثالها کی درآن کتاب آورده است یکی این است کی شجاعت را کاری عظیم و سیرتی شریف است دوطرف است ومیانهء یك طرفش جنون وتهور است وآن چنان‌باشد کی یك تن مثلا خویشتن برهزار مرد مبارز افکند تاکشته شود عقلا دانند کی این بد است و ودیگر طرفش جبن وبی حمیتی است وآن چنان باشد کی اگریك مرد پیش آید وخواهد کی او را بکشد ومال ومحارمش‌را ببرذ این مرد دفع نکند وبقدر طاقت نکوشدوازجبن وبی حمیتی تن در دهد تاکشته گردد ومال‌و محارمش را ببرد تابه دست بیگانه افتد عقلا دانند کی این هم بدست بس هردو طرف شجاعت بد آمد اما میانه‌اوچنان است کی مرد بکوشد ومجهود بذل‌کنند آن وقت‌کی بباید وآنجا کی نبایدوچندانکه باید. عقلا دانندکی این نیك‌است وهمچنین یك‌طرف سخاوت تبذیر است و قرآن مجید بنکوهش این طرف ناطق است و دیگر طرفش بخل وخست است وشرع را درنکوهش‌این طرف مبالغتها هاست امامیانهٔ‌سخاوت یعنی کی‌آن وقت بخشدکی‌بیایذوآنجا بخشندکی بباید وآن را بخشندکی بباید وچنان بخشندکی بباید و چندان بخشندکی بباید نیك است و دیگر چیزهارا ازاین قیاس می‌باید کرد .

این مثل آنجا باید گفت کی‌کسی رادرکارها باقتصادو اعتدال خوانی واز دوطرف افراطوتفریط منع‌کنی چنانك ارباب عقول بپسندند[2]

---

۱ ـ اسماعیل‌بن اسحق گرگانی در اصحاب حدیث خوشنام نیست گویند وضع و جعل‌حدیث می‌کرد میزان الاعتدال ج ۱

۲ ـ محسن میرزا ازنواده‌های فتحلیشاه‌ادیب ونویسنده جوانمرد وبخشنده درپاسخ نکوهش نامهٔ برادر خود نوشته برادرا. مرا باسراف وتبذیر تعییر وتعبیر فرموده بودید درست گفتی‌ان‌المبذرین کانوا اخوان‌الشیاطین. ان‌الله‌لایحب‌المسرفین‌اسراف آن‌است که‌درغیر←

خل من‌قل خیره لك‌فی‌الناس غیره بگذار آنکس راکی اندك‌شده است نیکی اومرترا (باشد در مردم غیر ازو)

این‌مثل آنجا باید گفت کی کسی را از مردم بی خیر برگردانی و گوئی نزدیك کسی شو کی‌دروخیری باشد .

اخطب من سحبان وائل خطیب تر وبلیغ تراست ارسحبان وائل [1]

این سحبان مردی بوده است از باهله از بطنی کی ان را بنو وائل بن معن خوانند وباهله زن معن بوده است وسخنان سخت فصیح وبلیغ بوده است ونثر و

←طریق‌خیر صرف گرددآنچه‌درراه‌خیر صرف گرددسرف‌نمی‌توان گفت‌اگرزربقنطاروجنس‌بخروار باشدیکی گفت‌لاخیرفی‌السرف‌دیگری‌پاسخ دادلاسرف‌فی‌الخیر گرفتم ابنانهاازپانصدی وریال وهمیانهاازاشرفی‌وامپریال‌پر کردم‌وانباشتم چه‌فایده که‌نبایدخورد وعاقبت باید مردوبوارث وحادث‌باید سپرد تابرای تلث وخمس‌وسدس وثمن حارث شود وشغب کند ووارث نیزرنج وتعب کشد تازنده هستم‌چرا نخورم‌ونخورانم که پس‌ازمن‌بخورند وبخورانندوفاتحه‌نخوانند باین عمر کم بسیار آدم دیدم‌که گردکرد ونخوردتا مرد هنوز اورا بخاك نسپردند که‌زر وسیمش ازخاك برآوردند وبباد دادند گفتی‌همه‌ی اندوخته آن مرده گور سوخته آب‌بود که بریخت یا آتش بود که بیفسردنه از این رطوبتی ماندونه ازآن حرارتی او زرومال گذاشت ونخورد و وزرو وبال برداشت‌وبرداگربرای‌وارث بایداندوخت وخود رادرآتش سوخت که نهایت احمقی است وغایت ابلهی اگر جهت خود انسان است که تاجان دارد خدا نان میدهد برای امثال ماد فینه نهادن چون سفینه برخشکی‌راندن است نگفته نماند که میان تبذیر واسراف فرق است اسراف صرف مال است بیش ازحد لزوم چون مبالغه وافراط درخوراك وپوشاك که درعرف مخارج اضافی گویند واما تبذیر صرف مال است در چیزهائی که اصل‌آن لازم نیست .

نظم خوب داشته و او می‌گوید دربلاغت خویش

لقد علم الحی الیمانون اننی اذاقلت امابعد انی خطیبها

و او میگوید مرطلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی راکـی معروف است بطلحة الطلحات وگورا وبه سجستان است واز اجواد اسلام بوده است .

یاطلح اکرم من بهاحسباًواعطاهم لتالد

منك العطایافاعطنی وعلی مدحك فی المشاهد

طلحه چون این دو بیت از سحبان شنیدگفت حکم کن‌ای سحبان بهرچه خواهی تابدهم سحبان گفت آن اسب زرده و آن غلام خباز وکوشکی کی برزنج داری وده هزار درهم نقره کی یکهزار دینار مغربی باشد خواهم. طلحه گفت اف برتوبادای سحبان کی چیزی باندازه من نخواستی ولکن باندازه خویش و باندازه باهله خواستی وقبیله باهله در عرب به‌دناعت و سقوط موسوم است تاخدای عزو جل قتیبة بن مسلم را بیرون آورد وبردست او آن کارهای شگرف دراسلام برفت بسبب اوقبیله‌ی باهله‌پاره نیکوتر شد پس گفت اگرهرچه اسب وغلام وقصرونقره بود خواستی جمله بدادمی واکنون بیش‌ازآنك بخواستی ندهم آنگاه‌طلحه سوگند خورد و گفت تااله مارأیت مسألة محکم الام من هذا وهمانقدر کی سحبان خواسته بود بداد وهیچ زیادت نکرد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بقضاء حاجت! بفصاحت و بلاغت بستائی وصفت کنی .

---

۱ ـ از خطبا وگویندگان معروف جاهلی وبروفق اصطلاح ادب از مخضرمین بشمار میرود در عهد معاویه مورد توجه بوده وابزار کار وقتی گروهی ازمردم خراسان آمده بودندمعاویه دستور داد خطیب رسمی حضور یابدوسخنرانی کندچون خواست آغازسخن کند گفت من عصائی دردست ندارم گفتندعصا بردست گرفتن چه‌ربطی بخطابه داردآن‌هم دریك چنین مجلس رسمی گفت این اعتراض را به موسی باید کرد برای مناجات باخدا چه‌نیازی می‌داشت باعصادرطورسخن بگوید. عصابردست گرفت چند ساعت سخن گفت وداد سخن داد معاویه گفت توبزرگترین خطیب عرب هستی گفت عرب وعجم بلکه جن‌وانس

باب هشتم

درامثالی کی اول آن دال است

دونه بیض الانوق بیش اوخایه استخوان‌رند مرد ار خوارست

أنوق درعربیت مرغی‌است‌ازجمله مردار خواران کی او را ببازی استخوان آرند واین انوق‌خایه به‌جایگاهی نهد کی دست هیچکس بدان نرسد از دوری و پوشیدگی

این مثل آنجا باید گفت کی چیزی متعذرالوجود باشدودشوار بدست‌توان آوردوحصول آن تعذری دارد [1]

دون‌ذلك‌خرط‌القتاد بیش ازرسیدن بدان‌بدست باز کردن‌پوست‌اشت‌از درخت خار

قتاد درختی است خارناك وگویند خارا وهمچون سوزن‌است بتیزی و کسی خواهد تا بدست برگ از چنین درخت خارناك باز کند رنج ببیند ودستش مجروح شود .

این مثل آنجا باید گفت کی مثل پیشین را باز نموده شد .

ادفع عنك‌الشر بعوداوعمود دفع کن بدی را از خویشتن بچوب یابه عمود [2]

---

۱ انوق بروزن نعول ازپرندگان شکاری ودرکوههای بلند اشیان دارد وتخم می گذاردو **کنت‌اذاستودعت‌سرآ کتمته کبیض انوق لاینال لهاوکر**

ولذاگویند اعز من‌بیض الانوق دمیری درحیاة الحیوان‌گوید مردی معاویه راگفت مادرت‌رابه‌زنی بمن‌ده معاویه‌گفت او را دیگرفرزندی نخواهد شد زن وشوئی را نشایدوگفت پس ابلاغ حکومت فلان شهرستان را بنام من صادرکنند معاویه‌گفت

طلب الابلق العقوق فلما اعجزته ارادبیض الانوق

۲ ـ مقصود از عود چوبی است که باآن خودرامعطر میکردند وبابهاء کمی‌فراهم بود دفع شرامری لازم وضروری است عاقل باید تشخیص دهد که باحسان‌ونیکی‌ومودت←

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را سائلی دراز زبان‌پیش آید وآنکس را گوئی کی باندك یا بسیار شرزبان اورا از خویشتن دفع کن یعنی او را چیزی بده ونیز گفته‌اند کی آنجا باید گفت کی کی کسی را رنجی پیش‌خواهد آمد او را گفتی کی بهرچه توانی این محنت وبلارا ازخویشتن‌دفع کن

الدال‌علی الخیر کفاعله رهنمای بر نیکی همچون کننده آن نیکی است .

این‌مثل ازپیغمبر(ص) دراثنای حدیثی روایت می‌کنندومفضل می‌گوید کی اول کسی کی‌این مثل‌گفت مردی بوده‌است ازبنی یربوع

این مثل آنجا باید گفت کی‌کسی مرکسی را برنیکی و خیر هدایت کند.

ادع‌الی طعانك‌من‌تدعوالی جفانك بخوان‌به‌نیزه زدن ازبهرخویش آنراکه‌میخوانی بکاسه‌هاء خویش

این مثل آنجا باید گفت کی کسی کارسخت ازدیگران طمع دارد ومبرت بادیگران کند .

دع‌الشریعبر بگذارشر تابگذرد

این مثل مأمون خلیفه گفته است مردی را کسی در پیش او کسی را غیبت می‌کرد.

← ومحبت اولی است یا و تندی خشونت دربرخی که طمع غالب است وباندکی قانع دهن سك بلقمه‌ای دوخته به ، یابهدیه و تحفه‌ای یابقدرت وسرنیزه‌ای تشخیص‌عود یا عمود کاری ساده نیست اشتباه نبایدکرد

ووضع‌الندی‌فی‌موضع‌السیف‌بالعلی **مضر کوضع السیف‌فی موضع‌الندی**

اذا انت‌اکرمت الکریم‌ملکته **و ان‌انت‌اکرمت اللئیم تمردا**

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را ایام محنت واسباب شدتی را یادآوری کنند یا ظالمی و بدکرداری رابنکوهد وعثرات اوبرشمارد .

دع العوراء تخطاك بگذار خصلت زشت تاازتودرگذرد

چنین می‌گویند کی این پرحکمت ترمثلی است کی عرب گفته است

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را گوئی بگذار خصلت قبیح را یاکلمهٔ بدشنیع را تا ازتو درگذرد [1]

الدین النصیحة دین نصیحت است

این لفظ پیغمبر است ص و تمامش اینست کی پیغمبر راگفتند کی نصیحت کرا بایذکردپیغمبر فرمودکی‌مرخدای را عزوجل ومرپیغمبر اورا ومرائمه‌مسلمانان را ومرعامه خلق راعلما گفته‌اند کی نصیحت مرخدای عزوجل را ازبندگان آن‌باشد کی‌طاعت‌اورا به‌اخلاص بگزارند وانج‌کنند ازعمل‌صالح از بهرخدای تعالی‌کنند ونصیحت‌پیغمبر را ازامت‌آن‌باشد‌کی دعوت‌اورا قبول‌کنند وبه نبوت‌اوایمان‌آرند وبه‌خلاف آن چیزی در ضمیر ندارند ونصیحت مرائمه مسلمانان را از مسلمانان‌آن باشد کی بفتوای ایشان کار کنند وقول ایشان را در دین معتبر شناسند و نصیحت از عامهٔ خلق مریکدیگر را آن باشد کی دیگری را همان خواهند کـی خویشتن را وتمیز نکنند درین معنی مکحول روایت میکند‌کی ابواسحق‌فزاری را پرسیدند کی نصیحت چه‌باشدگفت نصیحت‌آن‌باشد . کی همان دوست داری درحق دیگری کی‌درحق‌خویش‌دوست‌داری تابدان‌درجه که اگرخصمی‌شمشیر کشیده‌پیش‌تومی‌آید تأبرتو زند وترا درگریختن چاهی پیش‌آید و تو از آن چاه بسلامت بجهی‌بایدکی روی بازپس کنی کی چاه است خویشتن را نگاه دارکی اگر این سخن خصم ترا گوید واز چاه تحذیر فرماید تراخوش آید .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بـر نصیحت مسلمانـان تحریض و تشحیذ کنی .

ادبر غریره واقبل هریره روی بگرداند خوی نیک او وپیش آمد خوی بد او

---

۱ ـ ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لایعنینی

معنی مثل این است کی رفت آنچ ازعادات گزیده واخلاق پسندیده اومردم را را میفریفت و آمد آنچ از عادات نکوهیده واخلاق ناپسندیده او کی مردم را مکروه وناخوش آید .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را حال بگشته باشد وجوانی به پیری و توانگری بدرویشی بدل شده واو بدان سبب خوی نیك بگذاشته .

ادق من خیط باطل باریکتر است از رشته باطل

ودر معنی خیط باطل دوقول است یك قول آنست کی او هباست آنچ از تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده مـی نماید و در میان او ذره‌هـا می جنبند .

وقول دیگر آنست کی خیط باطل رشته ایست کی از دهان عنکبوت بیرون آید و کودکان آنرا مخاط الشیطان خوانند واین قول بهترست و مروان بن الحکم کی اول خلیفه است از مروانیان واین نسبت خود بدوست لقب خیط باطل داشته است ازبهر آنك درازوباریك ومضطرب بوده است .[1]

این مثل آنجا باید گفت کی چیزی را بباریکی ودرازی صفت کنی .

باب نهم

اندرامثالی کی اول‌ان ذال است

ذهب امس بمافیه ببرددی آنچ دروبود

اول کسی کی این مثل گفت ضمضم بن عمرو الیربوعـی است وسبب آن بوده است کی او زنی رادوست می داشت وبهیچ سبب آن زن را بدست نمی توانست آورد آن زن پیوسته باعزبن ثعلبة الیر بوعی می‌نشسته است ومی خـاسته روزی ضمضم نگاه داشت تا این زن وعزبن ثعلبه جمع شدند وضمضم خویشتن پنهان کرد وگوش و هوش بحرکات و سکنات ایشان بنهاد تا چه بیند و چه‌شنوذ ثعلبه در در میان ملاعبات واثنای آن مداعبات این بیت برزبان راند .

۱-لحی‌الله قوماً ملکوا خیط باطل   علی الناس یعطی من یشاءو یمنع

قدیماتواتینی وتأتی بنفسها   علی‌المرء جواب‌التنوفة ضمضم

چون ضمضم این بیت بشنید از جایگاهی کی پنهان بود بیرون جست و شمشیر درعزبن ثعلبه گردانید واورا هلاک‌کرد واین بیت برزبان راند

ستعلم انی لست آمن مبغضاً

و انك عنها ان نایت بمعزل

بعد ازآن گفتند مردمان او را کی پسرعم خویش چرا کشتی ضمضم گفت ذهب امس بمافیه‌یعنی دی‌رفت وهرچه دروبود باخود ببرد وپارسیان گویند کی یاد گذشته نباید کرد[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از یاد گذشته ها و روزگار برانده منع کنی.

۱- ای‌ترك بیا امشب آتش بدل غم زن

آتشکده زردشت بـرخیمه رستم زن

آن‌آتش بهمن راوآن رای پشوتن را

وآن‌باده‌ی روشن‌رابربادکی وجم زن

دستی ده‌وجامی ده‌بوسی ده‌وکامی‌ده

درد سروزخم‌دل درمان‌کن‌ومرهم‌زن

ایساقی روحانی چون جام دهی پرده

وی‌مطرب‌لاهوتی‌چون زیرزدی‌بم‌زن

تا چند پی نامی بازیچه‌ی هر خامی

درغم زنی ارجامی زان بادهٔ درغم‌زن

۱- یکفته ادیب نیشابوری شیخ عبدالجوادازرفته‌وآینده‌کم‌گوی ودم ازدم زن

ای اختر تـابنده تـابنده پـاینده
از رفته و آینده کم کوی دم از دم زن
درسلسلهٔ زلفت بس سلسله از دلهاست
آن سلسله برهم نه وین سلسله برهم زن
تا کی زنی ایدل دم ز آئین مسلمانی
یکچند دم از مریم وزعیسی مریم زن
رودین مسیحاگیر کام ازبت ترسا گیر
آئین کلیسا گیر ناقوس ریا کم زن
آن بدر مقنع را چندان نبود قدری
گردم زنی از بدری زان بدر معمم زن
آزادی اگرخواهی زنجیرزخود بگسل
بیرانی اگرخواهی برقلزم وبریم زن
درویشی اگرخواهی چشم ازهمه برهم نه
سلطانی اگر جوئی پابر همه عالم زن
خواهی چو کلیم آئی زین طور صفا موسی
ای تشنه بطحائی بر چشمه‌ی زمزم زن
دربزم ادیب ایدل برر غم رقیب ایدل
برروی حبیب ایدل می نوش وبن غم آن

ذکرتنی الطعن و کنت ناسیاً یاددادی مرا نیزه‌زدن ومرا فراموش بود.
چنین گویند این مثل صخربن معاویة السلمی گفته است وسبب آن بوده‌است کی یزیدبن الصعق بروحمله آورد تا اورا بکشد و در دست صخر نیزنیزه بود اما اما از دهشت و حیرت حمله یزیدبن الصعق فراموش کرده بوذکـی در دست او نیزه است درین‌میان‌بزیدبن الصعق بانگ برصخر زد وگفت نیزه بینذ ازصخر را از گفتار او یاد آمـد نیزه برگـرفت و گفت **ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا** وبدان نیزه بریزید بن‌الصعق حمله برد تا او را بکشت یاهزیمت کرد ودر سبب آن

اقاویل دیگر است اما این مختصر آوردن آن را احتمال نکند[1] و پارسیان را موافق این مثل حکایتی است آورده‌اند کی کوسه را بابزرگ ریشی خصومت شدودرهم آویختند درین میان بزرک‌ریش دست درازکرد وریش کوسه بگرفت کوسه گفت ای غرزن سره‌یاذم داذی

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را چیزی بسبب چیزی دیگر یادآید .

اذکرغائبایقترب یادکن غائب را تا نزدیك شود .

واین مثل را نیز چنین گویند **اذکره غایباً تره** ابوعبیده گوید کی‌این‌مثل عبدالله بن الزبیرگفته است وسبب چنان بودکی روزی عبدالله زبیر مختاربن ابی عبیده را یـاد میکرد ومختار درآن وقت بمکه بود وهنوز بعراق نرفته بود حالی مختار پیدا آمد عبدالله بن الزبیرگفت **اذ کر غائبا تره**

---

۱ ـ مفضل گوید نخستین کس که این فراز گفت ومثل شد زهیم بن حزم هلالی است بازن‌و فرزند و خانواده کوچ کرده از شهری‌بشهر دیگر میرفت درمیان راه‌گروهی از بنی تغلب برخوردند اورا می‌شناختند ولی او آنانرا نشناخت او را گفتند همه‌ی‌آنچه داری بگذارو سرخویش گیر و برو گفت گذشتن ازمال آسان است من اموالم را تسلیم میکنم بدان بشرط که بحریم حرم تعرضی نشود یکتن از آنان گفت اگر این خـواهـی باید که نیزه خودرا تسلیم کنی وبزبان روز خلع‌سلاح شوی ازدهشت و اضطراب یادش رفته بود که او سلاحی همراه دارد ومیتواند از خودو ناموس خود دفاع کند بانیزه‌حمله کرد ویك‌یك آنهارا بکشت‌ورجزمی خواند

ردواعلی‌اقر بهاالاقاصیا انلهـا بالمشرفـی حـادیا

ذکر تنی الطعن وکنت ناسیا

ونیزدرین زمینه است‌که عرب‌گوید من‌کان‌بیته من‌الزجاج‌لایرمی‌الحجارة سعدی‌نیز درین باره گوید هندوئی نفت‌اندازی همی آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نیین است بازی نه‌این است .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را یاد کند وحالی آنکس کی یاد اورفته باشد پیدا آید ومردمان مزاح ومعاشر بجای این مثل گویند اذاذکرت الذئب فهیئی القضیب واین مثلی نیك است .[1]

ذلیل من یذلله حذام خوارست هر کسی او را خوار کند حذام

حذام نـام مردی بوده است [2] بغایت ضعیف وبدین مثل نزدیك است آنك مردمان گویند هرچند کی در صورتی دیگریست **ویل لمن زند قهالجاحظ** [3]

این مثل آنجا بایدگفت کی ضعیفی را ضعیف‌تر ازوقهر کند یـا جاهلی را جاهلتر بجهل طعن زندوخود را بروی ترجیح وتفضیل نهد

ذل بعد شما سه الیعفور نرم شد پس‌سر کشی یعفور

یعفور نام اسبی است وگویند کی درابتداسر کش عظیم بودودرانتهابغایت مذلل ومروض شد[4] .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بعد ازتهور وبیفرمانی منقاد وفرمانبردار گردد وتن بنهد .

الذئب للضبع گرگ مرکفتار راست .

پارسیان این مثل را چنین گویند کی مردار سگان را وسگان مردار را [5]

---

۱ ـ چونام سك بری چوبی بدست آر

۲ ـ نام زرقاء الیمامة نیزحذام بوده است زنی که بحدت بصرمعروفست ومثل أبصرمن زرقاء الیمامة و داستان اورا باختصارآوردیم شعرمعروفی هم که درکتب نحوو ادب ذکر میشود اذاقالت حذام فصد قوها فان القول ماقالت حـذام دربارهٔ اوست

۳ ـ ویل لمن کفره نمرود

۴ ـ یعفور نام آهو وگاو وحشی وخروحشی است

وبلدةلیس لها انیس الا الیعافیرو الاالعیس مرکب سواری پیغمبر رانیزیعفور میگفتند

۵ ـ درزبان فارسی نظائربسیار داردنظماًو نثراً درین باره گفته‌اندکه چون ازنظرادب اجتماعی مناسب نیست نیاوردم جامع آنهاگفته‌ی سعدی است

گرآب چاه نصرانی نه پاك است یهود مـرده میشویم چه باك است .

این مثل آنجا باید گفت کی دوقرین بدبیکجا الف گیرند ودوستی سازند[1]

ذهب طولا و عدمت معقولا برفتی تو در درازی ونیافتی عقل

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بالای بلند باشد ودر وهیچ معنی نباشد طویل بلاطائل[2]

الذود الی الذود ابل اشتر اندك باشتر اندك جمع شود شتران بسیار[3]

ذود درعربیت سه شتر را تاده خوانند وبعضی گفته‌اند تابیست وبعضی گفته‌اند تاسی و ازین درنگذرد وچون این قدر شتران بایکدیگرجمع شوند وفراهم میآیند بسیار گردند .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی راگوئی کی اندك اندك ازعلم یا مال یا از چیزی دیگر فراهم می‌آرو حفظ آن میکن کی بسیار شوذ .

اذل من قیسی بحمص خوار ترست ازمردم قیس بحمص

حمص مریمن راست ودرآن شهر ازبنی قیس جزیك خاندان نیست وقیسی درحمص تنها وبی یاروعاجز وخوارباشد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بغایت صغار وخواری صفت کنی

آذل من اموی بالکوفة یوم عاشورا خوارترست از بنی امیه در کوفه

۱- اعم است ازسازش وصلح یاخلاف وجنگ

۲- یکی ازحکما معاصر یکتن ازنزدیکان خود میگفت توگوئی مرکز عقل اوزمین است که بهر نسبت قداو بدرازی میگراید ازمرکزعقل خود دورمیگردد .

۴- ذودبمعنی سوق دادن و راندن وطردومنع کردن است وازسه شترتا نه وده وبگفته میدانی درمجمع الامثال تابیست وسی شترهم گفته میشودواما ابل بکسرهمزه وباء وبسکون با نیزآمده است .

والا بل لا تصلح فی البستان وحنت الابل الی الاوطان

روزعاشور

مردمان کوفه شیعه آل‌علی باشند ومعاویه‌و یزید و مروانیان کی خصمان خاندان علی(ع) اند ازبنی امیه بوده‌اند چون کسی را ازبنی‌امیه درکوفه بینندشیعه بروی خواری کنند و مذلت نمایند.

این مثل آنجا باید کفت کی مثل پیشین یادکرده شد.

باب دهم

درامثالی کی اول آن راست

رمتنی بدائها وانسلت مراانداخت عیب خویش وبرست.

این مثل یکی ازابناء حجان رهم بنت الخزرج راگفته است و سبب چنان برده است کی این رهم جمالی‌عظیم داشته است ودرعهد اوزنی ازوخوبتر درعرب نبوده است سعدبن زیدبن‌مناة اورا بخواست وازوسعد را فرزندی‌آمد مالك نام نهادوبنزدیك سعد سخت گرامی گشت‌ابناء حجان پیوسته اورا حسدکردندی ودشنام دادندی‌وعفلاء خواندندی وعفلاء زنی‌باشدکی اورا درفرج مانند غر مردان چیزی پیدا آمده باشد واین‌بترین دشنام عرب است زنان را، رهم ازجفوات ابناء حجان بجان‌آمدوطاقت شنیدن این دشنام زشتش‌بیش‌نماند با ماذر خویش این حال‌بگفت ماذر اورا دلخوش کرد وبیاموخت کی هروقت ابناء حجان باتو خصومت خواهند کرد توبیشی‌کن و اوراعفلاء خوان تا بازرهی مالك همچنان کرد مرا بناء حجان: را عفلاءگفت‌آن ابناء حجان: این‌لفظ بگفت رمتنی‌بدائها وانسلت یعنی‌مرابعیب خویش خواند وجست ورست.

این مثل آنجا بایدگفت کی معیوبی دیگری را ازغایت وقاحت بعیب‌خویش نسبت‌کند ودشنام دهد [1].

۱- درکتب امثال‌گویندکه این دشنام را هووهای اوکه درعربی ضرائر گویند وبر←

رماه‌الله بداء الذئب بیندازد خدای اورا بدردگرگ

این دعای بداست ومعنی او آنست کی خداش هلاك کناد چه بنزدیك عرب آنست کی گرگ را هرگز درد وعلت نباشدالا مرگ ونیزگفته‌اند کی معنیش آنست کی خداش گرسنگی دهادچه گرگ پیوسته گرسنه زهاد .

این مثل آنجا بایدگفت کی بر کسی دعای بدخواهی کرد و مبالغت خواهی نمود .

رهبوت خیرمن رحموت انك ازتو بترسند به ازآنك برتو ببخشایند.

این مثل رانیز چنین گویند رهبوتی خیرمن رحموتی [1]

←اوحسدبرده بودندمی گفتند او بمادرخودشکایت کرد مادراوراآموخت که ثوآنها را چنین بگوی گفت وبرست مؤلف کلمه ابناء حجان را ازکجاآوردم واین از عیوب خاصه زن است چگونه بفرزندان شوهر گفته است مگرفحش مادر داده باشد درهرحال کلمهٔ ابناء حجان در هیچ مأخذوجودندارد نگفته‌نماندکه فرزندان مالك بن‌سعدرا بنوالعفیل‌می‌خواندندمحتمل است کلمهٔ ابناء ازاینجا پدیدآمده باشدوچون‌اینان رهط وقوم عجاج بن روبه بوده‌اندو روبة بن العجاج با پدرش عجاجان میگفته‌انه . دردست کاتب بصورت حجان درآمده باشد اینك عباراتی که اصل این اشاراتست میآورم وداوری آنرا بخوانندگان می گذارم **هذاالمثل لاحدی ضرائر رهم بنت‌الخزرج امراة سعدبن زیدرمتها رهم بعیب کان‌فیها فقالت الضرة رمتنی بدائها وانسلت قال‌الفضل کان سبب ذلك ان‌سعدبن زید تزوج رهم بنت‌الخزرج وکانت من اجمل‌النساء فولدت له مالك بن‌سعد وکـان ضرائرهااذا سابتها یقلن عفلاء فقالت‌لهـا امهااذا سابتك فابدأئیهن بعفال سبیت فسابتهابعد ذلـك امراة من ضرائر ها فقالت لهار هم یا عفلاء فقالت‌ضرتها رمتنی‌اه وبنومالك‌بن‌سعد رهط العجاج کان یقال لهم العفیلی وفی‌لسان العرب یقال اشعرالناس العجاجان ای روبة وابوه .**

۱– ابوالفتوح رازی درتفسیر روح الجنان گویدملکوت ملك باشدکه برای مبالغه ←

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را برآن داری تا نرمی نکند وخویشتن‌را شکسته وافکنده ندارد تا مردمان اورا سته نگیربد ودراستخفاف نکشندش .

رب حام لانفه وهوجادعه بسیار نگاهدارنده بینی خویش کی او برنده آن باشد

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی ننگ دارد ازخدمت وتواضع بزرگی کی دولت اورا برکشیده باشد وبدرجه عالی رسانیده تاآن بزرگ را غصه‌گیرد وآن ابله راچنان‌گرداند کی همه ناکسان‌خدمتش بایدکرد وتواضعش بایدنمود واحتمال مشقتها بایدش‌کرد .

رای الشیخ خیرمن مشهدالغلام رای پیر بهتر ازمشاهده‌کردن جوان یعنی حاضر شدن غلام

این مثل امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام وکرم الله وجهه گفته‌است دربعضی ازحروب این مثل آنجا بایدگفت کی رأی پیران را بستائی و هدایت و ارشاد ایشان را برحضور ومعاونت جوانان ترجیح نهی [۲]

←تارا برآن افزودند چنانکه رهبوت ورحموت وجبروت‌گویند بروزن فعلوت وعالم‌اسماء و صفات راجبروت‌گفتند ولاهوت راعالم ذات‌گرفته هرچندکه لااسم ولارسم‌له مرحوم‌میرزا محمدطاهر تنکابنی استاد بزرگوار فلسفه این شعر رادرمواقع بسیاری‌میخواندند :

نشان‌نگذاشت ازمن یار بی‌نشان من
به‌بی‌نام‌ونشانی شد بعالم چون نشان من

حکماء اسلامی اصطلاح ملکوت را ازقرآن مجید گرفته‌اند بیده ملکوت کل‌شی

۲ـ آنچه بیند عاقل اندر خشت خام
می‌نه بیند جاهل اندر آینه
آنچه در آینه جوان بیند
پیردر خشت خام آن بیند

حکایت ـ چون اسکندر بعالم‌گرفتن برخاست و از خطه خویش حرکت کرد هـر کجا در مضیقتی بماندی ولشکر او باتکثر اعداد وتوفر امداد ایشان عاجز شدندی بحکیم بزرگ ارسطاطالیس نامه نبشتی وصورت حال باز نمودی وازرای اواستمداد نجح کردی وبر آن‌گونه‌کی ارسطاطالیس جواب‌نبشتی واورا برصواب ارشاد فرمودی سکندر بر آن برفتی وازآن مضیق خلاص یافتی و بغایت کـام و نهایت مرام رسیدی وبیشتر ممالك عالم بنامه و هـدایت ارسطاطالیس گرفـت و پیوسته می‌گفتی رای ارسطاطالیس بادوری ازما بهتر ازصدهزار تیرپران وشمشیر بران‌کار می‌کند واثر می‌نمایداینك رای پیران درمهمات امورچنین باشد .

رضیت من‌الغنیمة بالایاب　　بسنده‌کارشدم از غنیمت بباز آمدن

اول‌کسی‌که این مثل‌گفته است امروالقیس بن حجر[1] گفته است در بیتی‌که اول آن اینست :

و قد طوفت بالا فاق حتی　　رضیت من الغنیمة بالا یاب

این مثل آنجا بایدگفت کی ازکارها بسلامت قانع‌گرددوغنیمت شمارد.

بنی‌اسدپدر امرؤالقیس‌را کشتندواوبجرم شاعربودن مطرودپدربودچون خبر قتل پدرباو رسیدگفـت ضیعنی‌صغیراً وحملنی دمه‌کبیراً لاصحوالیوم‌ولاسکر غداً الیوم خمروغداً امر قسم خوردکه ازگوشت نخورد و شراب نیاشامد و خودرا نیارایدوبهیچ‌لوث نیالایدمگر آنکه‌انتقام‌خودستاندبوسیله ملوك آل‌غسان‌خود را به‌قیصررسانید ودریکی‌ازقصائدشرح‌این‌سفرورفتن‌نزدقیصررا به‌تفصیل‌گفته‌است ممالك شرق بعد ماکان اقصرا چند بیتی ازقصیده مرحوم ادیب پیشاوری کـه نزدیك بمطالب‌آن قصیده است میآورم

دوشم خجسته ظل همای از درپدیدار آمده

بگرفته چون مرغ سبای نامه بمنقار آمده←

رب اکلة منع اکلات بسا یك خوردنی کی بازدارد از خوردنهاء بسیار

اول کسی کی این مثل گفته است عامر بن الظرب العدوانی کی از سواران و

← مرغ نکارین بال و پر باسودهٔ شنجرف و زر

کز لاجورد و مشك تر بر بالش آثار آمده

دیدم یکی باشرم و ناز جام می‌آوردی فراز

گوینده چون جوینده راز جویای اسرار آمده

گفتم بمرغ خوب چهر کای بچه‌ی رخشنده مهر

هر کت که دید آورد مهر وز دل تورا یار آمده

گفتا منم پیك ظفر گیتی سپرده زیر پر

سیاح اسکندر گهر دارای اخبار آمده

قیصر چو بستاند دژی ازدست دژخیم گژی

خرچنگ مغز گژ غژی کز خانه آوار آمده

بینی یکی آزاده مرد از همدمان افتاده فرد

وز جور چرخ تیز گرد خسته و دل افکار آمده

من هم بر این فرخ نشان زی تو شدم دامن کشان

راهم چو راه کهکشان اندر شب تار آمده

اورنگ قیصر زنده باد دیهیم وی رخشنده باد

گیتی بدو فرخنده باد بغنوده اقطار آمده

با فر قیصر بر کنم میخ و سلاسل بشکنم

هر چند چون روئین تنم در بند ستوار آمده

کوتاه سخن جان خودرا برسر این کار نهاد و در دیار غربت بدرود حیات گفت و آرزوی بازگشت بوطن را بگور برد و در آنقره جان سپرد گویند در هر فتنه‌ای زن نقش خاصی دارد عربها نیز میگویند فتش عن المرأة برخی آورده‌اند که با دختر قیصر سروسری داشت و جان برسر آن گذاشت .

مبارزان عرب بود گفته است وسبب آن بود کی مگر عامر بن الظرب مردمان را بوقت حج انـداخته است و استخفاف می کرده یکی ازملوك آل غسان اورا در آن حال بدید حرکت او آن ملك را ناخوش آمد باخویشتن گفت کی مرا درحق او استخفافی نباید کرد واو را دلی ببايد نمود تا اوسیرت بگرداند و ازین حرکت ناپسندیده باز ایستد چون ازحج بمواطن خویش بازگشتند ملك غسان کسی به عامر بن الظـرب فرستاد واورا مواعید خوب داد وبمصاحبت ومنادمت خویش خواند قوم عامر بن - الظرب این معنی بشنیدند شادمانی نمودندو اورا برفتن سوی ملك غسان تحریض کردند وگفتند مانیز با تو بیائیم وموافقت نمائیم تا از مال وجاهی کی بتو رسید بهره گیریم برخاست وروی بسوی ملك غسان نهادوجماعتی ازقوم خود با خویشتن ببرد ملك غسان اورا اکرام فرموده وبنواخت عامر بن الظرب را درائـنای این حال معلوم شد کی ملك از وِدردل چیزی میدارد و درحق او استخفافی و اذلالی خواهد فرمود قوم خویشتن راکی باخودآورده بود جمع کرد وگفت :

الرای نائم والهوی یقظان ومن اجل ذلك یغلب الهوی الرأی - یعنی کی رای مردم خفته است وهوای نفس رای را غلبه کند وغرض من ازاین گفتار آن است کی چون شما یعنی قوم من مواعید خوب ملك بشنیدید فریفته شدید و طمع وهوای نفس برشما غالب شد رای بگذاشتید وبرمن تعجیل کردید درآمدن ببلاداین ملك من نیز ازجهت موافقت شما بشتافتم واکنون حال دیگر گونه می بینم شما راوصیت میکنم تا بر موجب رای من بروید اگرمن درکاری درنگ نمایم درنگ نمایندو اگر تعجیل صواب به بینم تعجیل کنید تاباشد کی بسلامت ازین بلادبیرون روید قوم اورا گفتند کی این گمان کی تو میبری حقیقتی ندارد و این ملك در حق ما تا این غایت مبرت و اکرام فرموده است بعد ازین زیادت خواهد فرمود عامر ایشان را گفت سخن اندیشیده گویندوشتاب مکنید وبه نیکوئی مغرور مشوید **فان لكل عام طعاما ورب أكلة تمنع اكلات** پس مدتی آنجا نبودند تا ملك غسان بعامر کس فرستاد

و اوراگفت کی مرا بایذ کی تودر اموردولت من ومهمات مملکت من ناظر باشی واین عمل قبول کنی وبحسن قیام وصدق اهتمام خویش کار هاء مرا نظام وترتیب دهی . عامردانست کی ملك آنچ می‌فرماید ازاعتقاد نیست اما ازجهت‌آنست تا بر اوتجنی نهد واورا بتقصیر درتمشیت امورنسبت کند وبـدان بهانـه اهانت واذلال نمایذ ملك راگفت کی مراگنج علمی است مدفون‌بقبیله من کی هرچه من دانم گفتن وکردن همه باستظهار آنست وچون آن گنج علم بامن نباشد من درکارهـا عاجـز و متحیر وبی دست وپای باشم اگر مرا اجازت دهی تابروم وآن‌گنج بیرون‌کنم و ساخته بخدمت‌آیم ملك اورا اجازت داد چون عامربقبیله خویش رسید آنجا مقام کرد وبیش بنزدیك ملك‌غسان نیامذ واین قصه درازاست ودر وامثال و حکم بسیار است اما مقصود این‌کتاب رااین‌قدر کفایت است .

این مثل آنجا بایدگفت کی‌کسی رایك خور بخورد وآن یك خور اورا از بسیارخورد دیگرمنع کند وزیان رسد اورا .

استراح من‌لاعقل‌له بیاسود وراحت یافت هرکس عقل‌نیست اورا

چنین‌گویند کی اول کسی کی‌این مثل گفته عمروبن‌العاص بن وائل السهمی است درمیان نصیحتها کی پسررامیکردوپند ها کی می‌داذگفت ای پسر **والعادل خیرمن مطروابل** پادشاه بعدل‌گراینده بهتراز باران نیك آینده **واسدحطوم خیر من‌وال ظلوم و** شیرشکننده به ازپادشاه ظلم‌کننده **ووال ظلوم خیر من فتنة تدوم** ووالی ظلم‌کننده‌بهتر ازفتنه‌بردوام‌عثرة [1]**الرجل عظم یجبرو عثرة اللسان**

۱- کلمهٔ رجل بمعنی مردورجل بمعنی پاست اول بفتح را وضم‌جیم ودوم‌بکسرراء وسکون جیم درصورتی‌که اعراب‌گذاری نشود قابل اشتباه است مگرآنکه‌قرینه ودلیل و نشانه‌ای موجودباشدکه مرادکدامست‌دراینجا سخن ازلغزیدن است‌که دردوجابکارمی‌رود←

لاتبقی ولاتذروقد استراح من لاعقل به بسر آمدن پای مرداستخوانی‌است‌کی بتوان بست وبسردر آمدن زبان نیست کننده هرچه هست بدرستی کی بیاسود آن کس‌کی عقل ندارد . وراعی می‌گوید :

الف الهموم و سادة و تجنب   کسلان یصبح فی‌المنام ثقیلا[1]

ویکی ازمتأخران چنین‌گفته است‌کی استراح‌من‌لاعقل له نمی‌بایدگفت و لکن مستراح : من‌لاعقل له یعنی‌کی‌جای نجاست باشدهرکی عقل ندارد .

این مثل آنجا باید گفت کی عاقلی را رنجور بینی یابی عقلی را آسوده یابی .

رضا الناس غایة لاتدرک‌رضاء مردمان غایتی است‌کی درنتوان یافتن

این مثل از اکثم‌بن صیفی روایت‌کرده‌اند .

این مثل آنجا بایدگفت‌کی‌کسی‌کاری کندکی بعضی مردمان ازو راضی باشند وبعضی نباشند[2]

← یکی لغزیدن پای ودیگری لغزیدن زبان که باهم مقایسه شده‌اند بیشك عثرة الرجل مقابل ومعادل عثرة اللسان و در مرد وزن هردویکسان است

مولف مترجم احتیاط کرده پای مردگفته درصورتی‌که خودخلاف احتیاط است چه بی‌انضباطی در راه‌رفتن لغزش پاست وبی‌احتیاطی درسخن‌گفتن لغزیدن زبان واین‌هردودر هردو یکسان ومقصودگوینده آنست‌که لغزش پای هرچندموجب شکستن استخوان شود قابل‌جبران‌ولغزش‌زبان غیرقابل جبران است . زبان سر خ‌سر سبز میدهد برباد

۱ـ چه شکرگویمت ای درد وغم عفاك‌الله

که روز بیکسی آخــر نمیروی ز سرم

۲ـ رضا الناس لایملك والسنتهم لاتضبط کلمهٔ تامه ایست دربیان صفات عامه‌صاحبان‌بصیرت‌وارباب‌بینش‌ومعرفت‌درکاردنیاوآخرت رضای‌خداجویندنه‌خشنودی‌خلق برای ارضای‌مردم‌ننویسندونگویندبستن زبان‌حاسدان‌مشکلتراز‌بستن‌نهرفرات‌وشط‌کارونست

به کوشش توان دجله را پیش بست   نشــاید زبــان بد اندیش بست
پل بر ز بر محیط و قلزم بستــن   راه گردش به چرخ و انجم بستن
نیش دم مــار و دم کــژدم بستــن   بتوان نتوان دهان مــردم بستن ←

زجع بخفی حنین بازگشت به دوپای موزهٔ حنین ابوعبیده چنین گوید حنین نام مردی کفشگرست ازحیره وسبب این مثل آنست کی اعرابی ازحنین موزهٔ خریداری کرد در میان ایشان سخن رفت وحنین از اعرابی در خشم شد موزه بازستد وبمکائده او مشغول گشت چون اعرابی از حیره براه بیرون خواست بیرون حنین از پیش او رفت پوشیده و یک پای موزه را در راه بینداخت و باز بیشتر شد و یك پای دیگر بینداخت و درکمین بنشست اعرابی بیك پای موزه رسید و ازپشت اشتر آن را بدید باخویشتن گفت کی این بدان موزه حنین ماند اگرهر دوپای بودی فروذآمدمی وبرگرفتمی چون از آن درگذشت وپارهٔ برفت بپای دیگر رسید شادنان شد وازاشتر فروذآمد وآن پای رابرداشت وشتر را همانجاخوابانیده گذاشت وسپس بازشد تا پای دیگربردارد حنین ازکمین گاه بیرون آمد وشترش ببرد واعرابی بحلهٔ خویش بازشد شتربباذ داده ودوپای موزه درگردن آویخته مردمان حله اورا پرسیدند کی چه آوردی مارا ازین سفرگفت دوپای موزه حنین و ابن السکیت ازابوالیقظان روایت می کند کی حنین مردی توانا وسخت بوده است و بدروغ دعوی کردی کی من پسر اسدبن هاشم بن عبد منافم روزی نزدیك عبدالمطلب آمد دوپا موزهٔ سرخ پوشیده تا از عبدالمطلب چیزی خواهد عبدالمطلب راگفت یاعم من پسر اسدبن

←غنی یا فقیر مأمور یا امیر صامت وناطق کاذب وصادق حاضر یا مسافر بخشنده و بخیل سالم وعلیل زشت وزیبا پیر وبرنا نادان ودانا مصون ومحفوظ از زبان زبان نیست بگفتهٔ سعدی

غنی را به غیبت بدرند پوست — که فرعون اگر هست درعالم اوست
وگر کنج خلوت گزیند کسی — که پروای صحبت ندارد بسی
بگویند کاین زرق و مکرست وریو — زمردم چنان می گریزد که دیو
وگر خنده رویست و آمیزکار — عفیفش نخوانند و پرهیزگار
اگر بی تکلف زید مالدار — که زینت بر اهل تمیزست عار
زبان در نهندش بایذا چو تیغ — که بدبخت زردارد از خود دریغ
وگرخوب و پاکیزه باشد خورش — شکم بنده خوانند و تن پرورش
خدا راکه مانند و انباز و جفت — ندارد ندانی که ترسا چه گفت
که یا رد به کنج فراغت نشست — پیمبر ز دست زبانها نرست

هاشم ام عبدالمطلب سوگند خوردکی من در تو هیچ شمایل اسدبن هاشم‌نمی‌بینم یعنی کی دروغ میگوئی و پسـراو نیستی و هیچ چیز بدو نداد حنین باآن دوپای موزه سرخ بازگشت وازمکارم او هیچ نصیب نیافت .

این مثل آنجا بایدگفت‌کی کسی‌بطلب حاجت بجانبی‌رود و ازآنجا خائب و محروم بازگردد .

باب یازدهم

در امثالی‌کی اول اوزاء است

زرغباً تزددحبا زیارت‌کن‌گاه‌گاه تا افزوده شود دوستی

این‌لفظ دراحادیث پیغمبرست [1] مفضل‌گوید اول‌کسی‌کی‌این مثل‌گفته‌است معاذبن صرم الخزاعی بوده است و درین قصه درازست [2] ولایق این مختصرنیست

۱ـ سعدی درگلستان‌گویدکه ابوهریره هر روز بخدمت حضرت رسول ص‌آمدی‌آن حضرت فرمود یا ابا هریره زرنی غباً تزدد حبا هرروز میا تا محبت زیاده‌شود خردمندان گفته‌اند باین خوبی‌کی آفتابست نشنیده‌ایم که کسی او را دوست‌گرفته باشد وعشـق آورده برای آن‌که هر روز میتوان دیدش مگربزمستان‌که محجوبست ازین سبب محبوب

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویندبس

اگـر خویشتن را مـلامت کنی ملامت نخواهی شنیدن زکس.

۲ـ معاذ خزاعی و مادر او عکیه بوده است مردی شجاع وجسور بود و بدیدار خویشان مادری زیاد میرفت دریکی ازدیدارها اسبی بعاریت گرفت و به قبیله خـویش بازگشت یکتن ازقوم اوکه‌جحیش بن‌سوده نام داشت براوحسد میبرد ازاوخواست‌که‌باوی مسابقه دهد و اسب دوانی‌کند هرکس برد اسب دیگری را بگیرد پس‌از مسابقه جحیش باخت و اسب را تحویل داد چون غرور پیروزی معاذ راگرفت با نیزه‌ای که در دست داشت براسب جحیش نواخت و اورا ازپای انداخت جحیش ناراحت شـد و اوراگفـت فرومایه بی‌مادر اسبی‌راکشتی‌کی ارزش آن ازپدرومادر وتو و خانواده ات بیشتربودچ راـه

زین فی عین والد ولده آراسته شده در چشم پدرفرزند او

از عمربن عبدالعزیز روایت کنند کی مردمان اورا گفتند اگر پسر خویش عبدالملك را ولی عهد کنی و ازجهت او بیعت ستانی گفت اگر نترسمی از آن کی مردمان گویند عبدالملك درچشم پدر خویش آراسته است بکنمی خودعبدالملك بیش ازپدرفرمان یافت .

واصمعی حکایت کند کی اعرابی پسررا می‌جست اورا گفتند کی چگونه است پسرت؟ گفت چون دینارکی درست بس درین میان پسررا بیافت و برگردن نشاند همچون جعلی بوذ اوراگفتندکی اگرصفت پسر راست بگفتی ماترا نشان داذیمی اعرابی این بیتها نشاءکرد .

نعم ضجیع الفتی اذا برد ... اللیل سجیراً وقفقف الصرد
زینه الله فی الفواد کما ... زین فی عین والد ولد

←چنین کردی ؟ معاذشمشیر برفرق اونواخت و اورا بکشت وهمانموقع بسوی اقوام‌مادری خودشتافت و ازقبیله روی بر تافت خبرقتل جحیش منتشرشد برادرجحیش وعموزاده اودر مقام انتقام برآمدند وبدنبال وی رفتند وچون به اورسیدند یکی را با نیزه ازپای‌انداخت دیگری را با شمشیر کشت درین زمینه گوید :

ضربت جحیشا ضربة لالئیمة ... ولکن بصاف ذی طرائق مستك
قتلت جحیشا «بعد قتل جواده ... وکنت قدیمافی‌الحوادث ذافتك
قصدت‌لعمر و بعد بدر بضربة ... فخر صریعا «مثل عابدةالنسك
لکی یعلم‌الاقوام‌أنی صارم ... خزاعة اجدادی وانمی الی عك
فقد ذقت یاجحش‌بن سودة ضربتی ... وجربتنی ان‌کنت من قبل‌فی‌شك
ترکت جحیشاً ثاویا ذانوائح ... خضیب دم جاراته حوله تبکی
ترن علیه امه بانتحابها ... وتقشر جلدی محجریها من‌الحك

مدتی درازدرقبیله مادری نزد دائیهای خویش بماند روزی با پسردائی های‌خویش و گروهی دیگر ازجوانان قبیله بعزم شکار بیرون رفتند قافله‌ای برسیدند و معاذ برآن قافله حمله‌برد یکی از فرزندان دائی اوگفت اینها ازآشنایان ما هستند شکار خانگی‌نباید کرد معاذگفت بتو مربوط نیست. دائی‌زادهٔ اوکه هرگز انتظارچنین‌سخنی نداشت واتفاقاً غضبان نام داشت وسخت‌خشمگین شد اورا گفت تواگر آبرو میداشتی ازقبیله‌ات بیرون نمیآمدی آنگاه معاذ گفت زرغباً تزددحباً و از همانجا بقبیله خویش بازگشت خاندان مقتول بسراغ او آمدند ولی خیر اندیشان مصلح ودیانت‌کیشان مومن گفتند چنین مردی را نکشید وبرای روزمعادای خود نگاه دارید بدادن خونبها موضوع را خاتمه دادند.

این مثل آنجا باید گفت کی کسی به فرزند و عشیرت خویش مفتون و معجب باشد .

زندان فی‌مرقعة سنك وآتش زنه است در خریطه‌پاره‌پاره

یعنی آهن و آتش زنه خود چیزی محقرست و چون در خریطه پاره برزده باشد محقر ترشود این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را تحقیر کنی و گوئی ازو هیچ کاری نیاید ومانند این مثل آنستکه‌گویند **لیس‌فی‌حفیره‌غیرزند** ین و همچنین گویند **زندان فی‌وعاء**

زاحم بعوداودع زحمت‌کن برشترسال برانده یا بگذار زحمت کردن[1]

مراد ازین مثل آنست‌کی اعانت خواه واستظها رجوی درحروب برأی و تدبیر مردمان جهاندیدهٔ سال‌برآمده تجربت یافتهٔ بمعرفت رسیده چنانك بیش‌ازین گفته شده است کی **رأی الشیخ خیرمن مشهدالغلام**

این مثل آنجا بایدگفت‌کی‌کسی را بر مشاورت و تدبیر مردمان تحریض کنی .

زلة العالم زلة العالم لغزیدن وخطاکردن عالم‌لغزیدن‌عالم ودنیاست

خواجه احمد میدانی این مثل را درمجمع الامثال درباب همزه‌آورده است برین‌گونه‌ـ**اذازل‌العالم‌زل بزلته العالم** امافخرخوارزم‌**محمودبن‌عمرالزمخشری**[2] درمختصری کی در امثال ساخته است در باب زای آورده است برین‌گونه‌کی

۱ـ آنچه بیند عاقل‌اندرخشت خام می نبیند جاهل اندر آیـنه

۲ـ در فنون وعلوم مخلف صاحب‌نظربود و تالیفات جالب توجهی ازاو بجا مانده معروفتر ازهمه‌کشاف است .

ازآنروکه مدتی‌درمکه مجاوربود جارالله لقب‌دادندز مخشر نام قریه‌است ازقرای خوارزم گوید ازپدرم شنیدم که وقتی عربی این اسم را شنیدگفت لاخیـر فی‌شر و ترك اقامت‌کرد در رثاء او گفته‌اند :

فارض مكة تذری الدمع مقلتها حزناً لفرقة جارالله محمود

من آورده‌ام .

این مثل آنجا بایدگفت کی علما را براحتیاط کردن در جواب مسائل و ذکر مواعظ تحریض کنی تا جواب ناصواب و نصیحت با فضیحت بر زبان ایشان نرود و جاهلان بدیشان درآن خطا وسفاهت اقتدا نکنند .

ان الفقیه اذ اغوی و اطاعـه　　قوم غو وامعه وضاع وضیعا
مثل السفینة ان هوت فی‌لجة　　تغرق و یغرق کل مافیها معا

زوج من‌عودخیرمن قعود شوهری ازچوب بهتراز نشستن بی‌شوهر و فرزند

در سبب این مثل حکایتی درازست اما این مختصر آوردن آنـرا احتمال نکند و اول کسی کی این مثل راگفته است یکی ازدختران ذوالاصبـع العدوانی [1]

---

[1] ـ مبرددرکتاب کامل گویدذوالاصبع عدوانی مردی غیور بودو ازاین‌روی‌دختران خودرا بشوهرنمیداد روزیکه چهاردختر اوبا هم نشسته وسخن ازهر دری پیوستـه بودند گوش همی داد تا چه میگویند یك تن ازآنان گفت خواهران من بیائید تا اسـرار دل باز گوئیم وخواهشهای نفس‌وآرزوهای دل برزبان‌آریم ولی بشرط آنستکه راست بگوئیم و خدا را شاهد بدانیم آن‌که بزرگتر ازهمه بودگفت :

الالیت زوجی‌من اناس‌ذوی‌غنی　　حدیث‌الشباب‌طیب‌النشر والذکر
لصوق باکباد النسـاء کأنــه　　خلیفة جان‌لایقیم عــلی هجر

شوهری خواهم ثروتمند جوان خوشنام خوش تیپ‌خوشکل دلچسب مهربان زن دوست‌که یك‌شب دوری نکند وجدا نشود دویمی گفت :

الالیتـه یعطی الجـمال بدیهـة　　له جفنة تشقی‌بها النیب والجزر
لـه حکمات الدهرمن غیرکبرة　　تشین فلا وان و لاضرع غمر

شوهری‌کریم و مهماند وست خواهم اشترانی نحرکند در دیکهای بزرگ افکنـد دانش وحکمت بداند و ازتجارب روزگارآموزگار شده به نیرو جوان وبه تدبیرپیر او را گفتند توشوهرنمیخواهی توخواهان رئیس وبزرگ قوم هستی . سومی گفت :

الاهـــل تراهـامرة و حلیلها　　اشم کنصل السیف عین‌المهـند
علیم بـأ دواء النساء ورهطـه　　اذامااتنمی‌من‌اهل‌بیتی‌ومحتدی

←

گفته است این مثل آنجا باید گفت کی زنی را برطلب شوهر حریص یابی :

ازددت رغما ولم تدرك وغما بیفزودی تو درخشم و به نیافتی گفتن

یعنی کاری کردی کی کین خویش افرودی و کین خویش باز نخواستی .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بکین خـواستن رود خودنومید وشکسته و پرغصه تراز آنچ بوذست بازآید و بی‌فائده انتقام گیرذ

الزیت فی العجین لاتضیع روغن زیتون در خمیر ضـایع نشوذ.

این مثل آنجا باید گفت کی احسان و مبرت بجان خویشان خود کندومال و نعمت بدیشان دهد .

← من جیزی نخواهم گفت گفتند ول نمیکنیم ما همه اسرار خودرا گفتیم و تو شنیدی باید تونیز چیزی بگوئی گفت این حرف‌ها چه فائده دارد شیرین دهن بگفتـن حلوا نمیشـود **زوج من عود خیر من قعود** باباکه استراق سمع میکرد تصمیم گرفت آن هارا شوهر دهدکه دیگر کاربرسوائی نکشد درفاصله کمی هرچهاردختر خودرا ازسربازکرد وبشـوهر فرستاد یك سال صبرکرد پس از این مدت به احوال‌پرسی دختران خود رفت وازبزرگترین شروع کرد پرسید بمن بگو حالت چون‌است ازشوهرخود خشنودهستی؟ گفت بسیارممنونم خیرزوج یکرم اهله وینسی فضله مردی شریف وبزرگوار است نسبت بزن مهربان. پرسید زندگانی شما چگونه میگذرد وراه معاش وتأمین هزینه زندگی از کجاست گفـت شوهر من اشترانی داردکه ازگوشت وشیرآن‌ها استفاده میکنیم حیوان بی‌آزاری است وپرمنفعت درسفروحضر سودمند ذوالاصبع گفت **زوج کریم ومال عمیم** خداوند سلامتی وبرکت عنایت فرماید بدیدن دومین دختررفت وپرسید حال شوهرت چگوفه اسـت ؟ گفت بسیـار خوب **یکرم الحلیلة ویقرب الوسیلة** گفت سرمایه‌اش چیست گفت شوهر من گاو ـ داری میکند حیوانی کم خرج وپرنفع درصحرا میچرد وبما شیر میدهد زندگانی مابوسیله او اداره میشود گفت شکرگزاری موجب زیادی نعمت است ازخدا خشنودهستی خدا ازشما خشنودباشد ازآنجا برخاست ونزد سومین دختررفت پرسید حال شوهرت ازچه قرار است **قالت لاسمح بذرولا بخیل حکر** بدنیست نه بخشندهٔ بی‌بندوباری است که آنچه دارد ایثارکند ونه بخیل وطماع که اهل احتکارباشد گفت اقتصاد ومیانه‌روی درهرکار مطلوب←

ازنی من قرد زناکننده تر است از کپی[1]

چنین گوید هیثم بن عدی کی قردنام مردی است از هذیل و اورا قردبن ـ معاویه خوانند و بعضی گفته‌اند قرد کپی است و این کپی ازهمه جانوران زناکننده‌تر است و درحکایت عرب جاهلیت است کی قردی زناکرد و اورا دیگرقرو دحدزدند ومراکی مصنف کتابم این قول بازپسین بسی سست مینماید . این مثل آنجاباید گفت کی کسی را به‌زنها نسبت بدهی .

ازنی من سجاح زناکننده تر است ازسجاح سجاح زنی است ازبنی‌تمیم‌بن ـ مرة کی دعوی نبوت کرد پس قوم خویش راگفت تا اورا بنزدیك مسیلمهٔ کذاب بردکی هم دعوی نبوت می کرد بردند و او خویشتن را به مسیلمه بخشید مسیلمه اوراگفت :

الاقومـی الـی المخدع	**فقد هیئی‌لك المضجع**
فان شئـت سلقـناك	**و ان شئت علی اربع**
وان شئت ففی البـیت	**وان شئت ففی المخدع**
وان شئت بثلثیـــــه	**وان شئـت به اجمـع**

← ومحبوب است خدا حسن‌عاقبت عنایت‌کند ازآن‌جا بدیدن چهارمین دختر خودرفت وچون استفسار ازحال شوهر کردگفت **شرزوج یکرم نفسه و یهین عرسه**

مبین آن بی‌حمیت‌راکه هرگز	نخواهد دید روی نیکبختی
تـن آسانی کند مرخویشتن	را زن وفرزند بگذارد به‌سختی

۱ـ قزوینی درعجائب‌المخلوقات گوید مردی ازاهل صنعاء حکایت‌کردکـه من در دامنهٔ کوهی قردی را دیدم که سر بر دامن جفت خود نهاده و خوابیده بود قردی ازآنجا میگذشت منظرهٔ این نروماده او را متوقف کرد و در آنها مینگریست ماده که‌او را متوجه بخود دید سر قرد نر را با هستگی از دامن خود برداشت و بر زمین نهاد و بسوی‌آن میمون رفت و عمل جنسی انجام داد درین هنگام میمون بیدار شد در طلب جفت خـود برآمد وآگاهی یافت‌که جفت او بـا دیگری جفت شده است فریادی برکشید و میمونها را خبرکـرد جمعی‌کثیر و جمی غفیر فراهم آمدند جریان را برای آنان بازگفت همگان گودی‌کنندند و آن میمون ماده را در آن افکندند و با زدن سنگ او راکشتند

چون سجاح این بیتها بشنیدگفت: بل به اجمع یهوا جمل للشمل وشاعر گوید :

و ازنی من سجاح بنی تمیم و خاطبها مسیلمـة الزنیـم
و اهدی من قطاة بنی تمیم الی اللوم التمیمی القدیـــم

و این مثل را نیز چنین گویند : ـ اغلم من سجاح
این مثل آنجـا بـایدگفت کی آن مثل پیشین را بـاز نمـوده شذ و شرح داده‌اند .

باب دوازدهم

درامثال کی اول آن سین است

سقط العشاء به الی سرحان بیفکند خورشبانگاه اورابرگرك

ابوعبیدگوید اصل این مثل آنست کی چهارپائی شبانگاه بیرون شد تا علف خوردگرگ اورا پیش آمد در دست گرگ گرفتار شد وخورده‌گشت وابن‌الاعرابی گوید کی سرحان نام مردی است ازغنی و اورا سرحان بن هزله گویند و بغایـت شجاع وقتال بوده است مردی شتر بوادی او برد تا آنجا گذارد بعلف و اینـمرد گفت کی من از سرحان بن هزله نترسم سرحـان ناگاه بـروزد و او را بگشـت و شترانش ببرد .

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی بطلب حاجتی رزذ وهلاك‌گردد .

السراح‌من‌النجاح رهاکردن ازجمله حاجت یافتن است

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را چون حاجت روا نشود او را بگذارند تا برود ودربندندارذ وخلاصی دهذ .

سکت الفا ونطق خلفا خاموش شرهزار بارو بگفت تباه‌سخن

ابن‌السکیت ازابن الاعرابی حکایت میکندکی اعرابی میان جماعتـی بود

ناگاه بادی‌ازو رهاشد خجل‌گشت و به انگشت‌سوی کون اشاره‌کرد و گفت : **انها خلف نطقت خلفاً** یعنی کی او فرخج است وسخن فـرخج گفت این مثل‌آنجا باید گفت کی کسی بسیار خاموش باشد وعاقبت سخن تباه‌گوید کی مردمان از آن بر حماقت ورکاکت عقل او استدلال گیرند نزدیك است بذان کی‌گویند **صام حولا وشرب بولا**

استنت الفصال حتی‌القرعی[1] درنشاط آمدند شتربچگان باآنان کی ریش وخستگی دارند

قرع ریشکهاء سپید باشد کی برشتر بچه پیذا آیذ وآنراپارسی‌برجـستگی خوانند وآن شتر بچه راکی‌این علت یاشد قریع خوانند .

این مثل‌آنجا بایدگفت‌کی نا اهلی درپیش بزرگی سخن‌گوید و اورامثابت آن کار و اندازه ان حال نباشد و سزاوار سخن‌گفتن نبود .

اساء رعیاً فسقی بذ داشت چرا آب داد

اصل این مثل آنست‌کی شبان بروز درچرانیدن وکنام داشتن وعلـف‌دادن شتر تقصیر کند چون شبانگاه شوذ وشتر را نزد خداوندش باز خواهدبرد بترسـذ کی‌نبایدکی تقصیر او در علف دادن خداوند شتر را معلوم شوذ و اورا ملامتـی برسد شتررا آب بسیاددهد تـاشکمش پر نمایذ و تقصیر او نهفته مانـذ وآن آب بسیاربی‌علف شتررا زیان دارد.

این مثل‌آنجا بایذگفت کی‌ازکسی‌صلاح کاری طمع داری و او خود چیزی کندکی فسادآن کارزیادت‌گردد .

سواء علینا قاتلاه وسالبه برابرست بنزدیك‌ماهردو کشنده اووآنك‌جامه اش بیرون‌کند

۱ـ حتي‌القريعي زمخشری در المستقصی‌گوید قریعی تصیغر قرعی است.

چنین گویند معنی این مثل آنست کی مردی را ببینند کی جامهٔ کشتهٔ بیرون میکند بینندگان ازین حالت دلالت گیرند کی اگر این کشته زنده بودی و دست نداذی او جامه‌اش بیرون نتوانستی کرد بس بکشتش تا آنگاه تمکن جامه بیرون کردن یافت وسالب راقاتل ازجهت این معنی شمرده‌اند ومعاویة‌بن ابی‌سفیان در حق کشندگان عثمان بدین بیت تمثل کرد و تمام بیت چنین است .

فمرا علی عکل فقض لبانة سواء علینا قاتلاه و سالبه

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی مباشرت کاری بذکرده باشد و با یاران او هرچند مباشرت نکرده باشند اثرآن کار بذ دیذه‌شوذ وبملامت و عقوبت‌گرفتار گرذذ .

سبح‌لیسرق تسبیح می‌کند تا چیزی بدزدد

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی درعمل ریاکند و خویشتن را پارسا نماید تا بذان طریق خیانتی کند یا بمسلمانی آفتی وزیانی رساند .

سمن فارعن فربه شدپس‌درنشاط‌آمد

این مثل‌آنجا بایدگفت کی کسی نعمتی یا شغلی یابد و از اندازه خویش درگذردو به فضول وسفاهت و رعونت وحماقت گرایذ .

سرق‌السارق‌فانتحر دزدیده‌شدازدزدآنچ‌دزدیده‌بودوخویشتن‌راازقهر بکشت اصل این مثل آنست کی دزدی چیزی دزدیده بود آن چیز را ببازارآورد تا بفروشد از او بدزدیدند دزد خویشتن را بکشت ازغایت غصه و نهایت حسرت

۱ـ درمجمع‌الامثال سمن فارن آمده است وچنان‌که مولف معنی‌کرده بنشاط آمد و رعونت را چنانکه درشرح گفته است سفاهت و حماقت است چه آن‌که مردم فرومایه‌چون سرمایه پیداکنند نخوت وغرور ونشاط وسرور دارند بهرحال ازنظرلفظی‌مختلف ولی در معنی مشترك‌اند در فارسی هم نظائر بسیار دارد . بزرگترین سرمایه اصالت خانوادگی است‌کسانی‌که در بازار سیاه مالی بدست وآبی درپوست جمع‌کرده‌اندکبریائی مخصوص دارندکه در خبر منصوص فرمود بپرهیزید ممن‌لم یکن فکان

بر آن چیز دزدیده .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی مال بظلم یا بدزدی یا بطریقی دیگر ازطرق خبیث بدست آورده باشد و ازدست بشوذ وفائت وضایع گرداند تا بیش دست بدان نرسد .

اسرع من نکاح ام خارجة زود ترست از نکاح کردن این زن کی ام خارجه نامست

نام ام خارجه عمرة بنت سعد بن عبدالله بن قدار بن ثعلبه است وسخت شوهر دوست بوده است وهرچندگاه شوهرتازه وجفت نوخواستی[۲] وچون آن شوهرتازه را بچشیدی و نصیب خـویش از لـذت مباشرت و راحت معاشرت او بگرفتی آن شوهر را بگذاشتی و درانتظار دیگری بنشستی و چنان سریع الاجابـة بوده است کی تا مرد خواهنده او را گفتی خطب او گفته بود نکح و اکـر براشتر بوذی او را گفتی فروذ آی اوگفته بود کی اشتر را بخوابان و هرگز رد ومنع ندانستی.

حکایت چنین گویند کی روزی ام خارجه درراهی میرفت و یکی ازپسران مهارشتر او میکشید مردی از دور پیدا آمد اورا صبرنبود وبی طاقت شد پسر راگفـت آن مرد کی میآید کیست پسر برسبیل هزل یابرسبیل خشم گفت مردی است بخواستگاری تو میآید ام خارجه گفت ای پسرنباید کی تعجیل کند و مارا نگذارد کی بمنزلگاه رسیم و این چه برلفظ ام خارجه رفت حکایت آن حـال بود کی دردل داشت از سرعت اجابت وشدت انقیاد چنین گویند کی ام خارجه چهل واند شوی بکرد و

۱ـ در زمان جاهلیت طلاق ورهائی در اختیار زنان و بانوان بود نـام نخستـین شوهر این زن معلوم نیست در مجمع الامثال باین عبارت آمده است «تزوجت رجلا من ایاد وهوا بوعذرها» شوهر کردقبائل چندی فرزندان او هستند نام عده زیادی ازشوهران اورا ذکرکرده وهموگوید یك تن ازبانوانی بوده است که چون جدائی ازشوهر خودراخواستار میشدند درصدد تهیه غذا برنمیآمدند واین علامت عدم رضا بود ورهاکردن شوهر نه گرفتن طلاق «الجاهل امامفرط او مفرط» همین رفتار زمینه‌ای ایجادکردکه دختران را زنده زنده دفن کنند و **دفن البنات من المکرمات** را شعار خودقراردهند .

عامهٔ قبائل فرزندان اواند و درکتب نام شوهران وپسران او مسطور ومذکور است واین مختصر ایرادآن را احتمال نکند ·

این مثل آنجا باید گفت کی کسی رابطعامی یا شرابی یابدیگر خوانند او زود اجابت کند وسرعت انقیاد نماید .

باب سیزدهم
در امثالی کی اول آن شین است

شغلت شعابی جدوای مشغول کرد راههای نفقه من عطاو بخشش من

بعضی گفته‌اند شعابی تصحیف‌است سعاتی‌میباید گفت‌یعنی‌سعی‌و کوشش‌من[1]

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را عیال باشد ونفقه و مؤنت ایشان‌فراوان باید هرچه این کس بدست‌آرذ دروجه خرج عیال صرف شود و اورا از جهت مکرمت و احسان چیزی نماند .

شرالرای الدبری بترین رأی آنست کی پس‌ازگذشتن فرازآید[1]

۱- زمخشری درالمستقصی ومیدانی درمجمع‌الامثال نیز گفته‌اندکه سعاتی هم نقل شده بنظر اینجانب اگرچنین باشد باید سعی را بمعنی سخن چینی ونمامی وفتنه‌انگیزی دانست میخواهدبگوید، جود وبخشندگی من نمیگذاردکه ساعیان هیزم‌کشی ونمامی کنند دهن سگ بلقمه‌ای دوخته به، درصورتیکه این مقصودنباشد بایدگفت که **سعاتی** تصحیف است نه **شعابی** سعی‌وکوشش منافی بذل وبخشش نیست‌کثرت عیال وچشمه های مختلف هزینه و مخارج گزاف مانع‌پذیرائی اضیاف است و اینمعنی باکلمه شعاب‌که صواب است مناسب میآید ودرفارسی گویند چراغی‌که بخانه رواست بمسجدحرام است .

الدبری بفتح وسکون باهردوآمده وبمعنی‌آخر هرچیز گفته‌اند **فلان لایصلی الادبریا** یعنی‌همیشه درآخروقت‌نمازمیخواند بضم دال وبا نیز خوانده ابوالهیثم‌بسکون بامیداند درلغاتی‌که از خارج میگیرندگفته‌اند هذه الکلمة عجمیة فافعلوابها ماشئتم ولی ملاحظه میکنید که این‌کلمه عربی است و باواو چنین‌کرده‌اند .

یکی‌ازادبا گوید چنان‌که قسمت اسفل شترازتحمل بارعاجز است این‌رأی‌هم ازحمل کفایت درامورعاجزست درزبان فارسی گویند عقل فلانی پس‌از انجام‌کار آغازبکار میکنند

ونزدیك است بدانج پارسیان گویند از جوی از آن سوی پل قطا می گوید

وخیر الامر ما استقبلت منه ولیس بان تتبعه اتباعاً .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را در مصلحت کاری رأیی روی نمایذ بعداز آنك آن کار گذشته باشد ونیك وبذ آن باسر شده وفائت گشته .

شر ایام الدیك یوم تغسل رجلاه بترین روز هاء خروس روزیست کی بشویند پای او[1]

براثنه نیز روایت است پای خروس آن وقت شویند کی اورا کشته باشند و خواهند . کی آن بریان کنند وعلی بن الحسن بن ابی الطیب الباخرزی گوید درشکایت خویشاوندان خویشتن

و لاابالی با ذلال خصصت به

فیهم ومنهم وان خصوا باعزاز[2]

۱ـ ونظیر این مثل رادرکتب امثال آورده گویند زنی از قبیله طسم که نامش عنز بود باسیری گرفتند او گفت **شر یومیها و اغواه لها** چون اورا در هودج نشانده و درگفتار و رفتارنسبت باو احترام میکردند گفت : بدترین روز دوره عمرمن همین روز است که در اسیری مورداحترام باشم وظاهراین استکه دیگری بصورت بیت درآورده و گفته است

شر یومیها و اغواه لها	**رکبت عنز بحدج جملا**
۲ـ اشکو الی الله انی فی سواسیة	**تردد وابین غماز وهماز**
اذا تعادوا حشرت الاذن دونهم	**باصبعی ولویت الشدق کالهازی**
کار انچنانك باید بگذارم	عمر آن چنانك آید بکسارم
دل راز کار گیتی برگیرم	تن را به حکم ایزد بسپارم
در ظلمت زمانه همی گردم	گوئی که ای برادر در پرگارم
سرم همی بداند بد گویم	من سر خود چگونه نگهدارم
کاین تن چنان ضعیف شداز بس غم	کاندر دلم به بینند اسرارم
پیوسته از نیاز چرا نالم	چندان کزین دو دیده گهربارم
آز ارکس نجویم و از هرچیز	از دوستان خویش در آزارم
روزی که راحتی نرسد ازمن	هر خلق راز عمر نپندارم.

رجل الدجاجة لامن عزها غسلت

ولا من‌الذل خیطت مقلة الباز

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را اکرامی کنندکی معهود نباشد درمیان آفتی کی بدو رسانیده باشند یا خواهند رسانید .

شهدت بان الخبز باللحم طیب گواهی میدهم بدانگ نان با گوشت خوش است .

وان‌الحباری خالة الکروان وانك‌چرز[1] (مرغی است) خاله جوبینه[2] است (مرغی دیگر) درین بیت شهدت بان الزبد باللحم طیب روایت است از بوعمره .

این مثل آنجا باید گفت کی‌کسی آرزوی چیزی برد و آن چیزرا نیابد .

اشتر لنفسك وللسـوق بخرمرتن خویش راومربازار را

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی چیزی میخرد از جهت خویش‌چنانك آیدنه چنانك‌باید او راگوی‌چیزی خرکی‌هم خرج ترا شاید وهم اگر ببازاربری‌فروختن را شاید وبوقتی‌کی محتاج باشد بکارآید .

الشعیریؤکل ویذم جو می‌خورند ومی‌نکوهند

و روایت است کی‌خبزالشعیریوکل ویـذم .

این مثل‌آنجا بایدگفت کی‌کسی چیزی را عزیز می‌دارد وبزبان می‌نکوهد.

شیخ‌یعلل نفسه بالباطل پیری علت نهدتن خویش را بباطل

این مثل‌بدان نزدیکست کی پارسیان‌گویند گندپیر[3] رادست بالوبن نمیرسید گفت مراترشی نسازد .

۱ـ درمنتهی الارب درباب حاءگویدحبجر کقنفذ شوات نرمرغی است‌که آن را چرز و بتازی حباری‌گویند . ۲ـ بروزن بوزینه پرنده‌ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی‌که او راکاردانگ خوانند ازبرهان قاطع . ۳ـ گندپیر زن سالخورده است مسکین ضعیفه والدهٔ گندپیرمن. وطواط

که گفت پیرزن از میوه میکند پرهیز دروغ گفت که دستش نمیرسدبه‌ثمار

این مثل آنجا باید گفت کی مردی کاری نتواند کرد و از آن عاجـز باشد وهرساعت ناکردن آنکاررا بهانهٔ باطل می‌نهد وعجز خویش را پوشیده می‌دارد[1].

الشرقلیله کثیر شر اندك او بسیارست .

این مثل نزدیکست بدانگ گویند **الشر تحقره وقد ینمی** ومصنف این کتاب درمدایح خوارزمشاه سعید **ابو المظفر اتسز بن محمد سقی‌الله ثراه وجعل الجنة مثویه** گوید

یك ذره کینهٔ تو جهانی کند خراب　　زهر ارچه اندکست فراوان کند ضرر

این مثل آنجا باید گفت کی کسی شررا واگرچه اندك باشد خرد انکارد وبخاطر نگذراند کی یك درم سنگ زهر ده کس را بکشد و ده من تریاق یك مرده را زنده نکند .

شر اخوانك من لا تعاتب بترین برادران توآنست کی تو با اوعتاب نکنی

وبدین مثل نزدیکست انك گویند **معاتبة الاخ خیر من فقده** یعنی کی با دوست عتاب کردن بهتر ازدست ازوداشتن است و اورا فروگذاشتن بحکم انك در عتاب امید بازآمدن بدوستی واجتماع است ودر فقد وفروگذاشتن خوف فراموش کردن و انقطاع و شاعر گوید (و یبقی‌الود مابقی‌العتاب).

این مثل آنجا باید گفت کی از دوستی وبرادری جفائی بینی کی دلت نخواهد کی بعدازآن بااوعتاب کنی ویادآن به‌زبان آری و این غایت نفرت ونهایت وحشت وخشم باشد .

---

۱ ـ مقصود مؤلف آن استکه چون ازعهده کاری برنیاید پیری را عذرقرار میدهد جوانی کجائی که یادت بخیر ، مگرآن که جوانی اورا نیزدیده باشند! مقصـود آن استکه آرزواندر جوانان عیب نیست کارامروز بفردا افکندن وبباری بهرجهت برگذار کردن خودرا گول‌زدن و اغفال کردن است وجوان بآینده خود امیدوار است باآمال و امانی به آینده زندگانی خوش بین است ونیز درپیری تجدید فراش کردن گفته میشود .

مردیت بیازمای و انگه زن کن　　دخترمنشان به خانه وشیون کن

اشغل من ذات نحيين مشغول ترست از خداوند دوخیك روغن گاو

ذات النحیین زنی بوده است از بنی تمیم بن ثعلبه و درجاهلیت روغن گاو میفروخت خوات بن جبیر الا نصاری هنوز مسلمان نشده بود بنزدیك او آمد به خریداری روغن گاو جایگاه خالی یافت زن یك روغن را سر گشاد خوات نپسندید و زن را گفت سراین خیك نگاه دار تا من خیکی دیگر بنگرم زن نیك دست بسرخیك بگرفت و گفت بنگر خوات خیك دیگر را هم بگشاد هم نپسندید زن راگفت سر این خیك بگیر تامن سرخیك سوم بگشایم و بنگرم زن سرخیك دوم بگرفت هردو دست زن مشغول شد وگرمای گرم عرب و روغن گاو در هردو خیك چون آب بگداخته نتوانست سرخیکها رها کردن خوات آن فرصت بیافت زن را بیو کند و وکار بگزارد و چون فارغ گشت این بیتها بگفت .

و ذات عیال واثقین بعقلها ‌ ‌ خلجت لها جا راستها خلجات
شغلت یدیها اذاردت خلاطها ‌ ‌ بنحیین من سمن ذوی عجرات
فکان لها الویلات من ترك سمنها ‌ ‌ ورجعتها صفرا بغیر بتات
فشدت علی النحیین کفاشحیحة ‌ ‌ علی سمنها والفتك من فعلات
فاخرجته ریان ینطف رأسه ‌ ‌ من الرامك المدموم بالمغرات

بعد ازآن خوات مسلمان شد و از صحابه رسول (ص) گشت و باپیغمبر ص ببدر حاضر آمد پیغمبر بوجه مطایبت او راگفت یا خوات **کیف شرادك** و در روایتی دیگر **کیف شرادك** و تبسم کرد خوات گفت آنچ بهترست یعنی اسلام خدای عزوجل ارزانی داشت و **نعوذ بالله من الحور بعد[2] الکور** ودر روایت ثالث چنین است کی پیغمبر (ص) گفت **مافعل بعیرك أیشردعلیك** خوات گفت **امامنذ اسلمت** یاگفت

۱ـ این مثل مربوط بزنان زمان جاهلیت بود چون تا زیان پیش ازاسلام ببازرگانی معاش میکردند بانوان نیز بحکم آزادی وعشق بآبادی درمقام مقابلهٔ بامردان بکار معامله وعرضه کالامبادرت کردند کار معامله بمغازله میکشد مصدر باب مفاعله صور مختلف وصیغ بسیاری پیدا میکندکه عرصه بالا وعرضهٔ کالا یکی ازآن صورتهاست واین مثل سائرهمه جا دائراست در زبان فارسی روغن تبدیل به شیره یا عسل میشود باآنکه گفته‌اند الامثال علی ماهی علیها

۲ـ حوربمعنی نقصان و هلاکت هردوآمده وکور بمعنی زیادت وکمال است یعنی پناه میبریم بخدا از نقصان پس ازکمال و نابودی پس از وجود وهستی وبود.

منذقیدهالاسلام فلا و این خوات[1] در مجامعت شرهی عظیم داشته است و یـك ساعت از آن‌نشکیفتی انصارد عوی کنند کی پیغمبر اورا دعا کردتاآن شره وحرص

۱ـ درابدالغابه ترجمه‌احوال اوآمده است بعزم جنگ بدر در خدمت پیغمبر بود در بین راه سنگی بپای او اصابت‌کرد که مراجعت‌کرد و رسول اکـرم پس از پایان جنگ سهم اورا جداکردند واین وجه جمع میان اقوال است‌که برخی نبشته‌اند او دربدر نبود وسهم‌گرفت چون‌عازم بود قسمتی راه را طی‌کرده مانعی پیدا شدکه ازعهده انجام تکلیف برنمیآمدسبب اسقاط حق نمی‌شودآنگاه از ابن‌کلبی نقل می‌کندکه بداستان خریدن روغن اواشاره‌کرده وگوید چون قصه معروفست نقل‌آن لزومی ندارد، دامنهٔ‌آن مقاله ومغازله را قطع‌کرده وداستان معاشقه تازه تری از دوران مسلمانی اوآورده است‌گوید سفری‌که در ملازمت رسول اکرم بودیم در منزلی فرودآمدیم‌که **مرالظهران** نـام داشت من از خیمه بیرون‌آمدم وچند تن زنان زیبا توجه مراجلب‌کردند برفور برگشتم ولباس خود را تغییر دادم وبا‌کمال‌آزادی و بی‌رو دربایستی یکسرآمدم و پهلوی‌آنها نشستم درفاصلهٔ کوتاهی حضرت رسول اکرم از محل خود بیرون‌آمده ومرا درمیان بانوان دید من‌سخت ناراحت شدم و بحضورآمدم وگفتم یا رسول‌الله شتر فرارکرده آمدم پای بندی برای او تهیه‌کنم وداشتم سراغ عقال میگرفتم پیغمبر (ص) چیزی نگفت و دنبال کار خود رفت ولی من همچنان ازدنبال رسول میرفتم عبای خود را بمن دادکه نگهدارم وبتجدید وضو پرداخت وچون مراجعت فرمودند شترچه شد عقال‌خریدی پابند تهیه‌کردی عبای پیغمبر را دادم و دیگر بمدینه برگشتم و رواز پیغمبر پنهان میداشتم از خجلت دیگر بحضور پیغمبرنرفتم مسجد را ترك‌گفتم مدتی براین وضع‌گذشت روزی هوس‌کردم بمسجد بروم و نماز بگـزارم مشغول نماز شدم حضرت رسول اکرم از خانـه‌اش‌که بمسجد در داشت بیرون‌آمدو پهلوی‌من بنماز دورکعتی‌تحیت‌ایستادمن‌نمازرا طول‌میدادم‌بامیدآنکه‌برود ومرا بحال خود بازگذارد فرمود من‌کاری ندارم هرقدر میخواهی طول بده من اینجا هستم .

من باخودگفتم اکنون موقع‌آن رسیده است‌که درمقام معذرت برآیم و از خجلت سابـق بدرآیـم نماز راکـه سلام دادم رسول اکرم (ص) سبقت سلام گـرفتند و فرمود **السلام علیك یااباعبدالله مافعل شراد ذالك الجمل** عاقبت باشتر فراری چه‌کردی هنوز رام نشده و بپای بند نیازمندست‌گفتم ، یارسول‌الله از وقتی‌که اسلام پذیـرفته‌ام دست ازپا خطا نکرده ومرتکب امرخلاف عفت نشدم پیغمبرصلی‌الله علیه وآله سه بار یرحمك‌الله فرمود ودیگرآنموضوع فراموش‌گردید سخنی هرگز درآن‌باره نگفت.

کمترشد و آن آتش شهوت او بنشست و یکی ازعرب تیم بن ثعلبه را کی ذات النحیین ازآنست هجو کند و گوید اناس ربة النحیین منهم   فعد وها اذا عدالصمیم

وچنین حکایت کنند کی ام الوردالعجلانیه در بازاری ازبازارها عرب می رفت مردی را دید کی خیکهاء روغن گاو می فروفت ام الورد بااین همان کرد کی خوات باذات النحیین کرده بود یعنی هردو دست مرد بگرفتن سرخیکهاء روغن گاو مشغول گردانید پس شلوار مرد بگشاد وکونش برهنه کرد و دست بریك نیمه کون مرد می زد وآواز در می داد یالثارات ذات النحیین یعنی کی اگـر خوات با زنـی از عرب چنین مکایده کرد اینك باری من نیز بامردی ازعرب همین بازکردم وکین اوباز خواستم تاعرب نگویند کی زنان کمتر از مردان اند

این مثل آنجا باید گفت که کی کسی مشغول به یك کار باشد و بهیچ کاردیگر نپردازد .

باب چهاردهم

در امثالی کی اول آن صاد است

صقر یلوذ حمامعه بالعوسخ چرغی است کی پناه میگیرد کبوتر او بدرخت چنار وعوسج را تخصیص بذان کرد کی او در ختیست بسیار خار و شاخهاء او درهم شده و تاجانور را خوف عظیم نباشد در آنجا نگریزد وشدت خلیدن خارها آن تحمل کند . این مثل آنجا بایذ گفت کی مـردی را بهیبت یا سیاست یاد کنند و بستانید و عمران بن عصام گویذ و عبدالملك مروان را بستایذ و مهابت او یاد کند.

بعثت من ولد الا عز مغتب   صقراً یلوذ حمامه با لعوسج
فـاذا طبخت بناره انضجته   واذا طبخت بغیره لم ینضج

صرح الحق عن محضه   بیذاشذحق از ویژه خویش

این مثل آنجا باید گفت کی کاری روشن شوذ و حق پیذا آیذ و باطل و شك ازمیان برخیزد ونص قرآن است جاء الحق وزهق الباطل

الصدق ینبی عنك لاالوعید راستی آگاه گرداند از تو نه ترسانیدن

این مثل آنجا باید گفت کی کس مرخصم خویش‌را بزبان می‌ترساند و وعید میکند وهیچ اثربفعل ننماید او راگوئی کی **الصدق ینبئی عنك لاالوعید** معنی کی راست آوردن و تحقیق آنـچ می‌گـوئی از مردانگی و شجاعت توخبردهد و آگاه گرداند نه این سهم و تـرسانیدن میان تهی

أصلح غیثماافسدالبرد بصلاح آورد باران هرچه بزیان بردشکنجه

این مثل آنجا باید گفت کی هرچه کسی تباه کرده باشد و بزبان آورده دیگری نیکو کند و بصلاح بازآرد و خطا را بصواب قهر کند.

الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی حکمت است و اندك است کی خاموشی نگاه دارد

چنین‌گویند کی لقمان حکیم بزدیك داود پیغمبر (ع) در آمـد و داود زره می‌کرد لقمان خواست کی‌پرسذ کی این چیست این کی می کنی بازخویشتن رانگاه داشت و نپرسید دربن میان خودآن زره تمام شد و داود بسور پوشید و گفت چـه نیکوآلتی است مـرجنگ را لقمان ازآن خاموش بودن خـویش شاذمانه‌گشت و گفت **الصمت حکم و قلیل فاعله** ـ این مثل آنجاباید‌گفت کی‌کسی را ازخاموشی خیری رسد یاخواهی‌کسی را برخاموشی تحریض کنی و او را از بسیار گفتن باز داری و نیز گفته‌اند.[۱] **الصمت یکسب اهله‌المحبة** و در احادیث است **من صمت نجی**

۱ـ حکم وحکیم وحاکم ومحکم ومحکمة بمعنی حکمت‌است مشکوة وقائعی‌گوید:

هرآنکس زبان را نگهـدار نیست	بسختی درش هیچکس یار نیست
زبـان را نـگهـدار وقـت سخن	کـه هر لفظ شایـان‌گفتار نیست
زبانی کـه اخرس بود بهترست	از آن‌کش درستی بگفتار نیست
مران برزبان‌گرچه صدق‌است‌آنچ	همی در بر خـلـق ستوار نیست
سخن‌گرچه‌گـوهـر بود دم مزن	چو بینی‌کس‌آن را خریدار نیست
به نـزدیـك دانا بریـده به است	زبانـی کـه‌گنجور اسرار نیست
زبـان را میالای بـاگفـت زشت	کـه آئیـن مـرد هشیوار نیست
ز پرگفتن آزار دلـهـا مـخـواه	کـه آزار دلـهاسز اوار نیست
سخنگـوی را در عـیـار کـلام	مثال زبان هیچ معیار نیست
کـه انسان به طی لسان اندرست	أبـاطـیلسان وردا کـار نیست

اصطناع المعروف یقی مصارع السوء کردن نیکوئی نگـاه دارد از افتادن جایهاء بذی

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بر نیکوئی کردن داری تا ببرکت آن در بلاء و آفت نافتد

صار الزج قـدام السنان بشد آهن بن نیزه پیش از سنان

این مثل آنجا باید گفت کی اراذل و ناکسان بر بزرگـان و خردمندان تقدم طلب کنند و پیشی جویند و پای از اندازه بیرون نهند

الصریح تحت الرغوة شیر خالص در زیر کف است

این مثل آنجا باید گفت کی کاری هنوز پوشیده باشد ولکن پیدا خواهد شد

أصب من المتمنیة عاشق ترست از متمنیه

این مثلی است از امثال اهل مدینه و در اول اسلام سائر بـوذست و برزبان مردم دائر گشته و این متمنیه زنی است از مدینه و او بر پسری از سلیم نام او نصر بن حجاج کی آن پسر نیکوترین اهل روزگار بود عشق آورد و درغم او زار و نزار گشت و پیوسته ذکر او برزبان میراند تاچنان اتفاق افتاد کی یکشب عمر بن الخطاب از در سرای این متمنیه می‌گذشت بیتی بگوش او آمد کی متمنیه میگفت:

ألا سبیل الی خمر فا شربها ام هل سبیل الی نصر بن حجاج

روز دیگر عمر کس فرستاد این پسر را حاضر گردانید جمالی دیذ کی در آن متحیر گشت او را گفت تـوئی ای پسر آنـك مخدرات در سپس بردها بر تو شیفته می‌شوند والله کی من ردای جمال از تو زائل گردانم بفرمود تا حجامی بیامد و کلهاء[1] این پسر بینداخت عمر در او نگریست پس گفت ای پسر مـوی فروکرده خوبتری پسر گفت یا امیرالمومنین درین گناه من چیست عمر گفت راست میگوئی گناه تو نیست اما گناه من است کی ترا در جوار هجرت پیغمبر (ص) گذاشته‌ام و دست از تعرض تو

۱ـ بکـاف مضموم وتشدید لام انداختن کله‌ها مـوی سر کسی را تراشیدن ویکی از کیفرهای شدید جزائی اسلام است .

داشته و حالی بفرمود تا او را برشتری نشاندند وبسوی بصره بردند و به مجاشع بـن مسعودالسلمی کی ببصره بود بنشت کی نصربـن حجاج اسلمی را کی‌متمنی[1] غانیات است ببصره‌فرستادم او را نگاه دار زنان مدینه لفظ عمررا یعنی کلمه‌متمنی را بگرفتند وآن زن راکی نصربن حجاج را دوست میداشت متمنیة خـواندند و این مثل بگفتند اصب من المتمنية و حمزه چنین می گوید کی اصحاب علم انساب چنین آورده‌اند کی متمنیه قریعه بنت همام کی ماذر حجاج بن یوسف است بوذه است و اوست کی نصربن حجاج را دوست میداشته است و در آن وقت کی براو عشق آورد در نکاح مغیرةبن شعبة الثقفی بود بردرستی این قول کی آورده‌اند حجت‌می آرند حدیثی کی‌روایت می کنند کی حجاج بن یوسف درمجلس عبدالملك مروان حاضر شد و عروةبن الزبیربن‌العوام آنجا بود وبا عبدالملك حدیث میکردو براذر خویش عبدالله بن الزبیررا بلفظ ابوبکر یاذمی کردمی گفت کی ابوبکرچنین گفت‌واز ابوبکرچنین‌شنیدم حجاج بن‌یوسف‌درخشم‌شدوعروة بن‌الزبیرراگفت کی درپیش‌امیرالمؤمنین‌برادرمنافق‌خویش‌را یعنی عبداللهبن‌الزبیر را بکنیت‌می‌خوانی وتعظیم می کنی‌ای بی‌ماذر واین لفظ بی‌ماذرگفتن بنزدیك عرب اهانت واستخفاف راست عروة بن الزبیر روی سوی حجاج کرد وگفت ای پسر متمنیه مرابـی مادر می‌خوانی[1] و من پسریکی ازعجائز[2] بهشتم صفیه و خدیجه واسماء وعایشه رضوان الله علیهن و چنین گویند کی همچنان کی در مدینه مثل شد کی «اصب من المتمنیة» در بصره مثل شد چون نصربـن حجاج آنجا رسید کی «ادنف من المتمنی» از بهر آنك مردمان بصره بدیدار نصربن حجاج می آمدند و می‌پرسیدند کی کجاست این پسر دوست داشته شده کی عمرا و را اینجا فرستاده است نام متمنی براونشست و مشهور شد .

حکایت چنین گویند چون عمر نصربن‌حجاج‌را ببصره فرستاد مجاشع بن مسعود در اعزاز و اکرام و تبجیل و انعام نصر مبالغت فرمود و او را درسرای

۱ـ متمنای ۲ـ جمع عجوز بمعنی پیرزن بدبختانه یا خوشبختانه پیری‌دربهشت‌نیست

خویش‌فرودآورد وزن خویش راکی نام او شمیله بود وخوبروی ترین زنان بصره بود بفرمودتا خدمت و تعهد او کند درین میان شمیله بانصرفتنه[1] گشت. ونصر نیز با شمیله. و هردو سرخویش بایکدیگر نمی توانستندگفت واجتماع ایشان بیکجـای جز بحضور مجاشع نبود مجاشع امی بـود و نصر و شمیله هر دو نویسنده بودند روزی‌ازغایت بی‌صبری نصر برزمین نـوشت کی یا شمیله من ترا دوست می‌دارم دوستی کی لو کان فوقك لاظلك ولو کان تحتك لاقلك شمیله در زیر آن نوشت کی من تراهمچنین. مجاشع آن حـال بدید شمیله را گفت کی آن چیست کی شما برزمین‌نبشته‌اید شمیله گفت کی من نبشته‌ام کی ناقهٔ شما روزی چند شیر می‌دهد و او نبشته است کی زمین شما سالی چند غله میدهد .

مجاشع جفنه برسر نبشته هردو پوشید وکودکی خواننده را حاضر کرد و آن نبشته بدو نموذکودك چنانك بوذ برخواند مجاشع رنجور دل شد و نصرخجل گشت پس‌مجاشع نصر راگفت ای پسر عم اگر در تو خیری بود عمرترا از مدینه دور نکردی نصر طیره و شرمسار برخاست وبخانه یکی از سلمیین‌کی هم قبیله او بود نزول کـرد و از عشق شمیله ضعیف و نحیف و زار و نزارگشت چنانـك اهل بصره جمله براو ترحم نمودن‌گرفتند ـ چـون حال او بهلاك نزدیك رسید مجاشع بعیادت اورفت و او را برآن‌صفت بدید رقتش‌آمد بسرای‌خویش باز رفت‌وشمیله راگفت کی کلیجه چند برگیر و نزدیك نصربر،باشدکی از آن بخورذ و طاقتی بدو بازآیذ و شمیله را خود در جهان این‌آرزو بودکی یکبار پیش از مرگ روی‌نصر به بینذ و اندوه خویش را بدیدار اوبگسارذ حالی کلیجها برگرفت و نزدیك نصر بردو نصر را در سکرات مرك و حسرات خویش دیـذ از بسترش برداشت و بکنار خویش بازگرفت و با او تلطف می کرد و بدست خویش ازآن کلیجه در دهـانش می‌نهاد درحال قوت به نصر بازآمد و از دیدار شمیله حیات نـو یافت و گفتی کی

۱ـ می‌نیارد دید دل‌آئینه دردست‌حبیبم   تا مباد افتنه‌ی خودگردد وگردد رقیبم
بـرپنبه آتش نبـایـد فـروخـت   که تا چشم برهم زدی خانه سوخت

هرگز بیمار نبودستی و رنج و علت نکشیدستی یکی از حاضران مجلس چون آن حال بدید گفت قاتل‌الله الاعشی گوئی کی اعشی مناجات این هردو شیفته عشق‌را مشاهده کرده است و این بیت گفته

لو اسندت میتاً عالی صدرها ش ولم ینقل الی قابر بس شمیله بـا چشم گریان و دل بریان از نزدیك نصر بـازگشت و نصر چون او را ندید دیگر بـاره بیفتاد ور نجوری معاودت کرد روزی چند باچشم پرنم و دل پرغم بزیست و پس بجوار ایزد عـزوجل رفت شهیداً سعیدا [1] این مثل آنجا بـایـد گفت کی کسی را برچیزی عاشق وشیفته ورنجور نیك یابی

اصلف من ملح فی‌ماء بی‌خیرترست ازنمك درآب

ملح را تعیین از آن کردند کی چون درآب افتد ازوهیچ نماند

این مثل آنجاباید گفت کی کسی‌رابه بی‌خیری صفت کنند ومبالغت نمایند.

باب پانزدهم

درامثالی کی اول آن ضادست

ضرب أخماسالا سداس پیداکردناآمدنهاء شترسه‌روزازجهت‌بازماندنهاء پنج روز

خمس واحدست و اخماس جمع اوست و پارسی خمس سه روز از آب باز بودن شترست و روز چهارم آمدن بآب صاحب صحاح چنین آورده است و سدس واحدست واسداس جمع اوست وسدس پنجروز از آب باز بودن شترست و روز ششم آمدن بآب واصل درین مثل آنست کی چون کسی سفری خواهد کرد

۱- این‌عبارت‌اشارت بجمله‌ی معروفی‌است‌که بعنوان حدیث‌درکتب خودآورده‌اند **من عشق وکتم وعف ومات مات شهیداً** عاشق اگرکتمان عشق‌کند وعفاف و رزد و بمیرد برطبق این حدیث مجعول شهیدست پس از خیانت بمیزبان وافتادن طشت هردو ازبام وخرابیهای بصره طبق حدیث منقول بایدگفت شهید فی‌سبیل حماره

جامی از درد توجان داد و نگفت **فهومن‌کتم العشق و مات**

نخست شتررا برسه روز از آب باز بودن راست کنند باز برپنجروز تا چون بـراه بیرون شود شترش از آب صبرتواندکرد وآن نخست برسه روز راست کـردن از جهت این بربنجروزراست کردن است چه بیك دفعت بدین درجه نتوانند رسانید بل کی بتدریج وترتیب تواند.[1]

این مثل آنجابایدگفت کی کسی چیزی پیدا میکند ومراد اوخود ازآن چیزی دیگر باشد و عرب چون کسی را بسلیم دلی وکم دانی حیله صفت کندگویذ فلان **لایعرف ماضرب اخماس لاسداس** ویکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) در مدح عبدالله بن عباس و درذم ابوموسی اشعری بعد از حادثهٔ حکمین می گوید .

لوکان للقوم رأی یعصمون بـه — عندالخطوب رمـوهم با بن عباس
لله در ابیه أیمارجل — مثله منذدفــع الخطب فــیالناس
لکن رموهم بشیخ من ذوی یمن — لم یدر ما ضرب اخماس لاسداس

خمس بکسر خاء مقصود است وسدس بکسرسین بهمان معنی که گفته است نه خمس بفتح خاء بمعنی عدد پنج و نه خمس بضم خاء بمعنی یك پنجم وضرب که در پارسی بمعنی زدن است مـوارد استعمال بسیاری دارد و مصادیقی مختلف و اذا ضربتم فی‌الارض یعنی سفررفتید در زبان فارسی میگویند زد به بیابان و ضرب الله مثلا یعنی بیان کرد و ظاهر وآشکار ساخت اکنون‌گوئیم‌گاهی واقع وحقیقت را می‌نماید وگاهی برخلاف واقع وعقیده سخن میگوید :

الله یعلم لولا أننی فرق — من‌الا میرلعاتبت ابن نبراس
فی موعد قاله لی ثم اخلفه — غداًغداًأضرب‌أخماس‌لاسداس

مرحوم‌وحیددستگردی‌پس‌از تصحیح خمسه‌نظامی‌روزی‌درمجلسی‌از زحمات طاقت فرسائی که درتصحیح کتاب متحمل شده سخن میگفت در این شعرکه نظامی گفته است مرا چو زیره بوعده‌آب دهندگفت من بکرمان سفرکردم و از پیرمردها که درکشاورزی و زراعت زیره تخصص میداشتند پرسیدم معلوم شدکه قدما چنان

ضغث علی ابالة   دستها خاشاکست بردرزه هیزم

اباله مخفف نیز گویند ضغث یزیدعلی اباله   لی کل یوم من زواله[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی در رنج مانده باشد رنجی دیگرش پیش آید چنانك گویند «ملح علی جرح» و پارسیان گویند بر بریده نمك

الضجور قد تحلب العلبة ماده شتر بانك کن بدرستی دوشیده شود

این مثل آنجا باید گفت کی از مردم بخیل چیزی می‌ستاند زیادت از آن کی از دیگران و او می‌جوشد و می‌دهد بضرورت.

أضرطاوانت الاعلی   یعنی تیز می‌دهی و تو برزبری

این مثل سلیك بن سلکة السعدی گفته است و سبب آن بوذه است کی اودر صحرائی خفته بوذ ومردی بیامده‌است ازدشمنان وخویشتن برو افکنده و او راگفته

← معتقد بوده‌اند که پس از کاشتن زیره باید در میان کشت و محل زراعت بروندو بگویند زیره آبت میدهم ولی آب نباید دادبهمین گفتار اکتفا باید کرد اینست معنی بوعده آب دادن زیره، برای عادت دادن شتر بصبر بر تشنگی این رفتار بایدازسه روز آغاز و سپس پنجروز و پنج را بشش برساند.

اذا اراد امرؤ مکراً خباعللا   وضل یضرب اخماساً لاسداس

ابن اعرابی دراصل مثل گفته است یکتن ازشیوخ فرزندان خود را میگفت اشتران را برای چرا کردن بمحلهای دور ببرند که قابل استفاده باشد فرزندانش زن و فرزند داشتند و راضی بجدا شدن از آنها نبودند امروز و فردا میکردند «لورعیناها خمساً» و چون پنج روزگذشت گفتند «لورعینا هاسدساً» شیخ هوشمند بود گفت ما «انتم الاضرب اخماس لاسداس.

و ذلك ضرب أخماس اراه   لاسداس عسی ان لاتکونا

۱ ـ ضغث دسته گیاه‌راگویندواباله پشته‌ی هیزم زواله نام گرگی است که هرروزی گوسفندی ازکله ربوده است و اینك در مقام تهدیدگرگ گوید فلاحشونك مشقصا اوساً اویس من الهبالة

تن درده تاترا اسیر برم سلیك سر بر آورده و اورا جواب داده کی «اللیل طویل وانت مقمر» پس این مرد او را می‌رنجانیده است و از واسیر شدن می‌خواسته چون کار از حد بگذشت سلیك دست بیرون کرد و او را برز برخـویش بگرفت و چنان بفشردش کی تیزاز ورها شد وچون سلیك آواز تیز بشنید او راگفت «أضرطاً وانت الاعلی» یعنی تیزمی دهی و تو برزبری

این مثل آنجا باید گفت کی کسی شکایت کند وحال اومقتضی شکایت نباشد .

أضللت من عشر ثمانية — گم گردهٔ توازده هشت

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بطلب و تکلف کـاری گرفته باشند وآن را بسرنتواند برد پس بیاید وتخفیف طلبد آن تخفیف نیاید وکاری دیگر بفرماید بر سر آن بستیزد[1]

ضاقت علیه الارض برحبها — تنك شد بروزمین بفراخی خویشتن

این مثل آنجا باید گفت کی کسی در کـاری سرگردان شده باشد و سر رشته کم کرده

ضربة بیضاء فی صرف سوء — انگبین سپیدی است در خنوربد[2]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را منظر کریه و مخبر کریم باشد یا آنجا که مردم اهل بجایگاه تباه مقام کرده بوذ .

اضعف من یدفی رحم — ضعیف ترست از دستی که در رحم باشد

ازبن دست کودك را میخواهند کی هنوز در شکم مادر باشد .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بغایت ضعیفی صفت کنی

۱ـ در مجمع الامثال میدانی ثمانیاآمده است وساده معنی شده کسی کی در کارهایش پیشرفت ندارد درمیدان زندگی مواجه با شکست میشودگوئی مترجم این مثل عرب را درنیافته وآنرا نیاموخته ومثل فارسی را نیزا زیاد برده که در چنین موردی گویند هشتش گروچهارست در اصطلاح بازاری گویند تومانی دو قرآن وصول میکند.

۲ـ از تودارم هرچه در خانه خنور رودکی

اضیع من غمد بغیر نصل　　ضایع ترست ازنیام بی تیغ

حمزه گویدیکی ازشعرا این معنی درشعر یاذکرده است و بلفظ هرچه خوبتر گفته

وانی و اسمعیل یوم وداعه　　لکالغمد یوم الروع فارقه النصل

فان اغش قوما بعده وأزورهم　　فکاالوحش یدنیها من الانس المحل

این مثل آنجا باید گفت کـی کسی ضایع مانده باشد و از انصار و اعـوان دور افتاده

باب شانزدهم

در امثالی کی اول آن طاء ست

طویته علی بلاله　　در نوشتم او را برتری او

اصل این مثل از آنجاست کی کسی مشك نورا دربیچد وعفن وگندیده شود و بپوسد پس تری درین مقام عیب باشد و تو اورا با آن عیبها قبول کنی و چشم از مفسدت او فرو خوانی وطریق احتمال سپری

وصاحب مرافق داجیتة　　علـی بلال نفسه طویته

و این مثل را نیز چنین گویند طویته علی بلله شاعر گوید

طوینابنی بشرعلی بلالتهم　　وذلك خیرمن لقاء بنی بشر[1]

۱ـ مقصود از این مثال لزوم مدارات با مردم است در مجمع الامثال گوید عربها مشك را با تری که هنوز باقی است می‌پیچند و تامیکنند چه آنکه اگر بخشکد و درپیچند می‌شکند و از حیز انتفاع می‌افتد و اگـر باتری بسیار به‌پیچند می‌پوسد ومتعفن میشود اینست که بامدارات آنرا نگهمیدارند

و لقد طویتکم علی بلالتکم　　و علمت مافیکم من الاذراب

کیما اعدکم لابعد عنکم　　ولقد یجاء الی ذوی الالباب

فاذا القرابة لاتقرب قاطعاً　　و اذا المودة أقرب الانساب

گفتند برادرت را بیشتردوست داری یارفیق خود را درجواب گفت برادرم را بشرطی دوست دارم که رفیق من باشد

القرابة تحتاج الی المودة و المودة لاتحتاج الی القرابة

و فی الدیث

طارت بهم العنقاء   ببرید با ایشان سیمرغ

خلیل بن‌احمد چنین میگویذ کی عنقاء مرغی است و او را عنقاء بدان سبب خوانند کی او گـردن درازست و ابن‌الکلبی کی عالمتربن نقله است بایام و احوال عرب چنین میگویذ کی اهل پارس را پیغمبری بوذه است نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بوذه است کی ان را دمخ[1] میخوانده‌اند بالای آن کوه یك میل هریکجند مرغـی بدان کـوه آمذی به تن‌سخت بزرگ و بگردن سخت دراز و بخوبی از همهٔ مرغان زیادت و براو از هر نشانی و نقشی. و در آن کوه شکار کردی و مرغان دیگر بگرفتی مگر یکروز آنمرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کـودکی را بگرفت و ببرد او را بدین سبب عنقاء مغرب خوانند و پارسی مغرب دو ربرنده باشذ یا دور شونده بار دیگر بیامذ و کنیزکی[2] را بگرفت و ببرد بردو جناح خرد حـویش نشانده اهل رس ازو پیش حنظلة بن صفوان کی پیغمبر ایشان بود بنالیذ حنظلة بدین مرغ دعاء بذکرد و گفت اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة یعنی کـی ای خدای بگیر این مرغ را و نسل او بریذه گردان و آفتی مسلط کن دعاء او حالی مستجاب شذ و صاعقهٔ بیامذ و آنمرغ را بسوخت و در جهان عنقاء یعنی سیمرغ نماند و عنترة بن الاخرس الطائی گویذ در مرثیت خالدبن یزید

لقد حلقت با لجوفتخاء کاسر   کفتخاء دمخ حلقت بالحزور

در جملت امروز اسم این مرغ معلوم و جسم او معدوم و مجهول است .

طارت عصا فیر رأسه   ببریذ گنجشکـان سراو

اصل این مثل آنست کی چون کسی ساکن باشذ مرغ برسر او نشینذ و قرار

۱ـ در حدود رودارس دمخ (بفتح دال وسکون میم وخا) دربلاد عربی نیز گفته‌اند برکنه ارکان دمخ لا تقر ازمعجم البلدان

۲ـ ترجمهٔ جاریه و مراد دختریچه است

گیرذ اما چون مضطرب شوذ مرغ از سراوببرذ و دورگردذ[1]

ایـن مثل آنجا بایـذ گفت کی کسی بی‌صبر و مضطرب شوذ از ترسی یا از اندیشهٔ کی بذو رسذ.

اطاع یداً بالقود فهو ذلول دست داذ بکشیدن بس او فرهخته و نرم است .

این مثل آنجا بایذ گفت کی شخصی متکبر و بی‌فرمان مؤدب و طـاعت دار شذه بوذ یاکاری مشکل و صعب و دشوار سهل و آسان گشته و بمراد باز آمذه

أطلب تظفر بطلب تا ظفریابی

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را برطلب تحریض فرمائی وحث کنی.

أطلق یدیك تنفعك یارجل بگشای دو دست خـویش را تراسود کند ایمرد (اطلق یدیك روایت است بضم لام)

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی هیچ کاری نکند ودست در کش[2] کرده باشد وکاهی پیشه گرفته یا آنجا بایذ گفت کی کسی را بر کرم و بخشش مال تحریض فرمائی و تشحیذ کنی

اطعم اخاك من کلیة الارنب بخوران براذر و دوست را از گـردهٔ خرگوش

این مثل انجا بایذ گفت کی کسی را برمواسات وموافقت ومراعات ومساعدت

۱ـ کسی که ساکن وآرام نشسته باشذ و هیچ تکان نخورد و حـرکتی نکند گـویند کان علی رأسه الطیر گوئی پرنده‌ای برسراو نشسته از بیم آنکه مبادا پرنده برخیزد خود را ساکن و آرام میدارد این مثل برآن مثل مبتنی است اصل و بدل بابن عتبارست

۲ـ یعنی بغل این هردو مثل بیان خواستن وتوانستن است اول اراده وسپس کاروکوشش

گفت پیغمبر کـه چون کوبی دری عاقبت ز آن در برون آید سری

تحریض کنی از بهرآنك گردهٔ خرگوش سخت خرد باشذ و چون مـرد ازین قدر حقیر با بـرادران و دوستان مواسات کند و مضایقت روانداردکی دانند در اتحاد بغایت و در صدق و داد بنهایت است و مثل این مثل آنست کی گویند

أطعم أخاك من عقنقل الضب — انك ان تمنع اخاك يغضب

کرش معنی‌دره او باشذ.

طعن‌اللسان کوخزالسنان — طعنه زدن بزفان همچون خلیدنست بسنان [1]

این مثل آنجـا بایذگفت کی کسی را از بذگفتن مردمان منع کنی و برنیکو گفتن تحریض فرمائی

أطول من فراسخ دیر کعب — دراز ترست از فرسنگهاء دیر کعب

این مثل آنجا بایذگفت کی چیزی را بدرازی صفت کنی و این مثل از بیت شاعر گرفته است

فهبت تماد یاً و ذهبت طولا — کانك من فراسخ دیر کعب

اطول صحبة من نخلتی حلوان — دراز ترند بصحبت با یکـدیگر از دو خرما بن حلوان

به حلوان دوخرما بن دیرینه بـوذه است بیکدیگر نزدیك و روزگارها بر ایشان آمذه شاعرگوید .

أسعدانـی یا نخلتی حلوان — و ارثیالی من ریب هذا الزمان
و اعلمـا ان بقیتماان نحساً — سوف یلقاکـمـا فتفترقـــان

حکایت چنین‌گویندکی مهدی خلیفه در ایام حیات پدر خویش منصور بـه اطراف حلوان بشکار بیرون شذ بدان دونخله حلوان رسیذ فروذآمذ و در زیرآن بشراب مشغول شذ مغنی آواز برآورد.

أیا نخلتی حلوان بالشعب انما — اشدکماعن نخل جوخی شقاکما
اذانحن جاوز ناالثنیةلم نـزل — علی وجل من سیرنا اونراکما

۱ـ آنچه زخم زبان‌کند با مرد — زخم شمشیر جان ستان نکند

مهدی قصد کرد تا این هردو درخت را ببرذ پدرش منصور بشنیذ بدو نوشت ای پسر حذر کن تا آن نحس نباشی که شاعر گفته است .

فا علما ان علمتا ان نحساً   سوف یلقا کما فتفترقان[1]

مهدی دست از بریدن آن دو درخت بداشت

این مثل آنجا بایذ گفت کی دو کس را با یکدیگر صحبت و الفت قدیم بوذه باشذ .

باب هفدهم

درامثالی کی اول آن ظاء است

الظلم ظلمات یوم القیامة   ستم کردن تاریکیهاست روز رستخیز

این از لفظ پیغمبر «ص» مروی است .

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را بترسانی و از ظلم باز داری

الظلم مرتعه و خیم   ستم چرا خور آن ناگوارنده است

این مثل حنین ابن حشرم السعدی گفته است آنجا بایـذ گفت کی در مثل پیشین نموذه آمذ .

ظلت الغنیمة عبیثة واحدة   شدند گوسفندان بدر آمیختگی یکی

عبیثة جماعت گوسفندان باشند از رمهای مختلف بهم رسیده و در آمیخته

این مثل آنجا بایذ گفت کی قومی اخیار واشرار بهم درآمیزند و در فساد و شر کردن یکسان شوند

ظمأ فادح خیر من ری فاضح   تشنگی گرانبار کننده وبیطاقت گرداننده به از سیرآبی رسوا کننده .

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را برقناعت تحریض کنی و از مقام مذلت

۱ـ شاعر مطیع بن ایاس است و این نحس هرون الرشید در سفرری یکی را قطع کرد دیگری هم خشکید.

طامعان باز داری و ظمأ قامح نیز روایت است وقامح شتری باشذ کی از غـایت تشنگی سست شذه باشذ[1]

ظئر رؤوم خیر من‌أم سؤوم دایهٔ مهربان به از مادر ملول نامهربان

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی نزدیکان بی‌شفقت را بگـذارد و با دوران مسعود دوستی گیرذ .

ظل سیال ریحه حرور سایه سیالی است کی باذ اوگرم وسوزنده‌است سیال درختی است واو راگلی است خوشبوی و حرور باذگرمست کی‌شب جهذ و گفته‌اند که بروزهمچون‌سموم‌باشذ.

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی را منظر بظاهر خوب باشذ و باطن و مخبر تیره و زشت .

ظریف فی جیبه غدد او ظریفی است کی درجیب او غددهاست .

این مثل آنجا بایذگفت کی‌کسی دعوی ظـرافت‌کنذ و سخت خنك باشذ و ظرافتهاء او همه بی‌وقت و به ناجایگاه و نادر خور بوذ .

ظفرك یکل عن حك مثلی ناخن تو کند شود از خارانذن مانند من

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی با توعداوت و رزد و قدرت مقابله و مقاتلهٔ تو ندارد .

اظمأ من رمل تشنه ترست از ریك (ریك آب بسیار فرو خورد).

این‌مثل آنجا بایذگفت کی‌کسی تشنهٔ چیزی یاکاری باشذکی هیچ چیز ازآن کار او بس نباشذ.

اظلم من‌الشیب ستم‌کننده تراز پیری است .

۱ـ قادح به معنی گرانبار و سنگین است و عرب در دین و وام بکار میبرد وقامح شدت تشنگی راگویند اشتری‌که بآبشخور بیاید ولی‌آب نخورد و این مثل مناسب مرد قانع‌وعفیف‌است‌که احتیاج‌خودرا کتمان‌کند، مراد همان شدت‌تشنگی است‌که حیوان بجان آمده بآب هم‌که رسیده است دیگر قدرت از او سلب شده و نمیتواندآب بیاشامد ـ

درزبان فارسی است کی گسی‌را سال اندك باشذ و موی سپیذ گـویندکی او جوان است ولکن موی سپید با او ظلم کرده است و بی‌وقت آمذه است[1] این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را بظلم صفت کنند .

باب هیجدهم

در امثالی کی اول آن عین است

عندالصباح یحمدالقوم السری نزدیك سپیده‌دم بستایند مردم شب رفتن‌را

اصل این مثل آنست کی مردی شب می‌روذ و رنج می‌بیند آن حـالت را می‌نگوهد اما چون بامداد شوذ و بمنزل رسیده باشذ آن وقت شب رفتن خـود را بستایذ و ثنا گویذ و اگر بشب در راه بخسبد وکاهلی کند بامدادش کی درگرما بایذ رفت بیم‌هلاك باشذوچنین‌گویند کی این مثل نخست خالدبن‌الولیدگفته‌است وسبب آن بوذه است کی ابوبکـر صدیق کس بخالد فرستاد و خالد به یمامه بوذ کی ترا سوی عراق بایذ رفت خالد فرمان ابوبکر را انقیاد نمود و قصد کـرد تا در بیابان شوذ رافع طائی خالد راگفت یا امیر من این بیابان را در ایام جاهلیت بریذه‌ام و طول و عرض او دانسته پنجر و زاشتر را در وآب نیست خالد فرمـود تا صد شتر بخریدند و ایشان را روزی چند تشنه داشتند بس‌آب بسیار بدادند و دهـان ایشان ببستند و حالی دربیابان شذ چون سه روز برفتند هرچه برپشت شتر آب بود نماند ومردمان و اسبان ازتشنگی هلاك خواستندگشت خالد این رجز بگفت درین معنی و رافع بشنود .

۱ـ ابن خلکان بظن وگمـان در وفیات الاعیان این دو بیت را بمیدانی نسبت داده است .

تنفس صبح‌الشیب فی‌لیل عارضی فقلـت عساه یکتفـی بعذاری

فلما فشا عـا تبته فـاجابنی أیاهل تری صبحاً بغیر نهـار

لله در رافع انی اهتدی فوز من قراقر الی سوی

خمساً اذا صاربه الجیش بکی ماسارها من قبله لیس یری

عندالصباح یحمدالقوم السری و ینجلی عنهم غیابات الکری[1]

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی درکاری رنج می‌بیند و مشقت مـی‌کشد تا عاقبت کار اوبصلاح و خبرانجامد وازآن برخورد وراحت بیند

عندجهینة الخبر الیقین نزدیك جهینه خبر درستست

این مثل نخست اخنس بن کعب الجهنی گفته است دربیتی آنوقت کی حصین بن عمر والکلابی را بکشت و این قصه درازست و لایق نیست آوردن درین کتاب و بیت اینست .

تسایل عن حصین کل رکب وعند جهینـة الـخبرالیقین

وبعضی حنیفه گفته‌اند بحاء غیر منقوطه . و بفاگفته‌اند[2]

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی از حقیقت حالی خبر دارد وآگاه باشد.

۱- میدانی گوید چون دو روزآمدندآب تمام شد دستور داد شتران را نحرکردند و ازآن آبهاکه در شکم اشتران ذخیره بود استفاده واسبان را آب دادند دو روز دیگر هم با اینحال برگزار شد رافع گفت آنهاکه باصره‌ی قوی دارند بنگرند اگر درختان بزرگ سدرپید است نجات و رهائی است وگرنه بایدفاتحه خود را بخوانند نگاه کردند ودرختان را دیدند و تکبیرگفتند و بسوی درختان که علامت آب وآبادی بود شتابان برفتند و این اشعار راکه درحقیقت بعنوان سپاسگزاری ازرافع سروده و انشاءکرده بود خواند وانشاد کرد ولی بیشك او نیز بشکل مثل گفته و در شعر خود اقتباس کرده نه‌آنکه نخستین بار گفته باشد .

در زبـان فارسی نیز گـویند تا شب نروی روز بمنزل نـرسی

۲- یعنی جفینة داستان بطوری که هشام بن الکلبی آورده ازاین قراراست که مردی بنام حصین بن عمرو بقصد شکاری بیرون آمده بود بمردی برخورد ازجهینه نامش اخنس بن کعب کسی راکشته بود وبقصد فرار بیرون شده حصین از اوپرسید مادرت برتو گریه کندتو کی هستی اخنس گفت تـوکی هستی مـادرت بـرتو گریه کند چند بـار این پرسش و پاسخ

عبد غیرك حرمثلك   بنده غیر تو به نسبت آزاد باشد مانند تو

این مثل آنجا باید گفت کی کسی خویشتن را بر دیگران فضل بیند و تقدیم طلبد بی‌انك او را تفضیل و تطول باشد.

←تکرار شد اخنس گفت من اخنس بن کعب تو بکو کی هستی و گرنه نیزه را بقلب تو فرو خواهم کرد حصین دانست که گرفتار حریف زبردستی شده است فوراً گفت من حصین بن عمرو طائی هستم یا غطفانی اخنس پرسید کجا میروی گفت حقیقت امر آنست که پی کاسبی میروم مالی بربایم آدمی بکشم شکاری بکنم اخنس گفت پس همکار خواهیم بود حصین گفت ممکن است هم اکنون پیمان به بندیم که هر کس را بچنگ آوردیم شکار کنیم چه از قبیلهٔ من و چه از قبیلهٔ تو هر دو تن خطرناك مراقب یکدیگر بودند چند قدمی رفتند بمردی برخوردند بی‌تأمل او را لخت کردند گفت ممکن است بعضی از مال مرابمن باز گردانید ودرعوض شکار خوبی بشما نشان دهم گفت درهمین نزدیکی مردی لخمی ثروتمند اموالی همراه دارد که پیداست از نزد یکی از ملوك آمده زیر سایه درختی منزل کرده است و زندگی مجللی دارد بعضی اموالش را با وبازپس دادند و روی بمقصود نهادند دیدند مهمتر ازآنچه شنیده بودند مردی زیرسایه درخت آرمیده وسفره طعام و شراب او گسترده برحسب معمول صلائی گفت و مرحبائی رد وبدل شد. بهردو تعارف کرد غذاحاضرو مهیاست هردونشستند و ازغذا و شراب او خوردند اخنس پی کاری رفت وچون مراجعت کرد دید مرد لخمی درخون خود میغلطد وخون از شمشیر همسفر میچکد او نیز شمشیر خود را ازنیام برکشید گفت بی‌ماذر این مزد میزبانی و پذیرائی وی بود؟ گفت بیابنشین رفیق ما اگر میخواستیم اینگونه ملاحظات داشته باشیم که اهل شکار نبودیم جوانمردی باغارتگری ودزدی سازش ندارد ساعتی نشستند و چند پیاله دیگر زدند از هردری سخن گفتند از باده مستند ولی هشیار یکدیگر هستند حصین گفت راستی میدانی صعله با صعل چه فرق دارد جهنی گفت وقت این حرفها نیست شکمی از عزا درآورده‌ایم (برخیزوشرابم ده برگوکه شراب است) حصین کمی سکوت کرد دوباره بتصوراینکه جهینی را بفراموشی افکنده گفت راستی از **زجرالطیر** چیزی میدانی گفت کدام پرنده گفت این عقاب چه میگوید چشم خود را از روی رفیق برنمیدارد و می‌پرسد کدام عقاب وکجا است گفت نمی‌بینی آن بالا وسرخود را بلند کرد که عقاب نبوده را نشان دهد برفورشمشیر فرود آمد وسرمردك بهوا پرید وقال **أناالزاجروالناحر زبان** مرغ همی دانم وسرازتن می‌پرانم→

العاشية تهيج الآبية اشتران شبانگـاه کنام کننده برانگیزانند شتران ناکنام کننده را و این راقصه ایست دراز[1]

این مثل آنجا بایـد گفت کی کسی از کاری یا از طعام و شرابـی امتناع کنند

←تمام آن اساس را مالك شد وبازگشت زنی ازقبیله قیس از اوپرسید مردی راباابن علائم و نشانیها میجویم اگر از اوخبری داری بمن بازگوی که نگران اویم گفت چه نسبت با شمادارد گفت اوشوی من است. جهینی گوید گفتم من او را کشتم زن گفت تو ۱ر وغزنی چـون توئی مانند اوکسی را نمیکشد و اگر مردان تبیله اینجا بودند توجرأت گفتن چنین سخنی نمیداشتی جهینی بقبیله بازگشت و اشیاء بـدست آورده را تحویل داد وسپس بسوی قبیله مقتول رهسپار شدورجزخواندن گرفت

وکم من ضیغم وردهموس	ابی شبلین مسکنه العرین
علوت بیاض مفرقه بعضب	فاضحی فی الفلاء له سکون
وأضحت عـرسه ولها علیه	بعیدهد وء لیلتها رنین
و کم من فارس لاتزدریه	اذا شخصت لموقعه العیون
کصخرء اذتسائل فی مراج	و انمار و علمهما ظنون
تسائل عن حصین کل رکب	و عند جهینة الخبر الیقین
فمن یك سائلاعنه فعندی	لصاحبه البیان المستبین
جهینة معشری و هم ملوك	اذا طلبوا المعالی لم یهو نوا

۱ـ اجمال داستان آنست که سلیك مقانب نامش حارث‌بن‌عمر و در پیاده روی ماهر و بر دزدی و غارتگری قادر و قاهر بود بـاجمعی همدست شد وبقبیله بنی شیبان رسید بیتی عظیم بدید همراهان خود راگفت اینك شما توقف کنید تا من بـروم و طعامی تهیه کنم شبی تاریك وباران بار وفصل بهاربوذ خداوندآن خانه یزیدبن رویم بزرگ وشیخ قبیله بود بازنش در خانه نشسته بودند سلیك خود را بخانه رسانید و درگوشه‌ای پنهان شدطولی نکشیدکه پسرشیخ اشتران راکه بچرابرده بود بازآورد وشیخ خشمگین گردیدکه چرااشتران راآورده وازچرا کردن بازداشتی پسر گفت سیرشده بودند و دیگر چرا نمی کرد شیخ گفت(ان العاشیة تهیج آلابیة) واشتران را باتکان دادن جامه خویش بصحرا بازگردانید خود نیز باآنها برفت و غذای خود را با خود ببر دسلیك از دنبال او رفت او راکشت و اشتران را بیغما برد .

چون دیگران آغاز نهند آن کار کردن یا آن طعام و شراب خـوردن او را رغبت افتد ودر دائره موافقت آید.

أعدیتنی فمن أعداك تو گذرانیدی از خویشتن بمن علت پس که بگذرانید بتو

عدویت در عربیت اسم است مررفتن علت یاعادت از کسی بکسی ومصدر اواعد است گـویند أعدی فلان فلانامن علته و من عادته و خلقه و اصل این مثل آنست که مردی با مال بـرماده شتری نشسته براهی بیرون شده بوذ دزدی[1] پی او گرفت دربن میان ماده شتر را فاژه آمد مرد را نیز بر پشت او فاژه آمد مرد ماده شتر را بزبان حال گفت اعدیتنی فمن اعـداك یعنی کی اینفاژه بمن از توعد وی کرده است بتو از که کرده است بچپ وبراست بنگرید دزد را بدیدحذر

۱ـ میدانی درمجمع الامثال گوید نام آن دزد شظاظ بود نخست شظاظ خمیازه کشید پس ناقهٔ وی را خمیازه گرفت و ازاو بناقهٔ مسافر مالدار سرایت کرد آنگاه گفت.

اعدیتنی فمن تری اعداك لاحل من اغفی ولا عداك

موضوع سرایت امراض از نظر طبی یك موضوع قدیمی و اصل مسلمی است غیرقابل انکار حضرت رسول اکرم (ص) از این جهت فرموده‌اند لایوردن ذوعاهةعلی مصح وهمواره فرمود اتقوا ذوات العاهـات و عنه (ص) فـرمن المجذوم فرارك من الاسد این روایت از صحیح بخاری ازحسین ذی الدمعة ابن زیدبن علی نقل شده وهم درصحیح بخاری آمده است اتقوا المجذوم کما یتقی الاسد مرحوم شهرستانی درکتاب الدلائل و المسائل آورده است کـه وقتی بیمار مبتلای بجذام برای قبول اسلام و بیعت آمده بـود از دور قبول بیعت فرمودند و دستور مراجعت. و بازنقل کرده کـه آنحضرت فرمودند کلـم المجذوم وبینك و بینه قدررمح او رمـحین اگـر برحسب ضرورت لازم شدکـه با مبتلای بایـن بیماری خطرناك سخن بگوئی باید بقدر یـك بلکه دو نیزه از او فاصله بگیری از همهٔ اینهاگذشته درکتاب اصول کافی درذیل اسم مقدس اللطیف خبر از موجودات ذره بینی داده و با دیده ولایتی دیده چنین فرموده‌اند ذرات صغارلا تکاد تبصر ←

←بالعیون یاتستبینه العیون نخستین بار از مرحوم میرزا حبیب الله ذوالفنون استاد ریاضی ما ومنجم وستاره شناس معروف خدایش بیامرزاد شنیدم لازم دانستم این حق عظیم را از آن فقید سعید حفظ کرده باشم از آن مهمتر بیان حضرت امام زین العابدین هم در دعای بیست وهفتم صحیفه که مربوط بمرز داران وسربازانـی است که در سرحد انجام وظیفه میکنند یاآنکه درمبارزهٔ بـا دشمنان اسلام بکار پیکار اشتغال دارنـد فراموش نکنیم هنگام خلافت دولت حقه نیست زمامداری امویان است و خلافت عبدالملك ولی چون عنوان خلافت اسلامی است باید و حدت کلمة و اتحاد اسلام محفوظ باشد نصرت و یاری وظفر و پیروزی دولت اسلام و خـلافت اسلامی را از خدا میخواهد و بـرای سلامت و سعادت جنگاوران و سلحشوران و ارتشیان دعا میکند ونفرین نسبت بدشمنان دین ومخالفین اسلام و بدخواهان مسلمین فرماید و بخدا عرضه میدارد. **اللهم و امزج میاههم بالوباء واطعمتهم** هزار سال پیش از پاستوردانسته که میکروب وبا از آب وهوای فاسد پدید وتولید میشودیکی ازمهمترین مفاخر اسلام است که سخن نگفته باقی نگذاشته سخن بـدرازا کشید چه می توان کرد مطلب قابل توجه و تحقیق بیشتری است ابـن قتیبه درکتاب مختلف الحدیث آورده است که به رسول اکرم گفتند اثرجرب نخست درلبهای شترظاهر میشودلعاب دهان اوسبب آلودگی وآب لبان او دیگر اشتران را مبتلی میسازد حضرت حتمی مرتبت فرمودند «فماأعدی الاول» کسانی بنادانی می پندارند این گفتار دلیل آستکه رسول اکرم سرایت بیماری را نپذیرفته و درمقام انکار چنین گفته اند، آنهمه اخبار و روایات رادراثبات نشنیده ونديده گرفته اند درصورتیکه مقصود بیان این حقیقت است که ابتلای به بیماری منحصر بسرایت وواگیری نیست چنانکه واگیر دارد ودر دیگری اثرمیگذارد ابتداء نیزحادث میشودچه آنکه اگرهمه بسبب سرایت و واگیری ازدیگری باشدوهرلاحقی ازسابقی گرفته باشد **فما اعدی الاول** پس آن مبتلای اول و بیمار نخستین ازکجا گرفته نظیر آنکه کسی بگویدهمهٔ درختها را باغبانی کاشته است شمابگوئید←

گرد وشتر را بتاخت و از قصد او سلامت یافت

این مثل آنجا باید گفت کی بذکرداری را گویند کی جهان بذی از تو می گیرند تو از که گرفته و فاژه عظیم عدوی کننده است و عرب گوید اعدی من الثوباء

عندالنطاح یغلب الکبش الاجم نـزد سروزدن مغلوب و مقهور شود تکل بی سرو و روایت است (التیس الاجم)

این مثل آنجا بایدگفت کـی کسی را برشناختن عـدت و جمع کـردن آلت تحریض کنی تا چون خصمی با عـدت و آلت دست بجنگ او برد مقهور نشود و مغلوب نگردد .

عش رجباً ترعجباً بزی رجبی تا به بینی عجبی

از رجب اینجا مراد سالی است یعنی از رجب تارجب چنین گویند کی اول کسی کی این مثل گفته است حارث بن عبادبن قیس بن ثعلبه بوذه است وسبب آنستکه او چون پیرشد وخرف گشت یکی از زنان او خوی بذپیش آورد و او را رنجانیدن گرفت حارث آن زن را طلاق داد مردی دیگر آن زن را بخواست زن در مراعات این مرد ایستاد با او خوی نیك پیش گرفت این مرد حارث را بدید و شکر زن با او آغاز نهادحارث اورا گفت عش رجباً ترعجباً یعنی کی یك سال صبر کن تاعجائب بینی

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی ابتداء صحبت کسی را یـا ابتدای کاری را میسازد و ار انتهای آن بیخبر باشد و عاقبت آن نشناسد و غفلت دامن او گرفته باشد

اعط القوس باریها بده کمان را به تراشنده او

این مثل آنجا بایدگمت کی کسی را هدایت کنی تادر کارها بدانندگان بازگردذ و استعانت کنذ ومشورت کردن واجب داند.[1]

←درختهائی که پیش از آفرینش باغبان بوده کی کاشته است مقصود شماانکار درختکاری باغبان نیست بلکه انکار مربوط بانحصار آنست میخواهید بگوئیدکه وجود درخت طبیعی هم ممکن است؟

۱ـ یاباری القوس بریاً لست تحسنها لاتفسدنها و اعط القـوس باریها

عن صبوح ترفق		از صبوح می‌درائی سخن را

چنین گـ ویند کـی مردی نام او جابان شبی بنزد یك قومی فرود آمد بر آن عزیمت کی روز دیگر بروذ آن قوم او را مهمان خوب داشتند و اول شب شرابش دادند جابان در اثنای آن تلطفات کی می‌دید گفت اگرمرا با مدادان بشراب مشغول کنید من براه بیرون نتوانم شد و از حاجت و مهم خویش باز مانـم آن قوم او را گفتند عن صبوح ترفق یعنی کی درین سخن کی می گوئی و آرایش می‌دهی غرض تو براه رفتن نیست بل کی غرض تو تقاضاء صبوح است و ما را همی خواهـی تا بر راه صبوح راست نهی[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بظاهر در جیزی سخن گوید و غرض او خود آن چیز نباشد بل کی چیزی دیگر باشد .

المعذرة طرف من البخل		عذر گوشه از زفتی و بخیلی است

این مثل آنجـا بایـذ گفت کی بخیلی بکسی چیزی ندهد و از آن کس بسبب نادادن یا اندك دادن عذر می‌خواهد و اسباب تقصیر بر می‌شمرد[2]

باب نوزدهم

در امثالی کی اول آن غین است

غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیة		غددی چـون غدد اشتر و مردن در خانه زنی از قبیلهٔ سلو له

این مثل نخست عامر بن الطفیل گفته است و سبب چنان بودست کی او بنزد رسول می آمد با ار بدین قیس کی براذر لبید بن ربیعة العامری است و اربد قیس

۱ـ میگساری صبحگاهی را صبوحی وصبوح مینامند ودرشب غبوق میگویند نگفته نماند که لغت درایئیدن بروزن ومعنی سرائیدن است واین‌راحسن‌طلب هم گویند .

۲ـ درآداب وعادات مردم ایران باستان نیزآمده‌است که در دستورمیزبانی سفارش میکردند تعارف زیاد وعذرخواهی ازمهمان نشانه وعلامت کسانی است که کمترمهمانداری کرده‌اند . هم اکنون نیزگویند تعارف کم کن وبرمبلغ افزای

را وصیت کرده بوذ کی چون بامحمد در سخن شود تو سپس پشت اوشو واورا به شمشیر بزن مردی‌پیش از عـامررفت و خبرداذ کی عامـر رسید رسول(ص) گفت بگذار او را اگـر خدای عزوجـل بذونیکی خواهد او را خود راه راست بنماید هنوز دریں سخن بودند کی عامر پیش رسول (ص) در آمد و گفت یا محمد اگرمن مسلمان شوم مرا چه خواهدبودرسول(ص)فرمودهمان کی مسلمانان را و بر تو همان خواهد بود کی بر مسلمانان عامر گفت یامحمد کار بمن سپاری وشغل بمن باز گذاری بعدازوفات خویش رسول(ص) فرمود کی نی چه آن بمن نیست بل بخدای عزوجل است آن را سپارد وبدان کس باز گدارد کی او خواهد[1] عامر گفت کار بامن در مقاسمت و مشارکت نهی تا توفرمان ده اهل مدر[2] باشی ومن فرمان‌ده اهل‌وبر، رسول ص گفت عنانهاء لشکر خود امروز در دست من است بدادن تو حاجت نیست جون مخاصمات ومراجعات عامر بارسول ص د ازگشت اربد سپس رفت تا شمشیر بزند یك بدست از شمشیر بر کشید خدای عزوجل باقی شمشیر اورا در نیام محبوس گردانید و هرچند اربد جهت کرد از نیام برنتوانست آورد وعامر حال سخت شدن شمشیر در نیام نمی‌دانست به اربد اشارت میکرد کی بزن رسول ص باز پس نگریست اربد را بدید و بدانست کی بر چه کارست بخدای عزوجل بنالید و گفت

۱ـ درتواریخ معتبره که بزرگان اهل سنت نقل کرده‌اند این داستان بطورمسلم آمده وبتحقیق پیوسته است که امرخلافت و باصطلاح ماامامت بعداز پیغمبر بتعیین خدابازبسته است باینمعنی که پیامبرهم حق‌تعیین خلیفه ندارد چون خلافت وامامت هم مانند نبوت و رسالت است **الله اعلم حیث یجعل رسالته** و با اینوصف میگویند این‌حق را بمردم داد واین تکلیف را درعهده امت گذاشته است **یعرفون نعمة‌الله ثم ینکرونها**

۲ـ مدربمعنی‌شهرومطلق‌آبادی‌است درمقابل وبرکه صحرا وبیابان‌است‌ومقصود از تقسیم وشرکت‌آن بودکه رسول‌اکرم براهالی‌شهرستان فرماندهی کند واوبراهل صحرا و بیابان نشینان عبارت نقصانی دارد که آنکاه عامر گفت پس چه مقامی بمن خواهی داد فرمود اختیار اصلاح امور اسبان را بتو باز میگذارم تورا میرآخـور یـا صاحب جمع خواهم‌کرد. ظاهراً درین‌باره‌تخصصی میداشت‌حقیقت آنستکه مؤلف باشتباه گفتار عامررا به پیغمبرنسبت‌داده لغت را غلط ترجمه‌کرده است پیغمبرفرمودند **أجعل لك أعنة‌الخیل** چنانکه‌گفتیم تعیین اسبها را برای هنگام جنگ بتوباز میگـذارم خیل بمعنی اسب است لشکر را هم‌که خیل گویند باعتبار سواری است مؤلف اعنة‌الخیل را عنان اختیار لشکر وسپاه فهمیده و سبب اشتباه دیگری شده گفتارمتکلم را به‌مخاطب وبالعکس نسبت داده وشگفت نباشد ان الجواد قدیکبووان الصارم قدینبو والانسان محل‌السهووالنسیان

بار خـدا یا شر این هردو بدانج تو خواهی کفایت کن درحـال صاعقه از آسمان بفرمان خدای عزوجل بیفتاد و اربد بسوخت و عامر گریخته می‌رفت و می گفت یا محمد از خدای خویش درخواستی تا اربد را بکشت والله لاملانها جرداً و فتیاناً مـرداً یعنی کی بخدای آسمان و زمین کی زمین را از بهر محاربت و کین ساختن از تو پر اسب ومرد گردانم ورسول ص می گفت کی خدای عزوجل و ابناء قبیله اوس و خزرج منع کنند وقصدترا مندفع گردانند بس عامر بخانه زنی سلولیه فروذ آمد وچون بامداد شد سلاح بربست و بیرون آمـذ وگفت بحق لات کی اگـر محمد و صاحب اویعنی ملك الموت بصحرا پیش من بیرون آیند ازهردو نیزه خویش راگذاره کنم جون خدای عزوجل آن حال ازو بدید فرشته را بفرستاد تا پری برو زد واو را درخاك افکند چـون بیفتاد زانوی او بزمین رسید وغده عظیم کی بپارسی غدد خوانند درحال برزانوی او پیدا شد بضرورت هم بخانه این زن سلولیه بازگشت و ومی گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیه پس بمرد بر پشت اسب وسلول نزدیك عرب خوار تروخسیس تر قبائل عرب است و عامر می گـوید . درآنوقت

الـی الله اشکو أننی بت ظـاهراً   فجاء سلولی فبال علی رجلی
فقلت اقطعو ها بارك الله فیکم   فانی کریم غیر مدخلها رحـلی

این مثل آنجا باید گفت کی دو چیز پیش آید یك از دیگر بدتر وتباه‌تر

أغیرة وجبنا   شك و بد دلی باهم

این مثل زنی گفته است از عرب کی شوهـر او از حرب تخلف کرده بوذ و در منزل خویش پنهان شده و این زن حرب را نظاره میکرد ایـن شوهر را رشك آمذ واو را بزد و از نظاره بازداشت این زن بوجه تعییر و سرزنش شوهر راگفت أغیرة وجبناً

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را میان دو کار بدو دو خصلت تباه جمع کند.

غثك خیرمن سمین غیرك   لاغر تو بهترست از فربه دیگر کس

مفضل گوید کی این مثل نخست معن بن عطیة المذ حجی گفته است و سبب آن بر ذه است کی میان قبیلهٔ مذحج و قبیلهٔ دیگـر از قبائل عرب حربی سخت افتاد و معن حمله برد در اثنای حمله بمردی افتاده رسید از جمله خصمان آنمرد استعانت کرد و از معن خلاص خویش خواست و گفت منن علی کفیت البلاء و این نیز مثل است معن آن افتاده را برگرفت و با او برفت چندانك او را بمأمن رسانید دریـن میان خصمان حمله کردند و قبیله مذحج را بشکستند و معن را اسیر گرفتند با برادر اوروق و این روق سخت احمق وضعیف بـوذست چون بـاظفرباز گشتند معن آنمرد افتاده راکی نجات داده بود بدید خود برادر رئیس قـوم او بود آواز داد بدین بیتها خلاص خویش خواست یا خیر جاز بید اولیتها انج منجیك

هل من جزاء عندك الیوم لمن رد عوادیك

من بعد ما نالتك بالکلم لدی الحرب غواشیك

آنمرد او را بشناخت و حالی براذر را گفت کی مـرا از مصرع هلاك او برگرفته است و نجات داده و بمأمن رسانیده او را بمن بخش برادرش معن را بدو بخشید او معن را اطلاق کرد و گفت می‌خواهم کی مکافات مـن مضاعف باشد یك اسیر دیگر را درخواه تا اطلاق کنم معن برادر خویش روق را درخـواست اطلاق کرد و رئیس قبیله مذحج اسیربود معن سخن او نگفت و با بـرادر بقبیله خویش باز گشت مردمان قبیله اوراگفتند کی رئیس ومهترشاعرقبیله خویش را بدست خصمان بگذاشتی و برادر احمق ضعیف خویش را بخشیده خواستی معن گفت (غثك) حیر من سمین غیرك این مثل آنجا باید گفت کـی کسی چیز حقیر خـود را ترجیح نهد برچیز خطیر دیگران

غل یداً مطلقها و استرق رقبة معتقها بست دستی را گشانیده او و بند کرد گردن آزاد کننده او

معنی این مثل آنست کی چون کسی درحق کسی احسان کند دست محسن

الیه ببند طاعت خویش آورده باشد و ازبند نیستی گشاده گردانیده و همچنین گردن او را در بندگی منت خویش آورده باشد و از بندگی درویشی آزاد کرده این مثل آنجا باید گفت کی حری را به احسان استعباد گرداند .

الغرة تجلب الدرة اندکی شیر دادن بکشد بسیار شیر دادن را

این مثل آنجـا باید گفت کی کسی حال عطا اندك دهد ولکن در مستقبل ازو امید عطا بسیار بـاشد.

غریت بالسود و فی البیض الکثر شیفتـه شدی بسیاهـان و در سپیدان بسیاری است .

این مثل آنجـا باید گفت کی کسی فتنه چیزی شده باشد و ملازم او کشته و بسیار چیز بهتر از آن گذاشته و دست از آن بداشته .

غمام ارض جاد آخرین ابر زمینی است کی باران داد دیگران را

این مثل آنجا باید گفت کی کسی در حق دوران شفقت کند و نزدیکان خویش ضایع گذارد .

الغراب اعرف بالتمر اصل این مثل آنست کی غراب چون بردرخت خرما دست یافت جز آن خرما نخورد کی بهتر و پخته تر باشد و اینست کی گویند وجد تمرة الغراب یعنی کی چیزی پاکیزه و نیکو یافت .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بشناختن چیزی صفت کنی و شرح دهی.

اغر من سراب فریبنده ترست از سراب

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بلقاء و سخن مردمان را می فریباند و در و هیچ معنـی و خیر نباشد همچون سراب کی از دور تشنه را بفـریباند تاپندارد کی آبست و خود درد دل و حسرات باشد .

اغدر من عتیبة بـن الحـارث بـا غدر ترست از عتیبهٔ پسر حـارث

ابـوعبید حکایت کند از غدر عتیبة بن الحارث کی انیس بن مرة بن مرداس السلمی با جماعتی از نبی سلیم بنزدیك عتیبة فرود آمدند برسبیل مهمان عتیبة جمله را

بگرفت واموالشان بستد وایشان را بسته می‌داشت تافدا‌ها بدادند و خویشتن را باز خریدند وعباس‌بن مرداس کی عم انیس بوذست درذم عتیبة‌گوید درین وقت

کثر الضجاج وماسمعت بغادر کعتیبة بن الحارث بن شهاب

جللت حنظلة الدناءة کـلها ودنست آخر هـذه الاحقاب

این‌مثل آنجا بایدگفت کی کسی رابکمال غدر صفت‌کنی

باب بیستم

در امثالی کی اول آن فا است

فی بطن زهمان زاده در شکم زهمان توشهٔ اوست.

زهمان بفتح زاء و بعضی‌گفته‌اند بضم زاء نام سکی است .

این‌مثل آنجابایدگفت کی کسی‌را همه‌عدت و برك‌بااو باشد. وابوعمرو گوید کی اصل‌این‌مثل آنست کی‌مردی‌شتری کشت‌و آنرا قسمت کردونصیب‌زهمان‌بدوداذزهمان نصیب خویش بخوردوبازآمد تادیگربستانذ خداوند شترگفت **فی بطن زهمان‌زاده** وابوعمرگوید‌کی این مثل آنجا بایذگفت کی کسی‌چیزی ستذه باشد و بازدیگرطلبد **فی‌الصیف ضیعت‌اللبن** درتابستان‌ضایع‌کردهٔ شیرواین مثل‌رانیزبی‌حرف فاروایت کرده‌اندبرین‌گونه **الصیف ضیعت اللبن** واصل این‌آنست کی دختنوس[1] بنت لقیط

۱ــ دختنوس‌هم نام دخترکسری معرب دختر نوش است از پدری‌که لقیط بن زراره نام داشت بوجودآمد از قبیله دارم و تمیمی است شاعره ایست جاهلی ۱۷ یانوزده سال پیش از ولادت رسول اکرم داستانی اتفاق افتادکه تاریخ شد بعنوان **یوم شعب جبله و یوم جبله** نیزگویندکوه سرخی است واقع درمیان دوآب‌که یکی ازآن بنی‌عمر و دیگر ازآن‌بنی‌کلاب است جنگی میان بنی‌ذبیان و بنی‌عامر درگرفت معقر بارقی‌گوید وذبیانیة اوصت بیهابان‌کذب القراطف و القروف لقمان بـن قهوس التمیمی پرچمدار قبیله بود از دشمنی فرارکرد ودختنوس درهجاء اوابیاتی‌گفته‌که ابوعلی قالی درکتاب امالی نقل‌کرده است و نویری اشعاری از او در رثاء برادر آورده است نقل از الاعلام زرگلی ودائره ــ المعارف بستانی و این شعر از اوست.

یالیت شعری الیوم دختنوس اذا اتاه الخبر المرمـوس

اتـحلـق الـقـرون ام تمیس لابل تمیس انـها عروس

بن زراره‌شوهرخویش عمروبن عدس را دوست نمیداشت از و بیرون‌آمد وجوانی خوبروی را بخواست‌پس روزی‌کس بعمروفرستاد و ازو ماده‌شتری دوشاخواست تا بشیر آن انتفاع گیرد عمر وجواب باز فرستاد کی **فی‌الصیف ضیعت اللبن** [1] و بیرون‌آمدن از عمر و درفصل تابستان بود یعنی آن وقت شیرضایع کردی کی از من بیرون آمدی چون جواب به دختنوس رسید دست بـر کتف شوهرزد و گفت **هذا و مذقه خیر** یعنی این شوهر بابـی شیری او از عمر و بهترست با پری او ومذق‌آب باشیر آمیختن باشد تا بیشتر شوذ و این هم مثل است مثل دوم آنجا بایذ گفت کی کسی چیزی حقیر گزیند وبذان قناعت کند و پیرامن چیزی خطیر کی بغصه و دردسر آمیخته باشد نگردد .

۱- شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار از علما وادبا معروف فرزندحسام‌السلطنه قاجار و نوهٔ فتحعلیشاه چنانکه در شرح‌حال خودآورده‌است از اصحاب سامراء و شاگردان مرحوم میرزای بزرگ شیرازی ،ردی دانشمند و سخنور و شعر دوست و ادب پرور بود مدتی در خراسان (مشهد مقدس) میزیست حوزه درسی میداشت و تولیت مدرسه فاضلیه با او بود یکی از استادان ادب که‌در شهرستان سبزوارمیبوداز شاگردان وی بوده‌دربارهٔ این مثل داستانی حکایت کرد که از اصل. گفتار نیکوتر بکار رفته است مدرسه فاضلیه که فاضل خان گفته میشد ازمدارس معروف مشهد بود وپراز طلاب و معاریف دانش‌پژوهان کمتر اتفاق میافتادکه حجرهٔ خالی شود و بدون مزاحمت در اختیار دیگری قـرار بگیرد یکتن‌ازافرادی‌که درلباس اهل‌علم بود پیوسته بعث‌وسائل میکرد و تهیه عوامل‌که اوهم حجره‌ای بگیرد ودرآن‌مدرسه سکنی گزیند شیخ الرئیس باو وعده میداده‌که‌هرگاه‌حجره‌ای پیدا شد و مزاحمتی نبود بشما داده خواهد شد برحسب تصادف یکی از طلاب‌آن مدرسه که‌سیف‌السادات‌لقب‌داشته‌است‌فوت‌کرده‌وحجره‌ی اوخالی شده نامه‌ای‌نوشته‌برحسب‌وعده که‌داده بودید این حجره خالی و بلامزاحم است وبدون توجه باملاء صیف السادات‌بجای سیف‌السادات نوشته بود شیخ‌الرئیس درحاشیه نامه او نوشت **فی‌الصیف ضیعت اللبن** و شگفت ترآنکه نامه را بهمه نشان میدادکه معنی اینجمله جیست این جواب چه ربطی بخواهش من دارد.

فرق بین معد تحاب جدائی افکن میان قبائل معد تا یکدیگر را دوست گیرند

اصمعی گوید اصل این مثل از آنجاست کی خویشاوندان تا از یکدیگر دورتر باشند دوستی ایشان یکدیگر را بغایت کمال باشد واگر وقتی بیکدیگر رسند بسیار شفقت کنند و آن را غنیمت شناسند اما چون بیکدیگر نزدیك باشند در میان ایشان عداوت راه یابد واسباب دوستی بریده گردد وازین سبب راست کی عمر به ابوموسی اشعری نوشت کی در عمال خویش بفرمای مردمانی راکی خویشاوند یکدیگرند تا وقت وقت یکدیگر را می‌پرسند اما همسایگی ندارند.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را از ملازمت و مجاورت کسی باز میدارد تابسبب کثرت اختلاط از یکدیگر سیر نشوند و دوستی به دشمنی بدل نگردد.

افتح صرك تعلم عجرك بگشای صرهای خویش تا بدانی عیبهای خویش.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی عیب مردمان برمیشمرد و عیب خویش او سلاگوی صره خویش بگشای تا سیم نبهره و نقد ناسره خود بینی.

فی القمر ضیاء والشمس اضوء منه در ماه روشنی است وآفتاب روشن ترست ازو.

این مثل آنجا بایدگفت کی چیزی را بر دیگری که ازجنس او باشد تفضیل نهی.

فتی ولا کمالك این جوانمردست ولکن نه چون مالك

این مثل نخست متمم بن نویره گفته است در براذر خویش مالك بن نویره[1]

۱ــ این حقیقت قابل انکار نیست که نوع مردم پس از رحلت حضرت رسالت یقین بخلافت امیرالمومنین داشتند. با آنهمه سوابق روشن و سخنان درخشان احتمال خلاف نمیدادند

ماکنت احسب هذا الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

ترجمهٔ افکار عمومی و زبان ملت است که بصورت نظم درآمده جز گروهی که از دیرزمان نقشهٔ داشتند وانتهاز فرصت میکردند اگر آن نقشه اجرا نشد ریشهٔ اسلام را بکنند ومحمدالا رسول قدخلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم←

کی خالدبن ولید بسبب ردت کی مالک بن نویره آورده بود بحرب او رفت و مالک بن نویره کشته شد ومتمم را در مرثیت برادر قصائد بسیارست و آن براذر بمرثیت او زنده است بحکم انك سخت بزرگوار بوذه است اگر بارتداد بعد ازپیغمبر(ص) خویشتن را ملوث نگردانیدی

← عاقبت حزبی قوی برای مبارزه باخلافت علوی تشکیل دادند **ولـم ارحقاً اضیع کحقه** تمام آیات قرآن را اول پیامبر برای علی(ع)میخواندوآنچه میدانست بعلی خبر میداد افراد با ایمان طرفداران امیرمؤمنان بعلت قلت عددکاری از پیش نبردند و چارهٔ جزصبر نبود حزب غالب مطمئن شدندکه امیرالمؤمنین حاضر است از خلافت صرف نظرکندبرای نصب خلیفه بسقیفه رفتندکار خود راکردند وبرای اجرای مقاصد و پیاده کردن نقشه بقلع و قمع یاران علی (ع) وارعاب وارهاب دوستان گوشه وکنار پرداختند یکتن ازآنهامالك بن نویره بودبحکم شرف دینی وکرامت ذاتی و سوابق درخشانی که در اسلام داشت نمی‌توانست خلافت ابوبکر راکه بگفتهٔ خلیفه دوم **ان بیعة ابـی بکر کانت فلتة وقی الله المسلمین شرها** بپذیرد بنای تعیین خلیفه کـه از سقف سقیفه باد سیسه آغاز شده قابـل قبول نیست خالدبن ولید نقطه مقابل مالك بن نویره بود پیغمبر میفرمود **خیارکم فی‌الاسلام خیارکم فی الجاهلیة** این جمله مفهوم مخالف هم دارد مرد هرزه‌ای که از هیچ جنایت و خیانتی خود داری نمیکند از طرف ابوبکر بعنوان گرفتن زکوة رفته مالك امیرالمؤمنین علی را خلیفه میداند از دادن زکوة بخالد خود داری کرد او بعنوان مهمان برمالك وارد شده نیمشب مالك را در بستر خواب کشته و با زن او هم بستر گشته ایـن عمل ننگین که تاریخ درخشان اسلام را لکه دارساخته ویکی از مثالب خلیفه اول اینست که از چنین شخص ننگین حمایت وگناه سنگین او را بردوش گرفته چه آنکه سبب أقـوی از مباشرست و لذاخلیفه دوم عمر برایـن جنایت و خیانت از یکسو و برعنایت و حمایت ابوبـکر از دیگرسو اعتراض داشت نهایت آنکـه خلیفه اول برای ارعاب و اخافه مردم بچنین افراد پست و فرومایه بی‌بندوبار احتیاج داشت و چـون خلیفه دوم تعقیب میکرد نظربسوابقی که با مالك میداشت. خالد را تهدید بقتل کرده بود و خلیفه اول او را بشام فرستاد که در دسترس نباشد وعمر از اینرو خلافت ابوبکر را خطا وغلط میخواند وشری بزرگ میدید که خدا مسلمانان را از آن حفظ کند ونگهدارد تا هنگامی که خالد سعدبن عبادهٔ انصاری راکه مخالف خلیفه تراشی بود درشام کشت و خلیفه دوم را از خودخشنودساخت وپرونـده ننگین خالـدبسته شد. شعری از زبان جنیان ساخته و در افواه انداختنداینست که **قدقتلنا سیدالخزرج سعدبن عباده ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده**

الافراط فی الانس مکسبة لقرناء السوء افراط کردن در الف و انس گرفتن سبب کسب کردن قرینان بدست

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از مباسطت بسیار ومخالطت بیشمار منع کنی تا بسبب آن خوی خوش و آمیزش فراوان قرینان بدبا او در نیامیزند و گستاخ نگردند و این مثل نخست اکثم بن صیفی گفتست [1]

افق قبل ان یحفر ثراك بهوش آی پیش از آنك کنده شود خاك تو

این مثل اصحاب نصایح و ارباب مواعظ رابکار آید آنجا گویند کی کسی را از خواب غفلت بیدار کنند بیش از آنك بمیرد و گورا و کنده شود ومخازی ومساوی او پیدا گردد و آشکارا شود[2]:

۱ـ راغب اصفهانی در محاضرات گوید امیرالمؤمنین (ع) فرمود **علیکم باقتناء الاخوان فهم عدة فی الدین والدنیا** دوستانی انتخاب کنید که در دنیا و عقبی یار شما باشند بزرگترین تأثر دوزخیان آنستکه ما دوست مهربان و با ایمان نداشتیم گرفتار شدیم ابوالعتاهیه شاعر معروف گفت:

وانی لمشتاق الی ظل صاحب یروح و یغدوان کدرت علیه

مأمون گفت **خذالخلافة واعطنی هذا الصاحب** بقیمت خلافت چنین دوستی بمن ده یروق ویصفو نیزروایت شده است درین باره ازمرحوم محمد هاشم میرزا افسر قطعه‌ای آوردم وتصرف لازمی کردم باشد که دانشجویان رامفیدافتد ودیگرجوانان کشور راسودبخشد.

بروزگار جوانی بیازمای کسان ببین فرشته خصالند یا که دیووددند
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن ز مردمی که هنر پرورند و با خردند
ملامتت نکنندار بدند خویشانت باختیار برای تومنتخب نشدند
ولی به‌نیك وبدهمنشین تومسؤلی بهم نشینی مردم باختیار خودند
معاشران توگر چند تن زنیکانند غمت مباد که ابناء روزگار بدند

۲ـمیدانی ازابوسعید نقل کرده‌است یعنی باخودآی پیش ازآنکه رسوا شوی وسرائر توآشکا را شود بگذارپوشیده و مستور ومدفون بماند وپرده‌ی خود را مدروآبروی خوذ

افرغ من حجام ساباط فارغ‌ترست ازحجام ساباط

چنین گویند حجامی بوده است ملازم ساباط مدائن کی چون لشکریان بر نشستندی تا بحربی روند ایشان را حجامت کردی به‌نسیه وهرحجامتی بدانگی قرار داذی تا چون از حرب بازگردند آن دانگی بدهند بیرون از آن هیچکس بنزدیك او نیامذی وحجامت او نخواستی او ازشرم تامردمان نگویند کی فارغ است هرروز مادر رابیرون آوردی وبنشاندی وتا شب حجامت میکردی عاقبة الامر هرچه درتن مادرش خون بود بیرون کرد و مادرش در میان حجامت بمرد این مثل درحق او گفته‌اند وشاعر گوید.

مطبخه قفر و طباخه افرغ من حجام ساباط

وبعضی گویند کی این حجام ساباط یکبار کسری برویژ را حجامت کرد کسری چندانش زر بداد کی توانگر گشت .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را به‌بیکاری صفت کنی و شرح فراغت او دهی.

افتك من عمرو بن کلثوم ناگاه کشنده ترست از عمربن کلثوم اخبار فتك او درازست وکتب تواریخ بذکران مشحون اما برجمله اینست کی عمرو بن هندالملك دردارملك او میان حیره و فرات ناگاه بر سرا پرده‌ی او زد و اموال او بغارت بردوکسان عمرو بن هند قصد او کردند جمله را غلبه کرد و سلامت بباديه شام کی مسکن اوبود برفت باما ل فراوان و نعمت بیکران ویك کس از خدمتگاران او خسته و بسته نشد

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بناگاه گشتن وبی باکی وعاقبت نااندیشی صفت کنی .

باب بیست یکم

در امثالی کی اول آن قاف است

قطعت جهیزة قول کل خطیب برید جهیزه (نام کنیزکی است) گفتار هرخطیبی را

اصل این مثل آنست که جماعتی نشسته بودند ومیان دو قبیله صلحی می افکندند چه از قبیله کی یك تن را از آن قبیله دیگر کشته بردیت قرارمیدادند درین میان کنیزکی نام او جهیزه بیامذ وخبرداذ کی یکی از اولیاء قتیل آن کشنده را یافت و کشت مردمان آن مصالحه رادرباقی کردندو گفتند **قطعت جهیزة قول کل خطیب** یعنی کی جهیزه ما را باز رهانید از سخن گفتن و صلح طلبیدن

این مثل آنجا بایدگفت کی احمقی بیایذ ناگاه و مردمان درکاری باشند او از سرحماقت خبری کند وگویدکی آن کار برمردمان بریده شود .

قبل البکاء کان وجهك عابساً پیش از گریستن بوذه است روی تو ترش

را مبرو باین شعر ابوطالب (ع) استشهادکرد .

أفیقوا أفیقوا قبل ان یحفر الثری ویصبح من لم یجن ذنبا کذی الذنب

در فارسی قریب باین مضمون است

گر پرده زروی کارها بردارند معلوم شود که درچه کاریم همه

یا لطف حق باتو مدارا کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند.

ولی حق آنستکه معنی مؤلف بااین جمله مناسبتر است در مقام موعظت وپنداست چنانکه سعدی گوید :

ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه دریابی

برگ عیشی بگورخویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

این مثل آنجا باید گفت کی بخیلی چیزی بکسی بدهد و عذر آورد کی دست تنگم او را گویند کی در فراخ دستیت نیز دیده بودیم.

القرنبی فی عین امها حسنة این جانور کی اور قرنبی خوانند درچشم مادر خویش نیکوست قرنبی جانوری است همچون خبزدوك

این مثل آنجا باید گفت کی کسی فرزند خویش را یا یکی از متصلان خویش را و اگر زشت روی باشد و زشت فعل باشد دوست دارد و بعیب او ننگرد ونبیند.

قد بین الصبح لذی عینین بدرستی بیذا شد روشنائی سپیده دم بر خداوند دو چشم بین اینجا بمعنی تبین است یعنی لازم است .

این مثل آنجا باید گفت کی کاری ظاهر شود و اسباب شبهت و داعی ریبت برخیزد .

قبل الرمی یراش السهم بیش از تیر انداختن پرنهاده شود تیر

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را برساختن آلت و آماده کردن عدت بیش از افتادن کار تحریض کنی تا بوقت کار عجز و حیرت نباشد .

اقتلونی و مالکاً بکشید مرا با مالك بهم

این مثل نخست عبدالله بن الزبیر گفته است وسبب آنست کی روز جمل عبدالله سوی خاله خویش ام المومنین عایشه (بود) درمیان حزب عبدالله بن الزبیر مالك اشتر را گرفت ودر کشید و هردو ازاسب برزمین افتادند وعبدالله مالك را همچنان گرفته می‌داشت و یاران خویش راآواز می‌داد کی اقتلونـی و مالکاً یعنی کی من کشتن خویش رو امیدارم اندی کی مالك کشته شود[1]

---

۱ ـ زبیر عمه زاده حضرت رسول اکرم وامیر المؤمنین علی علیهما السلام واسماء دختر←

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بخصم خویش بلائی و مکروهـی خواهد اگر چه آنکس نیز در بلا خواهد افتاد .

القول ماقالت حذام کفتار صواب آنست کی حذام گفت

ابن الکلبی گوید اول کس کی این مثل گفت لجیم بن صعب است و حـذام

←خلیفهٔ اول ابوبکر بن ابی‌قحافه را بهمسری اختیار وعبدالله از او بوجودآمد از اینرو گوید سوی‌خاله خویش عایشه یکتن ازائمه معصومین (ص) در موقعی‌که ازعبداللهٔ‌نامی سخن فرمودان درمیان‌بود عبدالله لا یریدان یکون‌عبدالله پدربزرگوارش نام‌او را عبدالله گذاشت ولی او نخواست‌که عبدالله بماند ولی‌عبدالله بن زبیرهرگزبندهٔ خدا نبود پدرش را هم‌که یکی از شریفتریـن مسلمین صدراسلام و از نزدیکتریـن دوستان امیرالمؤمنین بود اغواکردگفتم زبیرداماد ابوبکر بود روزیکه احساس‌کردکه‌گروهی‌بدشمنی با امیر-المؤمنین درسقیفه اجتماع‌کرده و سخن از پدر زن او میگویند و اسم او را بعنوان‌خلافت میبرند سخت‌ناراحت شد وخود را بامیرالمؤمنین رسانید. درگروه طرفداران امیرمؤمنان تنهاکسی‌که‌آن‌روز با شمشیر در مقام حمایت برآمد و فریاد زد یاآل عبدالمطلب أیفعل هذا بعلی و انتم أحیاء با این‌آسانی حق مسلم علی‌را ببرند و شما زنده باشیدکوتاه سخن فرمودند مازال الزبیر رجل مناحتی نشأ ابنه‌المشؤم زبیر ازما بـود بجمیع معنی‌کلمـه تا این پسر ناهنجارش بمیان‌آمد و دین اورا تباه‌کرد باهمهٔ این احوال جنگ را تشکیل داد وقتی‌سوابق خود را باامیرالمؤمنین بیادآورد منفعل شد و ازمیدان جنگ بدرآمدعبدالله اورا ببادملامت‌گرفت وچون دربین راه او راکشتند سر او را بااسب وشمشیر ش بحضور امیرالمؤمنین‌آوردند قاتل را سخت ملامت‌کرد و بدر دبگریست شمشیر زبیر را بردست گـرفت و گفت لطالماجلی الکرب عن وجه رسول‌الله (ص) مالك‌بن و هب‌الاشتر افسر تربیت شده مکتب علی است عبدالله را بخاك افکنده‌گوشمال میداد باشدکه از هرجـای ضرربرگردداواز زیر دست مالك‌کومك میطلبید و اگر یاری من میسرنیست اقتلونی‌ومالکا

زن [1] اوست و این مثل لجیم در آخر بیتی گفته است و بیت اینست .

اذقالت حذام فصد قوها و نیزروایت است فانصتوها این مثل آنجا باید گفت کی سخن کسی را بستائی و تصدیق کنی

الانقباض من الناس مکسبة للعداوة خویشتن گیری ازمردمان مسبب الفغدن [2]

۱ـ چنین آورده‌اند که چون عاطس بن خلاج با چند قبیله بقصد مبارزه و معارضه‌ی باریان قرار و پیمان گذاشت و آن قبائل حمیر وخثعم و جعفی وهمدان بوده ریان نیز با چندین قبیله از همان قبایل یمن معاهده داشت جنگی سخت درگرفت عاقبت ریان تاب مقاومت نیاورد شبانگاه فرار برقرار اختیاکرده خود را از معرکه قتال خلاص ساختند از آنسوی عاطس بطلب آنها بالشکریانش صحرا را زیر پاگرفتند و بهرسوی روآوردند و شبانه بشکرگاه ریان برسیدند چون نزدیك شدند قطارابپرانیدند و این مرغان بسربگذشتند حذام دختر ریان قوم خود راگفت

ألا یاقومنا ارتحلوا وسیروا فلو ترك القطا لیلا لناما

یعنی این ساعت موقع پرواز نیست واین درنتیجه بیش آمدی است خطر رسیدن دشمن ما را تهدید میکندآنان بسخن وی ترتیب اثر ندارند چون سخت خسته بودند همچنان در خوابگاه خویش آرمیدند ونسیم بن طارق فریادکشید .

اذاقالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام

آنانرا ازخواب برانگیخت و بوادی که درآن نزدیکی بودپناه برده وتکیه گاه گرفته و نجات یافتند این مثل را در حرف ذال آوردیم که

۲ـ الفاختن الفختن والفغدن والفخیدن والفیدن بفتح اول هرپنج لغت بمعی اندوختن وجمع کردن باشد امیرخسرو گوید :

آنکه مرادش درم الفختن است پیشهٔ او سوختن سختن است

مختاری گفته است :

باسایش خلق بخشنده خودی در الفغدن نام خواهنده آری

حکیم سنائی فرماید :

صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد در توایزدآفرید آنچه درکس نافرید

فرهنگ جهانگیری فصل اللام مع الالف

دشمنی است .

این مثال اکثم بن صیفی[1] گفته است و در باب فاء مثل دیگـر آورده شدست کی هم او گفته است و آن مثل اینست **کی الافراط فی الانس مکسبة لقرناء السوء** بیش در آمیختن مردم افراط نمی‌باید و در انقباض نیز افـراط نمی‌بایـد اما میانه می‌باید بود چه **خیر الامور اوساطها**

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از سر گرفتگی منع کنی و بحسن مجالست ولطف معاشرت خوانی

قیل للبغل من ابوك قال الفرس خالی گفته شد مراستر را کی کیست پدر تو ؟ گفت «اسب خال من است

این مثل آنجا باید گفت کی کسی سخن درهم زند واز وچیزی پرسی وجواب نامتناسب دهد .

اقری من حاسی الذهب مهمان دارنده ترست از آشامنده زر

۱- یکتن ازدانشمندان و حکماء عرب بود در جاهلیت مدتی دراز بزیست بطوریکه نام او درمعمرین آمده است درك اسلام کرده و ازمخضر مین شمرده شده گویند با یك گروه صد نفری از خویشاوندان وکسان وبستگانش عازم مدینه بود بقصد پذیرفتن اسلام آمد در عرض راه بدرود زندگی گفت و درك خدمت رسول اکرم نکرد و این در سال نهم هجری بود ولی همراهان او بشرف زیارت رسول خدا وپذیرش دین نائل شدند خیرالدین زرکلی درالاعلام گوید مفسرین آیه شریفه **ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقدوقع اجره علی الله را** مربوط باو دانسته اند ازسخنان حکمت آمیز اوست **من فسدت بطانته کان من غص بالماء** کسی که نزدیکان خائن دارد کسی را ماند که آبش در گلو مانده باشد .

حاسی الذهب عبدالله بن جدعان التیمی[1] است و او رابدان سبب حاسی الذهب خوانده اندکی اوانی اوزرین بوذه است و در بزرگی نظیر نداشته و ابوالصلت الثقفی گفت :

لـه داع بمكة مشمعل — وآخر فوق دارته ینادی

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را بغایت نان دهی و کرم صفت کنی .

باب بیست دوم

درامثالی کی اول آن کاف است

کان کراعاً فصارذ راعاً بود یکی ساق گوسفند یعنی پاچه اکنون شد ساعدآدمی .

این مثل آنجا بایدگفت کـی کسی علمی و هنر و فضل و مالی ندارد وخود راکسی پندارد ونیزکسی راگویندکی مخدومی او را ممکن دارد وآن کس احمق گردد و برمردم تطاول کند .

۱ـ الوسی دربلوغ الارب گوید گنجی یافته و از آن پس سفرهٔ خود را گشوده و درخانه را بروی خویش‌وبیگانه گشاده داشت یکتن‌دربیرون دروازهٔ مکه گماشته که واردان بشهر رابخانهٔ او دعوت‌کند ودیگری را درپشت بام گذاشته و اشراف برمردم داشته‌که رهنمائی کند مهمانخانه را نشان دهد شعر بعد اینتسکه الی ردح من الشیزی ملا لباب‌البریلبك بالشهاد سفرهٔ‌گسترده‌وخوان احسان بیدریغ نهاده پراز نان که از مغز گندم تهیه شده و خورشهای رنگارنگ درآن آماده است‌آمیخته به شهد و عسل وشربت وشیرینی مفصل نگفته نماندکه معنی مثل چنانکه گوید آشامندهٔ زراست ولی بطوریکـه در زیر توضیح داده مقصود آشامیدن ازظرف طلا ومعنی لازم آن زیادی نعمت ووسعت ثـروت است ازنظر عبارت حذف مضاف لازم میآید درطب قـدیم محلول طلا درمعالجه مرضی بکار میرفت اگر درآنزمان هم این کار امکان پذیر بوده درنظرها عجیب مینموده و بشکل مثل درافواه دائر شده باشد بعید نباشد .

كان بيضة الديك بود خايه خروس

چنين گويند كى خروس در عمر يك بار خايه كند .

اين مثل آنجا بايد گفت كى كسى احسانى زيادى يا ديگر كارها در عمر يكبار كند بشار بن برد گويد :

قد زرتني زورة في الدهر واحدة ثني ولا تجعليها بيضة الديك

كلام كالعسل و فعل كالاسل سخنى چون انگبين و كردارى چون نيزه

اين مثل آنجا بايد گفت كى كسى را كردار با گفتار برابر نباشد .

كل الصيد في جوف الفرا همه شكارها در اندرون گوره خرست

اصل اين مثل آنست كى سه تن بشكار بيرون رفتند يكى خرگوش بگرفت وديگر آهوئى وسوم گوره خرى بگرفت صاحب خرگوش وصاحب آهو شادمانگى مى نمودند بشكارها خويش صاحب گوره خر گفت **كل الصيد في جوف الفرا** همه شكارها در اندرون گوره خرست اينچ من گرفته ام يعنى آن هرد و در شكم اين است و پيغمبر (ص) ابوسفيان بن حرب را بدين مثل تألف كرد و استمالت فرمود در وقتى كى بنزد يك پيغمبر آمد و بار خواست و ديرتر بار يافت چون پيغمبر را بديد گفت **ما كدت تأذن لي حتى تاذن لحجارة الجلهمتين** يعنى مرا بار نخواستى داد تا سنگها دو كناره وادى را بار ندادى پيغمبر (ص) گفت **كل الصيد في جوف الفراء** يعنى كى چون ترا ساعتى حجاب كردم همه محجوبان بعد از تو تن درخواهند داد ونخواهند آزرد و قانع و راضى خواهد بود .

اين مثل آنجا بايد گفت كى يك تن را بر بسيار كس از اكفاء واقران اوتفضيل نهى ابوعبيد گفت كى جلهمتين بفتح جيم وها صواب است درين لفظ نه جلهمتين بضم آن دو

كبر عمرو عن الطوق بزرگ شده است عمر و از طوق

مفضل گوید این مثل نخست جذیمة [1] بن الابرش ملك حیره گفته مرخواهر زاده خویش عمر بن عدی بن نصر را درآن وقت کی ماذرعمروطوق درگردن عمرو افکند و این قصه سخت درازست و در تاریخ طبری بتمام مذکورست

۱- جذیمه چندتن از امیرزادگان را بخدمت خود خوانده و پیشخدمت مخصوص گرفته بود یکتن ازآنان عدی بن‌نصر بود که جمالی بکمال داشت رقاش خواهر جذیمه سخت گرفتار عشق وی بود او را گفت درموقعی که‌او راشراب میدهی مرا خواستکاری کن یکشب موقع را مقتضی دید و جذیمه را مست **لایعقل** یافت عشوه وطنازی فراوان کرد گفت هر چه میخواهی بگو دریغ ندارم گفت رقاش را بهمسری من ده گفت دادم رقاش همان دم او را به بستر خواند بیا ساقی که **فی‌التاخیر آفات** چه میدانست چون گرمی شراب و مستی باده زائل شود انکار خواهدکرد مست بودم اگر . بامداد که جوان از بستر برخاست لباسهای فاخر دربرکرد و معطر شد بحضور برفت جذیمه گفت مطلب چیست گفت داماد شما هستم و بارقاش عروسی کردم سخت ناراحت شد دست برخاك زد وبرکرد روی خودکشید وخواهر را گفت

حد ثینی وانت غیر کذوب　　　أبحر زنیت ام بهجین

ام بعبد فانت اهل لعبد　　　ام بدون فانت اهل لدون

گفت این توئی که فرمانی‌میدهی‌و زودپشیمان میشوی کاری است شده مگر نمیگفتی که‌عدی ملکزاده است همسربجمیع معنای‌کلمه است‌عدی این وضع‌را دیدفراربرقراراختیار کرد و بسوی وطن ومیهن بازگشت از ترس و بیم طولی نکشیدکه رخت بسرای دیگر کشید رقاش حامل شد و پس ازنه ماه پسری زائیدکه وارث زیبائی هردو بود از همان ساعت ولادت محبت او در دل جذیمه افتاد او را عمر و نامید وفرزند خودگرفت چه آنکه او را فرزندی نبودچون بسن هشت سالگی رسید با پیشخدمتهای مخصوص بصحرا میرفت از میوه‌های صحرا میخوردند و آنچه را که نمیخواستند بنزد جذیمه میبردند و خواهرزاده بالعکس بهترین‌آنها را برای ملك برده وگفت

هذا جنای وخیاره‌فیه　　　اذکل‌جان یده‌الی فیه

واین مثل شد یکی ازین روزها بعزم وگردش خارج شد و دیگر بازنگشت مدتها مفقود بود و بهرجا فرستادند اثری از اونیافتند تاآنکه روزی دوبرادر بنام مالك وعقیل بنزد جذیمه برفتندوهدایا وتحف‌میبردند درنزدیکیهای سماوه عمروبن عدی رادیدندکه←

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از آنج درحق او کنند وگویند از نیکوئی بزرکتر داری و محترم ترشناسی

الکلاب علی البقر بگذارسگان را برگاوان

این مثل آنجا باید گفت کی دوطایفه را بریکدیگر گماری تا برهم زنند و ترا به احوال ایشان هیچ مبالات نباشد و از ظفر و انهـزام ایشان سود و زیانی بتو باز نکردد و گفته‌اند **الکراب علی البقر** یعنی بگذار زمین‌شذ یارگردن برگا وپس بدین معنی این مثل را آنجا باید گفت کی هرمردی را بصناعت او بازگذارند وزحمت نکنند.

کمجیرام عامر چون پناه کننده گفتارست

و سبب این مثل آنست کی طایفه در روز گـرم بشکار بیرون شدند ایشان را کفتاری پیش آمـد قصد گـرفتن کفتار کردنـد گفتار از پیش ایشان بگریخت و خویشتن در خباء اعـرابی افکند ایشان بـدر خباء رسیدند اعرابی بیرون آمـذو گفت بچه آمذه‌ایذ گفتند صید مـا خویشتن در خباء تو افکنده است او را بخواهیم گـرفتن اعـرابی گفت نتوانید چیزی کـی در پناه من آمـذه بـاشذ کرفتن تـاقبضه شمشیر در دست من است ایشان بازکشتند اعرابی برخاست و از ماده شتری باره شیر بدوشید و باره آب در جایگاهی و پیش گفتار بنهاد کفتار بوز درکردگـاه شیر

← موهای بلندوناخنهای دراز داشت اورا بنزد جذیمه بردند بغل گرفت وبوسید ومادرش را مژده داد مادر او را بحمام بردولباسهای مناسب درتن اوکرد و طوقی از طلابگردن او افکند چون جذیمه او را با طوق دیدگفت **کبر عمروعن الطوق** واین‌مثل‌شد وآن دوتن بافتخارندیمی جذیمه در دستگاه اوماندند گویند چهلسال این وضع ادامه داشت متمم بن نویره دریکی از رثائیه‌های خودگوید و

کناکند مانی جـذیمة حقبة **من الد هـرحتی قیل لن یتصدعا**

فلمـا تفرقنا کانی و مـالکا **لطول اجتماع لم نبت لیلة معا**

وابوخراش هذلی نیز گوید

ألم تعلمی ان قدتفـرق قبلنا **خلیلا صفاء مـالـك و عقیـل**

میخوردگاه‌آب تا جان بدو باز آمـد و زنده‌گشت مگر این اعـرابی بخفت‌کفتار خویشتن را بروافکند وشکمش بدرید وخونش بخورد و برفت پسرعم این‌اعرابی برسید اعرابی را شکم‌دریده یافت وکفتار را هیچ جای ندید دانست‌کی با اعرابی آن معاملت‌کفتارکرده است تیر و کمان برداشت و سپس کفتار تاخت وکفتار را بکشت‌واین‌بیتها‌بگفت.

و من یضع المعروف فی‌غیراهله　　یلاقی الذی لاقی مجیرام عامر
ادام لهـا حین استجارت بقربـه　　لها مخض البان اللقاح الدوائر
وأسمنها حتی اذا ماتکـا ملت　　فـرتـه بانیاب لـهـا وأظافر
فقل‌لذوی المعروف هذا جزاءمن　　بدایصنع[1]المعروف‌فی‌غیرشاکر

این مثل‌آنجا بایدگفت‌کـی‌کسی در حـق‌کسی مبرت و اصطناع و انعام و اکرام‌کند و ازو مکافات جفا بیند و بذگفتن :

کلفتنی مخ البعوض　　تکلیف کردی مرا مغزپشه

این مثل‌آنجا بایدگفت‌کی ازکسی چیزی خواهندکـی عزیز الوجود باشد و یافته نگردد و این را تکلیف مالا یطاق خوانند .

کل یجرالنارالی قرصته　　هرکس‌آتش میکشد بسوی قرص خویش

این مثل‌آنجا بایدگفت‌کی ازکسی همه نیکی خویشتن را خواهد .

أکذب من‌الشیخ الغریب　　در وغزن ترست از پیرغریب

اصل این مثل‌آنست‌کی مردم پیر در غریبستان زن خواهند اگر هفتاد سالـه باشذگویذ چهل ساله‌ام تا زن را در ورغبت بوذ و بشهر خویش ایـن نتواند گفت چه همسایگان سال او دانند و نیز روا باشذکی مردم پیربغریبستان افتدکاری نتواند کردو حرمتی بدست نتواندآوردلاف دروغ زدن‌گیرذکی مـن بشهر خویش چنین و چنین بوده‌ام وپارسیان را مثلی مشهورست‌گویند غریبیم‌آرزو می‌کند تالاف زنم

این مثل‌آنجا بایدگفت‌کی‌کسی را به دروغزنی صفت‌کنی

۱ـ یصنع‌و یضع در شعر اول وآخر هر دو درست است وضع بمعنی‌گذاشتن وصنع کار بستن است

باب بیست و سه‌ام

در امثال کی اول آن لام است

لوذات سوار لطمتنی اگر زن خداوند دست ابرنجن مراسیلی زدی[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از کسی کی در مرتبت از وکم باشد رنج رسد و او تحمل آن نتواند کرد وگویذای کاش کی از بزرگی بمن این رنج رسیدی تا تحمل کرد می و دل خوش داشتمی و همین معنی است آنچ شاعر گویذ

ولو أنی ابتلیت بهـا شمی **خـؤولته بنی عبدالمدان**

لهان علی مـا القی ولکـن **تعالیفانظری بمن ابتلانی**

مصراع اول را از بیت دوم خواجه امـام احمد میدانی در کتاب مجمع الا مثال چنین آورده است کی نبشته شد اما مسموع و محفوظ من چنین است کی

صبرت علی اذیته ولکن تعالوا فانظروا بمن ابتلانی

لو ترك القطا لیلا لنام اگر گذاشته شود سنگ خوار سشبی بخسبد

اصل این مثل آنست کی قطا شب برراه نشیند و چون رهگذری دورتر شود

۱ـ توضیح آنستکه زنان آزاد دست‌بندوزینت‌آلات میداشتند نه‌کنیزکان و پرستاران گوید کاش آنکه برمن ستم‌کردآزاد بود نه‌کنیز اصمعی این مثل را چنین‌آورده است کـه وقتی حاتم از صحرائی می‌گذشت و این دریکی ازماههای حرام بود یکتن ازمردم عرب درقبیله‌ای اسیر شده ودرقیدمی‌بود حاتم را دیدفریاد زد **یا ابا سفانة اکلنی الاسارو القمل** رنج اسارت وکربت‌غربت مراخورده واز میان برده بدادم برس حاتم سخت‌ناراحت شد و او راگفت توبذکردی‌که نام مرا بردی درصورتی‌که من وسیله‌ای برای نجات تـو ندارم و کسی رادرین‌قبیله نمی‌شناسم ولی اکنون چاره نیست‌جزآنکه من بجای توبنشینم و خود را اسیرآنهاکنم سپس‌آمد و داوطلبانه خواهش‌کردکه این بند برمـن نهید و اسیر خود را رهاکنید مدتی دربند بماند درآن ایام زنی بنزد حاتم‌آمدکه شتر مرا فصدی کن و او بجای فصد نحرکردآن زن سیلی محکمی برحاتم نواخت حاتم گفت **لوغیرذات سوارلطمتنی** یعنی زنان قابل قصاص من نباشند.

باز آید و همه شب کارش این باشد و هیچ نخسبذ ـ چنین گویند کی کعب بن ماجه شب بنزدیك طایفه از قبیله رادفرودآمذمگر درشب قصد او کردند وروی بجایگاه او نهادند قطا از راه برخاست و بچپ و راست پریدن گرفت زن کعب بن مامه و چون آن حال بدیذ شرهر را بیدار کرد و این مثل بگفت

ومفضل گویذ کی اول کسی کی این مثل بگفت حذام بنت الریان بوذه وبرین حکایتی دراز بیارذ[1] این مثل آنجا بایذگفت کی کسی رابی مـراد او کاری مهیب و مکروهی صعب و آفتی عظیم افتـذ

لیس لعین مارأت ولکن لیدما أخذت اصل این مثل آنست کی مردی چیزی افتاده بدیذ برنگرفت دیگری بدیذ برگرفت میان هردوان گفت وگوی رفت یکی

۱ـ چنین آورده‌اند که چون عاطس بن خلاج با چند قبیله بقصد مبارزه ومعارضه‌ی باریان، قرارو پیمان گذاشت وآن قبائل حمیر وخثعم وجعفی و همدان بودند ریان نیز با چندین قبیله از همان قبایـل یمن معاهده داشت جنگی سخت درگرفت عاقبت ریان تاب مقاومت نیاورد شبانگاه فرار برقرار اختیارکـرده خود وپیروانش شب و روز بتاختند و خود را از معرکه قتال خلاص ساختند ازآنسوی عاطس بطلب آنها بالشکریانش صحرارا زیرپا گرفتند و بهرسوی روی‌آوردند و شبانه بلشکرگاه ریان برسیدند چون نزدیك شدند قطارا بپرانیدند و این مـرغان براصحاب ریان بگذشتند حذام دختر ریان قوم خـود را گفت

ألا یا قومنا ارتحلوا وسیروا فلو ترك القطا لیلا لناما

یعنی این ساعت موقع پروار نیست واین درنتیجه پیش‌آمـدی است خطـر رسیدن دشمن ما راتهدید میکندآنان بسخن‌وی ترتیب اثرندادندچون سخت خسته بودندهمچنان درخوابگاه خویش‌آرمیدند و سیم بن طارق فریادکشید

اذاقالت حذام فصد قوها فان القول ما قالت حذام

آنانرا از خواب برانگیخت و بوادی که درآن نزدیکی بود پناه بـرد و تکیه‌گاه گرفته و نجات یافتند این مثل را درسابق‌هم‌آوردیم

گفت من پیش دیده‌ام مرا باشد آن دیگر گفت من بر گرفته‌ام مرا باشد هردو به تخاصم بیش ثـالثی رفتند و او را حکم ساختند آن حکم گفت کـی **لیس لعین مـارأت ولکن لید ماأخذت** و آن چیز مر گیرنده را مسلم شد.

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بی استحقاق چیزی طلبد و خواهد کی مستحق را محروم کند .

لبست له جلدالنمر بپوشیدم از بهر او پوست پلنگ

این مثل آنجا باید گفت کی کسی عداوت کسی آشکار کند و سپر برروی آب افکند ودست مکاشفت و مجادلت ببرد معاویة بن ابی سفیان چون وفات او نزدیك شد یزید را در آنحالت وصیت کرد کی **شمر کل التشمیر والبس لابن الزبیر جلدالنمر** یعنی کـسی جنك عبدالله بن الزبیر را ساخته باش و در قتال و محـاربت او تقصیر مکن .

لقد ذل من بالت علیه الثعالب بدرستی خوار شد هر کی بمشتند برو روبهان .

اصل این مثل آنست کی مردی از عـرب بتی را پیوسته می‌پرستید روزی بنگریست روبهی را دید کی بر آن می‌مشت این بیت بگفت:

أرب یبول الثعلبان برأسه لقدذل من بالت علیه الثعالب

و دست از بت پرستی بداشت

این مثل آنجا بایـد گفت کی ناکسان بـر کسی دست یابند و او بدان سبب خوار شود .

لیس باول من غره‌السراب نیست نخستین کسی کی بفریفت او راسراب

اصل این مثل آنست کی مردی از دورسرابی دید پنداشت کی آبست باعتماد آن قدم در راه نهاد و آب برنداشت چون آنجا رسید سراب دیدا زتشنگی هلاك شد این مثل در حق او بگفتند .

این مثل آنجا باید گفت کی کسی بظاهر چیزی فریفته شوذ و چون بیازمایـد باطن آنچیز را بخلاف ظاهر یابذ و رنجور و غمناك گردد .

لم یفت من لم یمت   فایت نشده است هر کی نمرده است

این مثل از سخنان اکثم بن صیفی است جوهری درصحاح لغت کی تصنیف اوست گویذ آنجا استعمال بایذ کرد کی بزرکی را نکبتی اوفتد وجان او بسلامت باشد گویند چون جان برجای است تدارك زیان و جبر نقصان توان کرد اما فوات حقیقی مرگ است کی چون مردم بمرد اومید وبیم از خیر شراو بریذه گشت .

لکل صباح صبوح   هر بامداد را صبوحی است

این مثل آنجا باید گفت کی کسی راگوئی غم فردا مخور کی چون فردا بیاید هرچه در وتقدیر کرده شده است باخویشتن بیازد .

لیس لشره غنی   نیست مرحریص را توانگری

این مثل آنجا باید گفت کی حریصان راملامت کنی و حرص راذم واجب بینی

ألأم من أسلم   لئیم ترست از اسلم

این اسلم بن زرعه است ولؤم وخست و بخل و دنائت او بدان درجه بوده است کی چون والی خراسان گشت و اموال خوراسان از هروجه کی دانست بستد چنانکه کس بیش ازو نستذه بود او راگفتند کی فرس را عادت و رسم است کی در دهان هـر کـی بمیرد یك درم بنهند آنگاه او را بناوس یعنی بمرده جای برند او در ایستاذ و مردگان را جستن گرفت و نباشی آغاز نهاذ صهبان اکرمی درومی گویذ

تعوذ بنجم و اجعل القبر فی صفا   من الطود لا ینبش عظا مك اسلم

هو النابش الموتی المجیل عظامهم   لینظر هل تحت السقائف درهـم

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بغایت لوم وخست صفت کنی وبنکوهی

باب بیست و چهارم

در امثالی کی اول آن میم است

ماحلات بطن تباله لتحرم الاضیاف فرو نیامده‌ای بشکم تباله (میانهٔ او) تامحروم کنی مهمانان را .

روایت است لم تحلی بطن تباله بلفظ تانیث

تباله بلادی از جمله یمن است سخت بانعمت و فراخی [1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را نعمت و کام روائی باشد و خواهد کی درین حالت شفقت و احسان خویش ازمردمان بازگیرد ومنفعت از وکسی رانباشد.

ماغضبی علی من املك و ماغضبی علی من لااملك چیست خشم من بر آنك من مالك اوام و چیست خشم من برانك من مالك او نه‌ام

این مثل معاویة بن ابی سفیان گفته است و معنی مثل آنست کی خشم آلود شذن از کسی کی در ملك تـو باشذ و ترا هروقت دست بدو رسد بیهوده است و همچنین خشم آلود شذن از کسی کی در ملك تو نباشذ و دست تو البته بدو نرسدهم

۱ـ درصورت صحت این گفتار مقصود انستکه چون خصب نعمت و فراوانی معیشت است کسی را نیازی بمهمانی نیست این مثل بعکس ایـن مقصود دلالت میکند و نظیر جمله ایست که در گفتار صاحب بن عباد وزیر آمده است که پیش از ورود بیکی ازشهرستانها همراهان خود را میگفت هرکسی نیازی وحاجتی دارد قبل از ورود بشهر حاجت خودرا بخواهد اثرخاك آن شهر آنستکه بخل وامساك میاورد.

درعلوم ادبی گاهی حمل النظیر علی النظیر و گاهی حمل النقیض علی النقیض میکنند در شرح نظام آنجا که گوید هرچیزی که درمعنای آن حرکت باشد لفظ آن متحرك است چنانکه درسریان و جریان و میدان است یکتن ازمعاریف ادبا گوید میدان میدان و میدان میخوان سپس گوید کلمهٔ سیدمتحرك وشداست چون درمعنای سیادت و بزرگی تحرك واثر وجودی مشهوداست آنگاه ازنظر حمل النقیض علی النقیض گوید تحرك لغت میت ازاینجهت است که هیچ حرکت واثر وجودی ندارد که گفته‌اند و فی الحرکة برکة

بیهوده است چه باپیشین هرچه خـواهی بتوانی کرد وباآن دیگر هیچ کار نتوانی کرد پس خشم ترا در هر دوجـای فایده نیست و صفت مذمومه حاصل گردانیدن است

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را در همه احوال از خشم باز داری ومنع کنی وپند دهی و معاویه سخت حمول وحلیم بوذست ودرین مثل حکایت ازباطن خویش میکند و تقریر وقار وکفایت خود درمضمون این مثل مقصود است .

ماحك ظهری مثل یدی نخاراند پشت مرا مانند دست من

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را اعتماد کردن واتکال نمودن بردیگران در مهماتی کی او را افتذ منع کنی و پارسیان را مثلهاست درین معنی یکی آنست کی گویند هیچ کی مردهٔ مرا چون من نگرید[1] ودیگر آنست کی گویندمار بدست دیگران بایدگرفت[2] ودیگر آنست کی گویند جماع به آلت خود بایدکرد لفظ آلت را درین مثل به پارسی گویند هرچند شنیع است و دیگر آنست کی گویند هیچکس نخواهد آمذ کی کار تو کند و این چنین بسیارست در هرزبانی.

ماارخص الجمل لولاالهرة چه‌ارزان‌است‌این شتراگربااو نبودی‌گربه

چنین گویند کی عربی شتری کم کرد و سوگند خورد اگـر این شتر را باز یـابـد بیك درمش بفروشد اتفاقاً بـاز یافت و دلش نمی‌داد کـی بفروشد و نیز نمی‌خواست کی سوگند را خلاف کندگربه بیاورد وبرپشت این شتر بست وببازار برو او از در دادن گرفت کی شتر بدرمی وگربه‌بهزاردوم وشتر را بی گربه نفروشیم

۱ـ کس نخارد پشت من چون ناخن انگشت من

گـر بـود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب در درا بـاشد اثـر

۲ـسعدی گوید سرماربدست دشمن بکوب که‌ازاحدی‌الحسینین‌خالی‌نباشد اگر این‌غالب‌آید مارکشتی و اگرآن از دشمن برستی

عربی دیگر برسید و شتر را بدید این مثل بگفت یعنی چه ارزان است این شتر اگر گربه نیستی این مثل آنجا باید گفت کی نفیسی و خسیسی بهم جمع شوند و مردم دست از آن نفیس بدارد از کراهت مقارنه خسیس.

من لم یاس علی مافاته أراح نفسه هر کی اندوه نخورد بر آنچ ازو بشوذ راحت داشته باشد تن خود را .

این مثل اکثم بن صیفی گفته است آنجا بایذ گفت کی کسی را در مصیبتی تسلیت و خرسندی دهی .

ماشبه اللیلة بالبارحة   چه مانند شده است امشب بدوش

این مثل آنجا باید گفت کی مردمان در خصال شر وقطیعت و ضلال مکرو خدیعت یکسان یابی وحسن بصری بدین مثل تمثل کرده است از بیتی و آن این است

کلهم اروغ من ثعلب   ما اشبه اللیلة با لبارحة

مع الخواطی سهم صائب   باتیرهاء خطارونده و بکاغذ نارسیده تیری باشد صواب رونده بکاغذ رسنده

ابوعبید گوید این مثل آنجا باید گفت کی بخیلی باشد بغایت دربخل با این همه ناگاه احسانی بکند و بکسی چیزی بدهد یا عطائی بخشد .

ملکت فاسجح   دست یافتی بعفوخوبی کن

ابوعبید گوید کی این مثل از عایشه روایت کنند روز جمل آن وقت کی علی علیه السلام ظفر یافت و بنزد یك هودج عایشه رفت و با او هرسخنی نرم و درشت بگفت عایشه گفت کی ملکت فاسجح یعنی ای علی دست یافتی عفوجمیل کن چون علی (ع) این الفاظ از عایشه بشنید او رآ به نیکوئی سوی مدینه گسیل کرد و در خدمت او چهل زن را ودر بعضی روایات هفتاد زن را بفرستاد تا مدینه

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی راگویند قدرت نموذی رحمت بنمای

ما الذباب و ما سرقته   چیست مگس و چیست دزدی او

این مثل آنجا باید گفت کی مردی حقیر را بگناهی یسیر گرفته باشند کی نه آنمرد را بخطاب ارزد و نه آن گناه را بعقوبت و ملامت .

ما النار فی الفتیلة بأحرق من التعادی فی القبیلة — نیست آتش در پلیته سوزنده تر از دشمنان گی مرقبیله و خاندان را.

این مثل آنجا باید گفت کی خویشاوندان و اهل یک قبیله را نصیحت کنی تا با یکدیگر ساخته باشند وطریق عداوت نسپرند تا خاندان و قبیله بدست دشمنان نیفکنند و برباد ندهند و موافقت را کوشند .

أمنع من ام قرفة — با منعت تروقوت ترست ازام قرفه

ام قرفه از قبیله فزاره است و در عقد مالك بن حذیفة بن بدر بوده است و پنجاه شمشیر مبارزان عرب درخانه بیاویختندی کی آن هرپنجاه محرم او بوذند از شوهر وبرادر و پسر و امثال آن وچون او راکاری او فتادی آن جمله از بهر اوجان فدی کردندی هیچ کس را در عرب آن منعت و استظهار وپشت و قوت بخویشان مبارز و بزرگوار نبوذست کی او را

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بعزت ومنعت صفت کنی .

باب بیست و پنجم

در امثالی کی اول آن نون است

نفس عصام سودت عصاماً — تن عصام مهتر کرد عصام را

این عصام بن شهیرست حاجب نعمان بن منذور و نابغه ذبیانی دروی گوید

فانی لاالومك فی الد خول — ولکن ماوراءك یا عصام

و عصام را اولیتی و خاندانی مذکور نبوذست اما بخویشتن داری و آداب نفس خویشتن را مذکور و مهتر گردانید و در عالم مثل مضروب گشت و در امثال است کی گویند کن عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی بنفس خویش فخر کن نه بعظام

رمیم واز بن عظام رمیم اسلاف مرده و نیست کشته راخو استند و یکی از متاخران گفته است **العاقل یفتخر بالهمم العالیة لابالرمم البالیة.**

حکایت چنین گویند کی مردی را بجهل در پیش حجاج صفت کردند اتفاقاً این مرد بحاجتی بدرگاه حجاج آمد حجاج او راخواست تابیازماید کی جهل او بچه درجه است وقلت بضاعت او درعلم بچه طبقه او راگفت **ایهاالرجل أعصامی انت امعظامی** یعنی کی بشرف مکتسب آراستهٔ یا بشرف منتسب مرد جاهل گفت کی ایها الامیر من هم عصامی ام وهم عظامی حجاج چون این لفظ بشنید با خویشتن گفت این بزرگوارترین خلق است درحال حاجت او را روا کرد واو را مربس نیکوئیها فرمود ودر خدمت خویش مرتب گردانید چون گاهی چند برآمد وحجاج او را تجربت فرمود جاهل ترین خلقش یافت حجاج ازآن تقریب وانعام کی درحق او کرده بوذ پشیمان شذ واو راگفت کی راست بگوی درآن وقت کی من تراپرسیدم کی عصامی ئی یا عظامی توبچه جرأت گفتی هم عصامی امهم عظامی واگر راست نگوئی را بکشم مرد جاهل گفت که **ایهاالامیر** من مردی حاجتمند بوذم ودل در بسته تا توحاجت من رواکنی چون ازمن سوال فرمودی که تو عصامی یا عظامی من ندانستم کی ازین دو کدام بهتر باشد اندیشیدم کی اگریکی را اختیار کنم روا باشد کی آن اختیار کردهٔ من موافق رأی تو نیوفتد و من از حاجت خویش بازمانم گفتم کی هم عصامی امهم عظامی تا اگریکی بذ باشذ دیگری نیك باشذ ومن بسبب آن نیك بحصول مقصود رسم واز زیان آن بذایمن مانم حجاج بخندید واو را عفو کرد وگفت **المقادیر تصیر العی خطیبا.**

الناس اخوان وشتی فی الشیم مردمان برادران اند و مختلف اند و پراکنده در خویها.

این مثل آنجا باید گفت کی دوتن را درصورت انسانیت متماثل ومتشاکل بینی ودر اخلاق وعادات مختلف ومتفاوت یابی.

النفس مولعة بحب العاجل تن آدمی شیفته است بدوستی چیزی کی زود بدورسد این مثل از بیتی است کی جریربن عطیة الخطفی انشاکرده است.

انی لارجو منك شيأ عاجلا **والنفس مولعة بحب العاجل**[1]

این مثل آنجا باید گفت کی از کسی عنایتی یا احسانی معجل چشم داری

انصر اخاك ظالما اومظلوما یاری ده براذر را درحالی کی ظالم باشد یا مظلوم چنین روایت کنند کی چون رسول ص این لفظ بفرمود حاضران گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری دادن درست است اما ظالم را چگونه یاری باید داد پیغمبر فرمود تردّه عن الظلم یعنی یاری دادن ظالم بباز داشتن اوست از ظلم ابوعبید گوید حدیث پیغمبر ص چنین است کی یاد کرده شد اما مذهب اهل عرب درین مثل آنست کی نصرت باید کرد دوست و براذر را درهرحال کی باشد بر آن جمله کی او خواهد ومفضل چنین گوید کی اول کس کی این مثل گفت جندب بن العنبر بن عمر بن تمیم است وبرین حکایتی دراز بیارد.[2]

۱ـ **عاجل** و آجل مقصود دنیا وآخرتست ونفس‌پرستان که دنیا را نقد وآخرت را نسیه پندارند روی بدان آرند ودر پارسی گویند سیلی نقد به از حلوای نسیه است.

۲ـ ابوعبید حدیث نبوی راچنین آورده است که چون پیامبر اکرم ص فرمودند برادرت را یاری کن ظالم باشد یا مظلوم گفتند یا رسول‌الله برادر مظلوم و ستمدیده خود را باید یاری کنیم ولی براذر ستمگر را چگونه یاری کنیم فرمودند او را ازظلم باز دارید معنی یاری کردن او این است اما تا زیان میگفتند که باید درمقام حمایت برآید و هیچ نپرسد و در هرحال یاری دهد ویاوری کند.

لایسألون اخاهم حین یندبهم فی النائبات علی ماقال برهاناً

و اما داستان درازی که مولف اشاره کرده است مفضل گوید جندب بن عنبر مردی بدقیافه وزشت بود ومعروف بشهامت روزی با سعدبن زیدهم پیاله شدند وشرب میکردند وچون سرها گرم شد جندب سعدرا گفت تواهل بزمی نه مرد رزم باده و ساده‌ای باغی وراغی هم دم وهم ایاغی سعد گفت، خوش بود گر محك تجربه آید بمیان. مردآنستکه لب بندد و باز وبگشاید دیری نمیگذرد که در مورد خودت این آزمایش خواهد شد که چگونه یك زن ترا اسیر خواهد کرد و این پیش‌بینی من است که بزودی بوقوع پیوندد و جزمن کسی ترارهائی نخواهد داد گویند سعد کاهن بود واز آینده خبرمیداد جندب او را تکذیب کرد وگفت **انك لجبان تكره الطعان و تحب القيان** بااین حال ازهم جدا شدند چندروز←

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را بر نصرت دوستان و بـرادران و اقارب تحریض کنی.

النبح من بعیداهون من الهریر من قریب بانگ بلند سك از دور آسانتر از بانگ پست اوست از نزدیك[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را از نزدیك شدن بفتنه و حرب تحذیـر فرمائی و بر آن داری تا هم از دور حیلهٔ دفع آن پیش گیرد.

أنجد من رای حصنا بزمین نجد رسیدهر کی دید حصن را

حصن کوهی است بر سرزمین نجد .

← پس ازاین جریان جندب بقصد شکارسوارشد ودر صحرا با یك کنیزکی ازبنی تیم و گویند اصل او جرهمی بود مصادف شد بی‌مقدمه گفت آماده باش بخواهی یا نخواهی من ازتو کام خواهم گرفت قالت مهلا **فان المرء من نوکه یشرب من سقائم** گفت تعجیل مکن آرام بگیر گاهی لقمه بزرگ گلو گیرمیشود مرد احمق از سر گشادش باد میکند . ازاسب فرودآمدبمنظورانجام‌مقصودخود. زن با خونسردی‌وبی‌اعتنائی دو دست‌او را با یکدست گرفت وچنان هردو دست او را فشردکه ازکار افتادند که چون رهاکرد هر دو دست از حرکت افتاده بودندلگام اسبش را بازکرد وباآن شانه‌های او را بست واو را باگوسفندان خود میراند ومیگفت لاتا منن بعدهاالولائدا .

فسوف تلقی با سلا موارادأ وحیة تضحی لحی را صدأ

هر بیشه گمان مبرکه خالی است شاید کـه پلنگ خفته باشد

چون‌مسافتی برفتندرفیق‌سابق خود سعد را دید فریادزد بدادم برس سعدگفت **ان الجبان لا یغیث** مردجبان‌وزبون‌که بدادکسی نمیرسد جندب گفت.

یا ایها المرء الکریم المشکوم انصـرا خاك ظالماً او مظلـوم

۱ــ سك بحکم وظیفه پاسبانی از دور پارس میکند واز ترس نـزدیك نمیآید آنچه آسانتر است اختیار میکند.

این مثل آنجا بایذگفت کی دلایل حصول مراد وعلامات نیل بمقصود کسی را پیذا آید و دیده شوذ واز آن بداندکی بمراد ومقصود خواهد رسیدن[1].

الناس بخبر ما تباینوا مردمان با نیکی و صلاح‌اند تا متفاوت‌اند بدرجات[2] .

معنی این مثل آنست کی صلاح خلق ونظام عالم در آنست کی از مردمان یکی مهترست ویکی کهتر ویکی پادشاه‌است ویکی رعیت کی اگر همه‌کس برابر بوذنذی هیچ کس کار دیگری نکردی ومصالح فروماندی وجهان خراب شذی .

این مثل آنجا بایذگفت حکمت تقدیر الهی را درتفاوت درجات و تباین طبقات خلق بستائی .

نظر المریض الی الوجوه العود[3] چون نگریستن بیمار در رویهاء کسانی کی به بیمار پرسیدن آمذه باشند.

۱ـ انجد نظیر این تعبیر را در زبان فارسی نیزآورده‌اند.

شعبان رمضان گر بپلاوم عجبی‌نیست   بی‌آش جما دیدم وبی نان رجبیدم

شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار هم درین باره‌گوید .

شکرلله که ما حجیدیم   کعبه و خانه‌ی حق را دیدیم

مدنیدیم پس از مکیدن

۲ـ ونیزمقصود ازتباین جدائی وتفرد است‌که هرکسی دنبال‌کارخودمیرود وچرخ اجتماع بخوبی ونظم‌گردش میکند ولی اگر دست ازکارکشیدند و تشکیل اجتماع دادند ایجاد خطر خواهد شد در سخنان مولای متقیان نیز آمده است اذا اجتمعواضروا و اذا افترقوانفعوا مصلحت اجتماع درپراکندگی کارگرانست کارگران فراهم آئید زحمتکشان متحد شوید شعاریست‌که جامعه را فلج میکنندکه اکنون تعبیر باعتصاب میشود.

۳ـ نظرت‌الیك لحاجةلم تقضها   نظر المریض الی وجوه العود

این بیت ضمن اشعار دیگری از نابغه ذبیانی است یکی از ادبا نسبت زشتی بنابغه داده وباین بیت استشهادکرده است وی درصفت عبله زن نعمان‌بن منذرگوید ودر ضمن خود را نیز نشان داده‌که آشنا داند زبان آشنا.

این مثل آنجا بایدگفت کی درماندهٔ در روی کسی نگرد کی ازو امید نجات وخلاص خویش دارد یارنجوری در روی محب ومشفق خود نگرد.

انم من زجاجة علی مافیها سخن چین‌ترست از آبگینه برآنچ کسی کی اندروست.

ابگینه را بسخن چینی از آن صفت کرده‌اند کی هر چه دروکنند بنمایذ و پوشیده ندارد وسخن چین‌هم‌چنین باشد هرچه بشنوذ وببیند باز گویذ وبنهان‌ندارذ.

این مثل‌آنجا بایدگفت کی کسی را بسخن‌چینی ونقل معائب خلق صفت کنی و مبا لغت نمائی.

انعم من حیان بن‌جابر تن آسانتر است ازحیان براذر جابر

این حیان مردی بوده است درعرب کی عمر درعیش وتنعم و راحت و فراخی‌گذاشت واعشی رنج خویش را برپشت شتران وقطع منازل وطی مراحل‌و راحت وتنعم حیان دریك بیت یادکند وبیت این است.

شتان مایومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر

و امیرالمومنین علی ع و کرم‌الله وجهه درخطبه شقشقیه بدین بیت تمثل کرده است .

این بیت آنجا بایذگفت کی کسی را بغایت تنعم وخوش عیشی صفت‌کنند.

باب بیست و ششم

در امثالی کی اول آن واوست

وافق شن طبقه موافق آمدشن طبقه را

الشرقی‌ابن‌القطا می‌گویذ این شن مردی بوذه است از دهاة عرب و عقلاء عرب و از جایگاه خویش رحلت‌کرد تا زنی یابد همچون خویشتن بدهاء وعقل و

آن زن‌را بخواهد اتفاقاً دربعض راهها مردی برشتر نشسته با اورفیق شذ واو نیزبر شتر بوذ چون باره برفتند شن رفیق راگفت تو مرا برداری یا من ترا رفیق جواب دادی کی ای جاهل من‌بر شترم و تو برشتری تو مرا چگونه برتوانی داشتن یا من ترا شن خاموش شذ چون باره دیگر برفتند کشتی نادر وده پیش‌آمد شن از رفیق پرسیدکی این کشت را خداوندش خورده است یا نه‌رفیق جواب دادکی ای‌جاهل نمی‌بینی کی ناخورده است و درو هیچ ازغله وگیاه دروده نیست شن هم‌خاموش شد چون اندردیه رفتند جنازه پیش آمذش رفیق راگفت کی این جنازه زنده‌ایست یا مردهٔ رفیق جواب دادکی من از تو جاهل‌تر ندیده‌ام برجنازه زنده چگونه باشد کی بگور برندش هم خاموش شد وخواست کی از رفیق جدا شوذ او را نگذاشت و با خویشتن بخانه برد مگر این رفیق را دختری بود طبقه نام طبقه از پـدر پرسیدکی مهمان ماچه مردیست بذر قصه جهل‌وحماقت شن بادختر بگفت وماجری حکایت کرد دخترگفت ای پدر این مرد جـاهل نیست اما انك تراگفت تو مـرا برداری یا من ترا مرادش آن بودست کی تو سخن‌گوئی یا من تا راه دراثناء سخن گفتن بریده شود وما را از رنج حرکت خبر نباشد و اما آنك تراگفت این کشت را خداوندش خورده است یانی‌مرادش آن بوده ایست کی خداوندش فروخته‌است و بهاء آن خرج کرده یا همچنان در دست اوست واز منافع آن بهره می گیرد.

و اما آنك ترا گفت برین جنازه زنده است یا مردهٔ مرادش آن بوده است کی ازو فرزندی مانده است کی نام اوزنده دارد یانی رفیق چون این معانی ازطبقه بشنیدبنزدیك شن بیرون آمد وساعتی سخن‌گفت بس شن راگفت خواهی تاجواب آن چیزها کی از من پرسیدی در راه بدهم شن‌گفت خواهم رفیق آن معانی کی از طبقه شنیده بود بازگفت شن‌گفت این جوابها نه‌باندازه حالهاء توست راست‌بگوئی تا ازکه شنیدهٔ رفیق راست بگفت شن طبقه را بخواست واو را بزنی کرد وشاذمانه

شذواو را بقبیلهٔ خویش آوردمردمان گفتند کی وافق شن طبقه و این لفظ مثل گشت.
واصمعی گویذ کی طائفه‌را غلاف طبقی بوده است از ادیم وبحکم آنك تهی مـی‌داشتند خشك می‌شد و تباه می گشت طبقی بساختند در خور آن و در آنجا نهادندسخت‌موافق وباندازه آمذگفتند وافق شن طبقه بدین روایت‌شن را منصوب باید گفت‌وقاف طبق را مرفوع .
وهشام‌بن‌الکلبی گویذ کی طبقه قبیله بوده است از ایاد سخت قوی هیچ کس با ایشان برنیامذی شن‌بن اقصی‌بن عبدالقیس‌بن دعمی‌بن جدیلة‌بـن اسدبن ربیعة بن‌نزار با ایشان جنگ کرد وانصاف خویش‌ازیشان بستذ مردمان گفتند وافق‌شن‌طبقه

لقیت شن ایساد مالقینا　　　　طبقـا وافق شن طبقه

و متاخران براین مثل افزوده اند کی وافقه فاعتنقه .
این مثل آنجا بایذگفت کی دوچیز یا دو کس را درشدت وقوت برابریابی

وجدت‌الناس اخبر تقله　　بیافتم مردمان بیازمای تا دشمن گیری

این مثل آنجا بایذگفت کی سوء معاشرت وقبح معاملت مردمان را یاد کنی ابوعبیدگویدکی این لفظ از ابوالدرداء الانصاری روایت است.
وجه‌المبلغ‌اقبح ۲ روی رساننده رشت‌تر است و این‌مثل‌را نیزچنین گویند وجه‌المحرش‌اقبح
این‌مثل آنجا بایذگفت کی کسی از مردمان دشنام وزشتی وجفا بدیگران‌برد

۱ـ در المستقصی چنین ضبط شده است لقیت شنا ایاد بالقنا ولقد وافق شنا طبقه
بعضی گفته‌اند الناس مرفوع است وجمله بطور حکایت آمده مثل گفتار ذوالرمه سمعت‌ـ الناس ینتجعون غیثا یعنی این گفتار را ازمردم شنیدم ولی آنها کـه بنصب خـوانده‌اند مفعول اخبر دانسته‌اند اخبرالناس تقله یعنی خوش بین‌بودن بمردم از بی‌تجربگی است اگرمردم را بیازمائی‌دشمن آنها خواهی شدـ
مقصود ازکلمهٔ مبلغ نمام و سخن چین است

میان دوکس جنگ چون آتش است　　　سخن چین بدبخت هیزم کش است

نابغه ذبیانی گوید.لمبلغك‌الواشی‌اغش‌واظلم.

وحکایت کننده باشذ کی بشنیدن این مثل از آن خصلت کسی بدترین خصال است توبه کنند .

الوحدة خیرمن جلیس السوء تنهائی بهترست از هم نشین بذ

ابوعبیدگوید این مثل ازامثال سایر عرب است هم درقدیم الایام‌وهم‌اکنون این مثل آنجا بایذگفت کی تنهائی وعافیت رابستائی وسرهمه عافیتها آنست کی از هم‌نشین بذ ویارناموافق تحرز وتجنب لازم داری.

وقع فی‌روضة و غدیر اوفتاده دز بوستان ومرغزاری وشمری[1]،

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی درنعمت وخصب وراحت وفراخی افتذ.

اوردت مالم تصدر آوردی آنج بازنتوانی برد.

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی کلمه تباه بگویذ یا کاری ناپسندیده بکند چنانك هرگز آن را بصلاح نتواند آورد وتدارك نتواندکرد.

الواقیة خیر من‌الراقیه نگاه داشتن بهتر ازافسون کردن.

مراد ازاین مثل آنست کی‌حفظ خذای عزوجل‌تارنجی بروی نیامذ بهترست از آنك بروی آیذ ومردم بحیله عینك وتدبیر درست در رفع آن ایستند .

این‌مثل آنجا بایذگفت کی کسی را بر حفظ صحت و غنیمت دانستن سلامت تحریض‌کنی تاکاری نکندکی بیمار شوذ یا در آفت افتدکی او را بحیله وافسون حاجت‌افتذ.[2]

۱ـ بر وزن قمر نهر وجوی را گویند ادیب نیشابوری‌گوید
اوجان و ماهمه دل او مهر وما همه ظل . او آب وما همه‌گل اوابرو مامطریم
اواصل واصل‌اصیل ماظل وظل‌ظلیل اویم و قلزم ونیل مافرغر وشمریم
۲ـ رعایت حفظ سلامت‌آسانتر و بهتر از اعادهٔ صحت است بهداشت ازمعالجه نیکوتر یکی ازاقسام معالجات مردم صحرا وبیابان نورد خواندن او را دبود برای‌تسکین دردکه هنوز هم موضوع افسون درباره موارد رواج دارد.

وهل يغني من الحدثان ليت؟ هیچ سود نـدارد و بی نیازی نکند از حادثه‌ای کاشکی.

مردم را چون حـادثه افتد گفتن گیرد ای کاشکی فلان کار نکرده بودمی و فلان چیز نگفته بودمی تا درین حـادثه نیفتادمی وای کـاشکی گفتن پس از وقوع حادثه هیچ سود ندارد.

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را درحادثه خرسندی دهی وازجزع وبی صبری بازداری وبدین مثل نزدیك است **ان لیتا وان لوآعناء**

و شیعة فیهاذئاب ونقد حظیره گوسپنـدانی است در و گرگـان و گوسپندان خرد

این مثل آنجا بایذگفت کی خطهٔ باشد درو ظالمان و ضعیفان گردآمده و هر ساعت ظلمه پوست ضعفه بظلم باز می کنند.

اوضح من مرآة الغریبه روشنتراز آینه زن غریبه

غریبه آن باشد کی اورا بشهری دیگر بشوهر داده باشند وآن غریبه پیوسته آینه خویش را زدوذه وپاکیزه وروشن دارذ تا درآنجامینگرد وتعهدروی خویش میکند بحکم آنك اورا دربلاد غربت خویشان و مشفقان نباشندکی خوبی وزشتی اوبذو بازنمایند اورا همه بذات خویش بایذکرد.

این مثل آنجا بایذ گفت کی چیزی را بروشنی وپاکیزگی صفت کنی

باب بیست وهفتم

در امثالی کی اول آن هاست

هدنة علی دخن[1] آشتی است برتباهی ضمایر

[1] ـ زمخشری درکتاب المستقصی براین جمله افزوده است وجماعة علی اقذاء و گوید از حضرت رسالت روایت است روزی‌که سخن از آخر زمان در میان بود فساد اخلاق و تباهی دل عمومیت وشمول دارد صفا و وفا درکار نیست دوستیها وعلاقه‌ها ازحدودلفظ تجاوز نمی‌کند وپیداست‌که درچنین شرایطی لطف و شیرینی از زندگانیها میرود و دیگر حیات لذت بخش نیست. هرکدام چون خاری در چشم یکدیگر می‌خلند

این مثل آنجا بایذ گفت کی میان دو خصم صلحی رفته باشد بظاهر و هنوز باطن بر بغض وضمیر برعداوت وخیانت باشد.

هاجت زبراؤه بجوش آمد و برانگیخته شد زبراء او

و این مثل را نیز گویند هاجت زبراء بی‌هاء کتابت و اصل این مثل آنست کی احنف بن قیس را کنیزکی بوده است سلیطه وخشم آور و از هرچیزی بجوشیدی هروقت کنیزك خشم آلود شدی و درجوشش آمذی احنف گفت هاجت زبراء این لفظ مثل گشت

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی خشم آلود شوذ و بهر حدیث درجوشش و ضجرت آید.

هل بالرمل اوشال هیچ هست بریك درون آبها کی از کوه فروذآید ودر ریك این نباشذ.

این مثل آنجا بایذ گفت کی از جائی یا ازکسی خیری واحسانی طلبند کی هرگز یافته نشوذ وحاصل نیایذ.

هیهات تضرب فی حدید بارد دورست میزنی در آهن سرد

این مثل از بیتی است کی ابو عامر طفیلی گفته است

یا خادع البخلاء عن اموالهم هیهات تضرب فی حدید بارد

این مثل آنجـا بایذ گفت کـی مثل پیشین را باز نموده آمذ

هیئاً مریئاً غیر داء مخامر گوارنـده باد ومباد دردی پنهان شونده و ملازمت گیرنده

این مثل کثیر راست از بیتی و سبب آن بوده است کی کثیر در حلقه بصره شعری انشاء کرد عزه کی معشوق او بود و حال عشق ایشان معلوم است باشوهر خویش بذان حلقه رسید شوهر عزه را تکلیف کرد کی کثیر را دشنام ده و جفاگوی عزه از خویشتن روا نمی‌داشت و شرم می‌داشت کی عاشق خویشتن را خاصه چون کثیر

مردی دشنام دهد و جفاگوید شوهر بچوب تهدیدش کرد عزه از بیم ضرب پیش‌تر رفت و کثیر را آنچ شوهرش فرمود بگفت کثیر حال بدانست دروقت این بیتها بگفت

یکلفها الخنزیر شتمی و مابها　　　هوانی ولکن للمليك استذلت

هنیئا مریئا غیرداء مخامر　　　لعزة من اعرا ضنا ما استحلت[1]

۱ جماعتی گویند کی عامربن شراحیل کی معروفست بشعبی بجایگاهی برسید جماعتی را دید درپوستین اوافتاده ومنقصت اومی گفتند این بیت بگفت و برگذشت

هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر

این مثل آنجا بایذگفت کی دوستی مرکسی را جفا گوید وآنکس را جفای

۱ـ کتب تاریخ بنام چندتن ازعشاق آذین یافته است مجنون ولیلی وامق وعذرا یوسف وزلیخا کثیروعزة دربن شمارند وهمان اشتهار دارندایناک ترجمه شعرگوید این خوك باتهدید او را بدشنام من تکلیف میکند و اوبرخلاف دلش زبان بدشنام من گشود وفرمان پذیرشده عزه عزیز هرچه بگوئی بجان میخرم وبه‌گوارائی میخورم

زهر ازقبل تو نوشداروست　　　فحش از دهن تو طیباتست .

مرحوم شاهزاده افسر رئیس انجمن ادبی ایران بود دراینجا قطعه‌ای زیبا دارد و بسعدی اعتراض میکند مردی با ذوق و خوش قریحه بود کم شعر میگفت ولی گزیده میگفت:

هیچ میالازبان خویش بدشنام　　　کشته شود به‌که ناسزا شنودکس

سعدی گوید که طیبات بود فحش　　　چون زلب لعل دلربا شنودکس

بنده چنین گویم وز عهده برآیم　　　فحش‌بدست‌ارچه ازخداشنودکس

باتوجه بحفظ مراتب‌وقبول اصل‌کم ترك الاول‌للاخربیقین اگراین داستان را دانسته بود هرگز زبان باعتراض نمیگشود در چنین موردی جز آنچه کثیر گفته چیز دیگر مورد ندارد وسعت‌اطلاع وسعت‌نظروفکراست که شعری را جهانی وعالمی‌ساخته.

دکان عاشقی را بسیار مایه باید　　　دلهای‌همچو آذر چشمان رود باری

اوخوش آید و تحمل کند و نیازارد

هذه بتلك و البادی اظلم این بذانست و آغاز نهنده و ابتدا کننده ظالم تر

چنین گویند کی اول کسی کی این مثل گفته است فرز دق است وسبب آن بوذه است کی روزی فرزدق در انجمنی باقوم خود نشسته بوذو شعر خویش انشاد میکرد جریر بن عطیة بن الخطفی از آنجا برگذشت و کنیت این جریرا بـا حرزه بوده است فرزدق حالی بیتی بگفت ویکی را از حاضران آن بیاموخت و گفت کی برو وبرا با حرزه خوان وبگوی کی فرزدق ترا می گوید وبیت این است:

مافی حرامك اسكة معروفة للنـاظرين و مـاله شفتـان[1]

چون مرد به ابوحرزه رسید وبیت فرزدق برخواند حالی ابوحرزه بیتی در جواب آن گفت و مرد را بیاموخت و گفت برو بر فرزدق خوان و بیت این است.

لكن حرامك ذوشفاه جمة **مخضرة كغباغب الثيران**

چون مرد بنزدیك فرزدق آمد وبیت ابوحرزه بروخواند فرزدق بخندید و گفت هذه بتلك والبادی اظلم یعنی کی این مقالت کی او گفت با مقالت من سربسر گشت و مرا ظلم کردن و و آغاز نهادن و ابتدا کردن ماند.

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی بذی بکند بابتداء ومکافات آن بدی بازیابذ ودرملامت مردمان بماند کی گویندش توابتدا کردی وتعدی وظلم نموذی:

۱ــ داستان کشته شدن متوکل عباسی بدست پسرش المنتصر بالله ازچنین مطلبی آغاز شد. غار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حرامه

درشعر حرامك یك کلمه خوانده میشود ولی مقصود او تجزیه این کلمه بود مانند شعر متوکل. که واسطه در ابلاغ نمیدانست و همه لازم نیست همهٔ لغات را بدانند مهاجات فرزدق وجریر درحدود چهل سال طول کشید اخطل وفرزدق و جریر سه تن شاعر معاصر وبذی اللسان بودند که درهجا داد سخن داده اند.

الهیبة خیبة ترسیدن نومیدی است و این مثل را چنین نیز گویند الهیبة من الخیبة ومعنی مثل این است کی هر کی بترسد وخویشتن درکارها نیفکند محروم ماند وشاعر گوید:

من راقب الناس مات غما وفاز باللذة الجسور[1]

این مثل آنجا باید گفت کی کسی را بر آن داری تا گستاخ باشد و درکارها خوض کند واز کسی نترسد ومراقبت جوانب فروگذارد.

هل یخفی علی الناس القمر هیچ پوشیده بود برمردمان ماه

ذوالرمه گوید .

وقد بهوت فما یخفی علی احد الا علی احد لا یعرف القمرا

این مثل آنجا باید گفت کی بزرگی و فضایل کسی رابشهرت ومعروفی صفت کنی

هل ینهض البازی بغیر جناح هیچ برخیزد باز بی بال

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را برطلب یاران درکارها تحریض کنی .

اهون من تباله علی حجاج تباله شهری خردست ازشهرهای یمن.

ابوالیقظان گوید کی نخستین عمل کی حجاج بن یوسف بذان نامزد شده است عمل تباله بوذ چون نزدیك تباله رسید دلیل را گفت آخر این شهر کجاست دلیل گفت در سپس آن پشته حجاج گفت: **اهون علی بعمل بلدة یسترها عنی اکمه** یعنی چه خوار است بر من عمل شهری که آنرا پشته بپوشد وهم از آنجا کی رسیده بود باز گشت ودر تباله نرفت ومصنف این کتاب نویسد در نامه کی ببلخ فرستذ واز دوستان کی ببلخ داشته شکایت کند کانت بلخ اعز علی من مکة فصارت الان اهون علی من تباله علی الحجاج.

این مثل آنجا بایذ گفت کی چیزی را بغایت خواری صفت کنی.

۱ــ مبتنی است

اهدی من الید الی الفم راه دانند ثرست از دست به دهن

این مثل آنجا بایذ گفت کی کسی را بوفور کفایت و کمال هدایت در کارها صفت کنی.

باب بیست و هشتم

درامثالی کی اول ان یاست

یا عاقد اذکر حلا ای بندنده یاذ کن وبیندیش ازگشادن

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی درکاری میشود او راگوئی کی طریق بیرون شو ازین کار ببین و درعواقب امور بنگر تا دربلا و رنج نمانی وپارسیان این مثل راچنین گویند کی درهر کاری کی شوی بیرون شو آن بنگرو روایتی دیگرست درین مثل وآن روایت اینست یاحامل اذکر حلا یعنی ای کسی کی باربر می نهی فروذ آمدن بنگرواندیشه واجب شناس.[1]

یداك اوکتا وفوك نفخ دو دست تو بسته است سرخیك ودهان تو باز دمیدست.

اصل[2] این مثل آنست بر زعم مفضل کی دومرد درجزیره مانده بودندخواستند کی برخیك ازدریا بگذرند وخویشتن به آبادی افکنند هر کسی خیك خویش رادر دمیدند و سر ببستند چون بمیان دریا رسیدند خیك یکی را سرباز شدکی محکم

۱- بر سر کاری که درآئی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
مرد آخر بین مبارك بنده ایست

۲-زمخشری درالمستقصی پس از نقل این اصل گوید و نیز گفته اندکه اصل این مثل چنانستکه جوانی ازعرب بچند تن ازدختران رستدکه مشکهای آب باخود میداشتند بمنظور آوردن آب همیرفتند جوان باآنهامزاح کردن گرفت ومشکهای آنها راگرفتهٔ ودرآنهامیدمید برادریکتن از دختران رسید واو را بکشت چون خبرقتل آنجوان رابرادر اوشنید وداستان شوخی ومزاح او بدانست گفت یداك اوکتاو نوك نفخ.

تبسته بود وباد بیرون رفت و او غرقه گشت و چون مرگ نزدیك آمد بیار خویش بنالید واستغاثت کرد یارش این لفظ بگفت کی **یداك اوکتا و فوك نفخ** یعنی کی دست تو بسته است خیك ترا و دهان تو دمیدست.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را هم ازفعل او بدی بروی رسد و دربلای بماند وهیچ کس دیگر را درآن جرمی وقصدی نباشد:

الید العلیا خیر من الید السفلی دست بالائین بهتر از دست زیرین

این لفظ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را بربخشیدن صلات ودادن صدقات تحریض کنی[1].

۱- بعضی ازمتصوفه برآنندکه مراد از دست بالا وید علیا دست فقیر وستاننده است نظر بآنکه فقیر است ومستحق زکوة ومستمند است و درحال اضطرار و برغنی و ثروتمند واجب است زکوة مال خود را بمستمند برسالد پس چون فقیر درمقام آن برآمد که حق خود را ازغنی بگیرد واو را از وبال آن مال که درعهدهٔ اوست بدرآورد بس دست او دست بالا بود و مقصود عرفا از این توجیه ترجیح جانب فقر است برغنا ولی حق آنستکه ظاهر حدیث مخالف این معنی است دراوائل این سال درکتابخانه آستانقدس رضوی بزیارت کتابی نائل شدم که بعنوان شرح عوارف سهروردی عارف معروف بود ولی بحاشیه شبیه ترمی نمود فقر را یکی از شریفترین مقامات روحی دانسته و خلاصه استدلال این بودکه چون ظهر اوصاف بشر فقراست روزی که روح را آفرید هیچ خلق دیگری جزاو موجود نبود نخستین موجودی که خلعت وجود پوشید و لباس هستی در برکرد روح است او بود و خالق آفریده بود و آفریننده **وکان عبداً مملوکالا یقدر علی شی وهو کل علی مولاه.** وچون نهایت فقربازگشت ببدایت است بحکم **کما بدأکم تعودون** وفقرحقیقی آنستکه بی‌نیازی آن جز به بخشندگی وبخشایندگی قادرمتعال امکان پذیرنباشد واینست آن فقری که حضرت ختمی مرتبت بدان فخرکرد **الفقر فخری** فرمود چنانکه در ادبیات عرب حمل النظیر علی‌النظیر هست حمل‌النقیض نیز هست چون غناوبینیازی حقتعالی بی‌نهایت است هرچند ظاهراً نقیض یکدیگرمینمایند اما ازروی بی‌نهایتی مقابل‌هم افتاده‌اند←

ینشغ و یأسو　　　سر می شکند ودارو می کند.

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی خطا میکند در تدبیر و گاه صواب یاگاه اسائت می کند با مردم وگاه احسان شاعر گوید.

انی لاکثر مما سمیتنی عجباً　　　یدتشج و اخری منك تاسونی

یوم النازلین بنیت سوق الثمانین　　　در روز فرود آیندگان بنا کرده شد بازار ثمانین .

مراد از نازلین درین مثل نوحست وآن کسانی کی با او از کشتی بیرون آمدند وایشان جمله هشتاد کس بودند و بجزیره نزدیك موصل دیهی بناکردند کی آنرا ثمانین خوانند این مثل آنجا بایدگفت کی قدم معالی وخاندان کسی را بستائی تا مردی جهاندیده سال بر آمده راکی ازحالهاء مردم خبردارد ثنای گوئی و آفرین برزبان رانی .

یوهی الادیم ولایرقع　　　می‌شکافدومی در دادیم را ونمی‌دوزد[1]

این مثل آنجا بایذ کفت کی کسی کارها بزیان می‌آرد وهیچ چیز را از آن

→

از اینروی سبب افتخار است چندانکه خدا غنی است من محتاجم، ترجیح این فقر برغنا نیازی به‌توجیه ندارد اما بیان حدیث راگوئیم ظاهر آنستکه دست دهنده بالا و دست گیرنده زیرین است و داعی برحمل‌حدیث برخلاف ظاهرنداریم بطور یقین دست بخشنده در حال‌دادن زکوة یدعلیاست ودست ستاننده درحالت‌گرفتن ید سفلی میگردد چون درویش مستمند با وجود استحقاق جزوی از درویشی وفقر دارد وجزوی از مال توانگرمی‌ستاند بهمن مقدار یدسفلی شود وازآن غنی عکس این است دربن باره جای دیگر تحقیق‌کرده و سخن‌گفته‌ایم‌که انماالاعمال بالنیات برخی از ظاهریان وقشریان گویند چیزی‌که بفقیر می‌بخشید در دست خود نگهدار تا فقیر ازدست شما بردارد ودست او بالای دست شما قرار گیرد

زیر وبالا پیش و پس وصف تن است　　　بی جهتها وصف جان روشن است

۱- در زبان فارسی گویند این‌امام زاده‌ایست‌که فقط قندیل قبول میکند ولی حاجت برنمی‌آورد.

بصلاح بازنتوانند آورد.

یرکب‌الصعب من لاذلول‌له   برنشنید برتوسن هرکه را رام نباشذ

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی آنچ مراد او باشد تمام نیابذ وبه بعضی از آن قناعت کند یا عیشی صافی بدست نتواند آورد وبه‌عیشی تیره تن دردهد.

یدك منك و ان کانت شلاء   دست تو ازتوست واگر چه شل‌است.

این مثل همچنان است کی‌گویند **انفك منك ولو کان اجدع.**

این مثل آنجا بایدگفت کی کسی را فرزند ناخلف یا خویش بذ باشذ و او خویشی ایشان را ازخویشتن دور نتواندکرد وهمچنان شفقت می‌نمایذ.

یا من عارض‌النعامة بالمصاحف   ای‌آنك معارضه می‌کند با شترمرغ بکراسهاء قرآن .

اصل این مثل آنست کی قومی بودند ازعرب کی هرگز شترمرغ ندیده بودند اتفاقاً شتر مرغی ببلادایشان‌افتاذ ایشان پنداشتندکی آمذه است کی بلائی بر سر ایشان فرود آرذ کراسها برداشتند وبیرون شدند پیش شتر مرغ وگفتند میان ما وتو کتاب خدای عزوجل است بی‌حجت ما را هلاك نتوانی کرد.

این مثل آنجا بایذگفت کی کسی را بابلهی وتجربت نایافتگی نسبت کنی .

با ذکر جمله‌ی لامناقشة فی‌الامثال درعربی و آوردن کلمه دور از جناب ، در فارسی بسیاری از مطالب گفته شده و میشود مرحوم محمد علی فروغی در یك سخنرانی گفت اهالی شهرستان قزوین شتر ندیده بودند جای پای اشتران آنهـا را بشگفت افکند نخست یکتن‌وکم کم عده زیادی‌اجتماعی کردند وهر کدام ازدیگری میپرسید وجوابی نمیشنید عاقبت اجماع کردندکه حل این مشکل بـاشخص دخو خواهد بود جماعت براه افتادند وبخانه دخو رفتند و از او خواهش کردندکـه او بیاید وبنگرد و واقع‌بینی وحقیقت‌گوئی کند چون برسر جای پای اشتر نشست و مدتی دراز با تأمل در آن نگریست وعقلش بجائی‌نرسید دستمال از جیب بدرآورد

یملاءالدلوالی عقدالکرب   پر کند دلو را تا بند کرب .

این مثل از بیتی است کی فضل بن‌العباس گفته است و اول بیت و ما قبل او اینست .

وانا الا خضر مـن یعرفنی   اخضرالجلدة من بیت‌العرب
من یسا جلنی یساجل ماجداً   یملا الدلوالی عقد الکـرب

کرب رسن پاره باشد کی برمیان چوب سرد لوبندند تا نزدیك او باشد و رسن بزرگ از آب تباه نشود و نپوسد و غـایت‌پری دلو آن بـاشدکی آب بدان رسن پاره رسد این مثل آنجا بایذگفت کی کسی چون پای درکاری نهد آن را تمام کند وبغایت مقصود برسد هیچ کس برو در آن‌کار زیادت نیابذ ودرین دوبیت کی این کتاب مبارك بر آن تمام شدلفظ اخضرست.

فصل همیشه بستان عیش مجلس عالی خداوندی ولـی‌النعمی تاج‌الدوله والدین اسفهسالار الشرق اخضر باذ ولفظ عربست تادین سید عرب محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه وعلی اهل بیته‌الطاهرین واصحابه‌المنتجبین باقی بوذ ولفظ یملا است همیشه جام حیات این خداونـد از رحیق راحات مملو باد و هردو بیت خـود در

وسخت بگریست دیگران نیز تشبه بکامل‌جستند ومدتی بشدت بگریستند وسپس از دخو علت‌گریه را سوال‌کردند اوگفت من فکر میکنم اواخر عمر من است بزودی از میان شما میروم تا من هستم در مشکلات بمن مـراجعه میکنید پس ازمن چـه خواهیدکرد وبکدام‌کس مراجعه خواهیدکرد فصلی دیگر بدرد بگریستند تاکنون میگریستند ونمیدانستندکه چرا میگریند اکنون‌که سبب دانسته شد گریـه را ازسر گرفتند و فراوان‌گریستند بالاخره پیرمردها ریش‌سفیدان آمدند و دخو را از زمین برداشتندکه خدا سایه‌شما راکم نکند وازعمر ما بردارد برعمر شما بیفزاید اکنون بازگوی‌که این‌جای پای چه‌جانوری است دخوگفت اگرمیدانستم‌که اول‌گفته بودم خودم هم نمیدانم.

وصف مجدوذکرفخرست تاقیامت مجداین خداوند پاینده باذ وفخراوبرابناء ملوك افزاینده وآفتاب بزرگی اوتابنده .

بقیت مدی‌الایام ماذر شارق   وماناح فوق‌الایك ورق حمام.

تمام شد جمع این کتاب مبارك روز شنبه بامدادکی مبارك‌ترین اوقاتست چنانك پیغمبر صلی‌الله‌علیه واله ازحضرت الهی درخواسته اللهم بارك لامتی فی بکوری سبتها وخمیسها.

ونجز نسخه علی یدالعبدالمذنب‌المحتاج الی رحمةالله وغفرانه عمربن عبدالواحدبن ابی سعدالکاتب فی یوم‌الخمیس‌السابع عشر من‌الشهرالمبارك شعبان المعظم عظم‌الله برکته‌ثلاث وثمانین وخمسمأة .

اغلاط مطبعی بدینوسیله تصحیح میشود

صفحه	سطر	غلط	درست
۲	۱۰	العروف	المعروف
۵	۶	ولاتجهر	لاتجهر
۵	۸	عادوه	عاداه
۵	۱۳	یجزیه	یجزبه
٦	۵	چویکی	چون‌یکی
۷	۱	گرائیداند	گرائیده‌اند
۸	۱۵	چشم ولبت	چشم ولیت
۱۰	۷	ناآمده	نامده
۲۲	۱۹	بشکاه	به پشگاه
۴۰	۱۲	کلماب	کلمات
۴۰	۱۵	حسین	چنین
۴۵	۱۱	جمها	جمعها
۵۲	۱	رحمان	رحماً
۶۲	۱	ارحمه	رحمه
۷۵	۱۳	نرت	نفرت
۷۵	۳۱	حدیر	حمیر
۷۸	۱۱	اتبع السیئةتمها	الحسنة تمحها
۹۸	۱۳	نپذیر	تبذیر
۱۰۳	۳	حکمت	حکمت
۱۰٦	اشعار ادیب	دنباله پاورقی است	
۱۱۱	۱۷	القضل	المفضل
۱۱۲	۲	نکیربد	نکیرند
۱۳۵	۱۴	معه بالعوسخ	مه بالعوسج
۱۳٦	۱۱	بزدیك	بنزدیك
۱۴۰	۴	میتاعا الی صدرهاه	میتا الی صدرهاعاش
۱۴۱	۱۰	مثله	مامثله
۱۴۳	۱۴	فی‌صرف	فی‌ظرف
۱۴۴	۱۱	سقط این مثل‌آنجا بایذگفت‌کی درکسی عیبها باشد	
۱۵۱	۵	وخبر	وخیر
۱۵۷	۱۶	غذة	غدة
۱۶۰	۴	منن	امتن
۱۶۲	۲۱	بها	ابیها
۱۶۶	دنباله پاورقی در صفحهٔ۱۶۸		خوانده شود

فهرست اعلام واسامی

س

ش

ص

اسامی کتبی که در این کتاب آمده است

۱- قرآن کریم
۲-آثار البلاد
۳- الاکتفاء
۴- الالفاظ الکتابیه
۵- الامثال
۶- الاعلام زرکلی
۷- اسدالغابة
۸- نباء الراوات
۸- انس اللهفان
۱۰- اصول کافی
۱۱- امالی قالی
۱۲ برهان قاطع
۱۳- بلوغ الارب
۱۴- بغیة الوعاة
۱۵- البیان والتبیین
۱۶- تاریخ جهانکشای جوینی
۱۷- تاریخ طبری
۱۸- تاریخ بیهق
۱۹- تاریخ خمیس
۲۰ تأویل شکل القرآن
۲۱- تحفةالصدیق
۲۲- جمهرة
۲۳- حدائق السحر
۲۴- حضارة الاسلام
۲۵- حیاةالحیوان
۲۶- خمسهٔ نظامی
۲۷- دایرةالمعارف
۲۸- الدین والادب
۲۹- الدلائل و المسائل
۳۰- دیوان رسائل
۳۱- روح الجنان
۳۲- رسائل البلغاء

فارسی

۳۳- زنبیل
۳۴- سرالصناعة
۳۵- سرمایه سخن
۳۶- سنن ابو داود
۳۷- الشعر والشعراء
۳۸- شرح عبدالوهاب
۳۹- شرح نظام
۴۰- صحاح اللغة
۴۱- صحیح بخاری
۴۲- صدکلمه
۴۳- طبایع الحیوان
۴۴- طبقات النحاة
۴۵- عجائب المخلوقات
۴۶- العروض
۴۷- عقیدة الشیعه
۴۸- عقود الجواهر
۴۹- عروة الوثقی
۵۰- العین
۵۱- العوارف
۵۲- فرائدالل‍ئال
۵۳- فصل الخطاب
۵۴- فرهنگ جهانگیری
۵۵- فیه مافیه
۵۶- کامل
۵۷- گلستان
۵۸- کلیله و دمنه
۵۹- لغت نامه
۶۰- المجتبی
۶۱- مجمع الامثال
۶۲- مختلف الحدیث
۶۴- مطلوب کل
۶۵- مطول



۶۶- معانی الشعر
۶۷- مفضلیات
۶۸- المستقصی
۶۹- معارج نهج البلاغة
۷۰- منتهی الارب
۷۱- میزان الاعتدال
۷۲- مثنوی
۷۳- معلقات
۷۴- محاضرات
۷۵- معجم البلدان ۱۴۵
۷۶- النخل والزرع
۷۷- نصاب
۷۸- نصوص الاخبار
۷۹- نقود الزواهر
۸۰- نفائس الفنون
۸۱- نوادر
۸۲- وفیات الاعیان